سلسله مباحث
برنامهٔ سمت خدا

یک گام تا خدا

حبیب الله فرحزاد

بسم الله الرحمن الرحیم

یک گام تا خدا : مباحثی پیرامون تکبر و خودخواهی

نویسنده:

حبیب الله فرحزاد

ناشر چاپی:

نشر عطش

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

یک گام تا خدا : مباحثی پیرامون تکبر و خودخواهی

مشخصات کتاب

سرشناسه : فرحزاد، حبیب الله، ۱۳۴۱ -

عنوان و نام پدیدآور : یک گام تا خدا : مباحثی پیرامون تکبر و خودخواهی/ حبیب الله فرحزاد.

مشخصات نشر : قم: نشر عطش، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری : ۴۸۷ ص.

فروست : سلسله مباحث برنامه سمت خدا.

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [۴۷۷]-۴۸۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : مباحثی پیرامون تکبر و خودخواهی.

موضوع : غرور و تکبر -- جنبه های مذهبی -- اسلام

موضوع : اخلاق اسلامی

رده بندی کنگره : BP۲۵۰/۴/ف۴ی۸ ۱۳۹۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۳۲

شماره کتابشناسی ملی : ۳۷۳۶۰۹۸

ص:۱

اشاره

پیشگفتار

ص:۲۲

کوی جانان را که صد کوه و بیابان در ره است

رفتم از راه دل و دیدم که گامی بیش نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

در ایامی مبارک توفیق داشتم در برنامه پر بیننده سمت خدا، در شبکه ۳ سیمای جمهوری اسلامی، میهمان خانه های پر مهر و محبت هموطنان عزیز و دوستان پیامبر و اهل بیت علیهم السلام باشم و به عنوان برادری کوچک عرض ادب کنم، و به برکت آیات و احادیث نورانی اهل بیت علیهم السلام در این برنامه جذاب، کام بینندگان را شیرین کرده، و بازتاب خوب و مثبت آن را در پیام ها و ملاقات با اقشار مختلف جامعه مشاهده نمایم.

خدای بزرگ را به خاطر این توفیق عظیم که به این کمترین عنایت فرموده، سپاس می گویم و از لطف و مرحمت همه عزیزان صمیمانه تشکر مینمایم.

بحث تواضع و تکبر از مباحث بسیار مهم کلیدی و کاربردی است که در رشد و تعالی، و یا سقوط انسان نقش اساسی دارد. یکی انسان را به اوج قرب و کمال می رساند و دیگری به ورطه سقوط و انحطاط می کشاند.

ص:۲۳

از این رو توجه به مباحثی که پیش روی شماست و دقت در راهکارها و رهنمودهای ارائه شده در آنها، می تواند تأثیر عمیقی در سعادت و رستگاری و کمال خوانندگان گرامی داشته باشد.

جا دارد از همه مسئولین رسانه ملی و عوامل برنامه سمت خدا خصوصاً تهیه کننده بسیار فهیم و دلسوز، جناب آقای سید عبدالمجید رکنی و مجری بسیار خوب و مؤدب و دوست داشتنی آن، جناب آقای نجم الدین شریعتی که با زحمات شبانه روزی آنها این برنامه به ثمر نشسته است قدردانی کنم.

همچنین از برادر بسیار عزیزم جناب آقای اسدی که تدوین و ویرایش این مباحث را بر عهده داشتند و نیز ناشر محترم سپاسگزاری می کنم.

امیدوارم که خدای بزرگ ما را از منشأ زشتی ها، یعنی تکبر و خودخواهی مصون بدارد و به فضل و کرمش به اوج خضوع و خشوع و بندگی که نهایت سیر انسان کامل است نایل گرداند!

همان طور که بارها در برنامه سمت خدا اعلام کرده ایم، همه بینندگان و خوانندگان محترم از یک خانوادهاند. لذا از آنان انتظار داریم که در دعاها و زیارات و خیرات خود همه را شریک گردانند. توفیق روز افزون و شفاعت چهارده معصوم علیهم السلام را برای همه شما عزیزان آرزو داریم.

قم مقدس

۱۳۹۳/۱۰/۲۳

حبیب الله فرحزاد

ص:۲۴

۱- سرچشمه غضب

خشم خداوند

حواریَون، خصیصین و نزدیکان حضرت عیسی علیه السلام بودند. روزی به حضرت عیسی عرض کردند:

یَا مُعَلَمَ الخیَرِ أَعلِمناَ أیُّ الأَشیَاءِ أَشَدُّ(۱) ای معلم خیر، بیاموز که چه چیز از همه شدیدتر است؟

ای آقـایی که معلّم خوبی ها هستی، در عالم چه چیزی از همه سـخت تر است؟ آن که از آن بـدتر و سـخت تر نیست چیست؟ حضرت عیسی علیه السلام

فرمودند:

أَشَدُّ الأَشیَاءِ غَضَبُ الله؛ بدترین چیزها در عالم غضب خداست.

خشم خـدا، خـدایی که ارحم الراحمین است، شدیدترین و سـخت ترین چیزهاست. خداوندی که بدون تردید از پدر و مادر و انبیای الهی مهربان تر است.

ص:۲۵

۱- الخصال، ج ۱، ص ۶: روضه الواعظین، ج ۲، ص ۳۷۹؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۶۳.

انسان چقـدر باید بد و بی مبالات باشد که خدا به او غضب کند. خداوند غیر از یک انسان معمولی است که با یک تکان و با یـک تلنگر غضب می کنـد. او خـدایی است که همیشه رحمت او بر غضـبش سـبقت دارد. خـدایی است که رحمت او انـدازه ندارد.

وَرَحمَتی وَسَعَت کُلَّ شَیءٍ(۱) و رحمتم همه چیز را فرا گرفته است. اگر خـدا به یک بنـدهای غضب کند، واقعا چیز خطرناکی است. بدترین چیزها غضب خداست.

یارب نظر تو برنگردد!

مرحوم آیت الله بهاء الـدّینی می فرمودنـد: من چیزی بـدتر از این پیـدا نکردم که خدا بگوید: من دیگر با تو کاری ندارم. خدا آن روز نیاورد! به خود خدا پناه می بریم. در مناجات شعبانیه می خوانیم:

أَعُوذُبِکَ مِن غَضَبِکَ وَ حُلُولِ سَخَطِکَ(۲)؛ خداوند، از غضب تو و از ورود خشمت به تو پناه می برم! خدایا، ما به خود تو پناه می بریم از این که یک وقت به ما خشم و غضب نکنی! خدایا، از خود تو، به خودت پناه می بریم.

مرحوم آیت الله بهاء الـدّینی می فرمودنـد: اگر خـدا بگویـد: من دیگر با تو کاری نـدارم، از نظر من افتادی، این بدترین عذاب است.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۶.

۲- اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۶۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص۹۷؛ مفاتیح الجنان، ص۲۹۳، مناجات شعبانیه.

ابن ابی یعفور می گوید: امام صادق علیه السلام دست های خود را به دعا برداشته بودند و شنیدم که می گویند:

رَبِّ لَا تَکِلنی إِلَی نَفسِی طَرفَهَ عَینِ أَبَداً لَا أَقَلَّ مِن ذَلِکَ و لَا أَکثَرَ(۱)، خدایا، مرا یک چشم بر هم زدن به خود وا مگذار، نه کمتر و نه بیشتر!

و در این هنگام اشک از رخسار امام علیه السلام جاری شد. التماس می کردند و ناله می زدند که خدایا، یک لحظه نظر لطف تو از من برنگردد! می دانستند که اگر کسی از نظر خدا بیفتد کار تمام است و چه به سر او می آید. اگر خدا بگوید: من با تو کاری ندارم، این بدترین چیزهاست.

راه پیش گیری از خشم خداوند

حضرت عیسی علیه السلام بدترین چیزها را برای ما بیان کردند. حالا راه پیشگیری آن چیست؟ از عیسی پیغمبر صلی الله علیهالسلام پرسیدند:

فَبِمَا یُتَّقَی غَضَبُ اللهِ: چگونه می شود از غضب خدا دور ماند؟

ما چه کنیم تا از غضب خدا در امان باشیم و هیچ وقت خدا به ما خشم نکند. چه کنیم تا ما را به حال خود رها نکند و از دید و نظر الهی نیفتیم؟

راه حل آن چیست؟ فرمود:

بِأَن لَا تَغضَبُوا، راه در امان بودن از خشم خدا به این است که خشم مگیرید.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۵۸۱؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۳.

خشم نکن. به خود و به دیگران خشم نکن. با خود بداخلاقی نکن. بعضی افراد به خود هم حرف های ناپسند می زنند و با خودشان هم بداخلاقی می کنند.

با بندگان خدا خشم نکن. با خدا غضب نکن. بعضی با خدا هم بداخلاق هستند. همیشه با خدا دعوا دارند. مثلاً می گوید: چون خدا حاجت من را نداده، من با خدا قهر می کنم و نماز نمی خوانم. بداخلاقی با خدا هم بد است.

بداخلاقی با خداوند

بعضی ها می پرسند: شما می گویید: کسانی که خوش اخلاق هستند، جای آنها در بهشت است. پس کسانی که بی نمازند، ولی خوش اخلاق هستند هم باید در بهشت باشند!

این طور نیست؛ چون کسی که نماز نمی خواند، در حقیقت با خدا بداخلاقی می کند. اگر خوش اخلاق بود، نافرمانی خداوند را نمی کرد. از خدا تشکر می کرد. فرمان خدا را زیر پا نمی گذاشت و به آن بی اعتنا نبود.

خوش اخلاقِ به معنای واقعی، یعنی کسی که هم با خدا و هم با بندگان خدا، خوب و خوش اخلاق باشد، در بهشت است. کسی که با خدا قهر و بداخلاق است، هرچند به مردم محبّت می کند و دست به سر آنها می کشد، او را نمی توان خوش اخلاق دانست. کسی که با خدا و خودش قهر است، خوش اخلاق نیست.

ص:۲۸

خدا به نماز ما احتیاج ندارد. این تو هستی که از گفت و گو با خدا جان می گیری، نور می گیری، پرواز می کنی، عشق می کنی و لذت و بهره می بری.

خدا هم می گوید: من به تو نظر می کنم، به تو لطف می کنم، دست به سر تو میکشم. با من می نشینی، به تو آرامش و خوشی و راحتی میدهم. . این است که فرمود: اگر می خواهی خدا به شما هیچ وقت غضب نکند، شما سعی کن این غضب و خشم را از خود دور کنی.

همان گونه که هستی؟

حضرت عیسی ضمانت کرده است کسانی که خشم و غضب نمی کنند، خدا هیچ وقت به آنها غضب نخواهد کرد. محال است شما سخت نگیرید، و خدا به شما سخت بگیرد. شما رحم کن، خدا به شما رحم می کند. امام صادق علیه السلام فرمود:

مَکتُوبُ فِی التَّورَاهِ ابنَ آدَمَ کُن کَیفَ شِئتَ کَمَاتَدینُ تُدَان(۱)، در تورات نوشته شده: ای فرزند آدم، هر گونه که می خواهی باش؛هرطور باشی، همان طور جزا میبینی؟ پیغمبرها همه یک حرف می زدند. «کُن کَیفَ شِئت»؛ هر طور که می خواهی باش! «کَمَا تَدِینُ تُدَان»، یعنی با دیگران هر طور رفتار کنی، همان طور با شما رفتار خواهند کرد. اگر ببخشید، می بخشند. اگر سخت بگیری، سخت می گیرند. اگر غضب کنی، غضب می کنند. اگر تغافل کنی،

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۳۸: الجواهر السنیه، ص ۱۰۵؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۷۵.

تغافل می کنند. اگر بپوشانی، می پوشانند.

این جهان کوه است و فعل ما ندا

از سوی ما آید نداها را صدا

خداوند در قرآن می فرماید:

فَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّهٍ خَیراً یَرَهُ وَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّهٍ شَرّاً یَرَهُ(۱)؛ پس هر که هموزن ذرهّ ای نیکی کند، نتیجه آن را خواهد

دید. و هر که هم وزن ذرهای بدی کند، نتیجه آن را خواهد دید. اگر انسان به خود و دیگران غضب کند، خدا هم به او غضب می کند. شما غضب نکن، عصبانی نشو، خدا هیچ وقت به شما غضب نمی کند. اگر واقعا کسی خشم نکند، چه بهایی از این بالاتر که هیچ وقت از نظر خدا نمی افتد، هیچ وقت خدا به او خشم نمی کند.

سرچشمه غضب

آخرین سؤالی که حواریون و یاران عیسی علیه السلام از آن حضرت کردند و در واقع بحث ما از اینجا شروع می شود، این است:

مَا بَدءُ الغَضَبِ؛ غضب از کجا شروع می شود؟

می خواهیم ریشه یابی کنیم ببینیم ریشه و اساس خشم و غضب کجاست؟ چه می شود که تعادل آدم به هم می خورد و عصبانی می شود؟ کجای این موتور ما عیب می کند که ما عصبانی می شویم و جوش می آوریم؟ حضرت عیسی علیه السلام فرمودند:

۱- سوره زلزله، آیه ۷ و ۸

الکِبیرُ وَ التَّجَبُّرُ وَ مَحقَرَهُ النَّاس؛ مبدأ و منشأ این غضب، تکبر و خودخواهی و کوچک شمردن مردم است.

ریشه غضب این است که ما خودخواه و خودمحور هستیم. به همین خاطر است که ناراحت میشویم.

دردسرهای «من»

خیلی روان و ساده بگوییم. ریشه غضب این «من» است. به این منِ او برخورده که خشمگین شده است. می گوید: خدا دعای من را مستجاب نکرده است، پس من دیگر نماز نمی خوانم. من او مشکل دارد. چون من را تحویل نگرفته است، با او قهر می کنم. چون به من، او اهانت کرده است، عصبانی شده است؟

چطور است که اگر به صد نفر دیگر اهانت کنند، آب از آب تکان نمی خورد؟! اگر گناه را دوست نداری، همه جا باید همین طور باشد. اگر به دیگران هم اهانت کنند، باید ناراحت شوی.

اگر غیبت هزار نفر را بکنند، آب از آب تکان نمی خورد، امّا اگر بگویند بالا چشم شما ابرو است، حال شما به هم می خورد. معلوم می شود این «من» است که اسباب دردسر شده است. به خاطر این «من» با خدا به هم می زنیم و بداخلاقی می کنیم. با خلق خدا به هم می زنیم. می گوید: چرا من را دیر دعوت کرده است؟ چرا با من خداحافظی نکرده است؟ این من هر چقدر بزرگتر باشد، بیشتر حال ما بد می شود.

خودپرستی

چاره نداریم جز این که این «من» را بشکنیم. به قول ما فیس بعضی ها کم است و فیس بعضی ها زیاد است. می گویند: کسی قلابی داشت که با آن سنگ پرتاب می کرد. به هر طرف که سنگ می انداخت، به بینی یک بنده خدایی می خورد.

گفت: آقا چرا این قدر به بینی من سنگ می اندازی؟ گفت: بینی تو خیلی بزرگ است؛ من به هر طرف سنگ پرتاب می کنم، به بینی تو می خورد. هر چه می گوییم، به «من» او بر می خورد.

اگر حرفی به شما زدم، شما نارحت می شوید. چرا وقتی به دیگران همین را می گویم ناراحت نمیشوی؟ این حس من پرستی است. این، من محوری، خودخواهی و خودبینی است. این بت «من» است. تا این بت شکسته نشود، ریشه غضب از بین نمی رود.

عصبانیت ها برای این است که همیشه به فکر خود و منافع خود هستیم. مثلا- اگر هزار ماشین به ته دره سقوط کند طوری نیست، ولی از من سقوط نکند. من گلیم خود را از آب بیرون بکشم، بقیه هر چه می خواهد بشود، بشود. این خیلی بد است؟

ریشه تمام رذائل، ریشه تمام عصبانیّت ها و گرفتاری ها، خودمحوری است. من محوری، خودخواهی و خودبینی است. ریشه، این بت بزرگ است. مثنوی می گوید:

مادر بتهابت نفس شماست

زانکک آن بت مار و این بت اژدهاست

بت پرستی چیز بسیار بدی است. در برخی از مناطق الآن بت سنگی و چوبی را می پرستند، گاو و گوساله می پرستند، آتش می پرستند. به نظر شما گاو و گوساله چه گناهی دارد؟ سنگ و چوب چه گناهی دارد؟

یادگیری از حیوانات

محدّث قمی در «سفینه البحار» آورده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

اَکرِمُوا البَقَرَ فَاِنَّهُ سَیِّدُ البَهائِمِ ما رَفَعَت طَرفَها إِلَی السَّماء حَیاءَ مَنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مُنذُ عُبِدَ العِجلُ(۱)؛ گاو را گرامی بدارید، که سرور و بزرگ چهار پایان است. از زمانی که گوساله پرستیده شد، از شرم

در برابر خدای عزّ وجلّ دیده به آسمان بر نیاورد. دیده اید که گاو وقتی راه می رود، سر او پایین است. خیلی آرام راه می رود؛ بر خلاف حیوانهای دیگر. امام معصوم علیهم السلام فرموده است: راه رفتن را از گاو یاد بگیرید، چقدر با آرامش راه می رود! آب خوردن را از الاغ یاد بگیرید، آرام آرام می خورد. صاحب اور سوتی می کشد که من کار دارم، عجله کن. می گوید: تو نمی فهمی، من می فهمم، گلوی من گیر می کند، مشکل پیدا می کنم.

اگر امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: در سگ ده صفت خوب مثل وفاداری،

۱- علل الشرایع، ج ۲، ص۴۹۴؛ بحارالانوار، ج ۶۱، ص۱۴۱؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۴۰.

بیداری شب، قناعت و سپاسگزاری وجود دارد،(۱) اگر می گوینـد از حیوانات چیز یاد بگیرید، نباید ناراحت شویم. خدا یک حیوان را خلق کرده است و این صفتها را در او قرار داده است. ما باید از او یاد بگیریم.

بر شما باد به خودتان!

چرا از انتقـاد نـاراحت می شـویم؟ پشت یـک ماشـینی نوشـته بـود: اگر من یکی خـوب شوم، خیلی خوب می شود. خیلی پیـام زیبایی است. مضمون این آیه قرآن است

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا عَلَیکُم أنفُسَکُم؛(۲)ای کسـانی که ایمـان آورده ایـد، بر شـما باد به خودتان!یعنی اگر من یکی خوب شوم، خیلی خوب می شود. چرا انتقادپـذیری ما ضـعیف است؟ چرا وقتی به دیگران انتقاد می کننـد ناراحت نمی شویم. باید خود را بسازیم. هر چه خود را بشکنیم راحت می شویم.

کسانی که منِ خود را کنار می گذارنـد، خیلی راحت زندگی می کنند. خدا بی حساب و کتاب به کسـی چیزی نمی دهد. ما هم باید در همین مسیر قرار بگیریم. باید این «من» را پایمال کنیم.

بت بزرگ

مثنوی می گوید: بت سنگی یا بت چوبی چه گناهی دارد؟ گناهی ندارد.

۱- نظم درر السمطین، ص ۲۱۸

۲- سوره مائده، آیه ۱۰۵.

بـت سـاز بـد است. بت پرست بـد است. یعنی کسـی را که بت می پرسـتد بایـد درست کرد. کسـی را که بت می سـازد، بـاید درست کرد، و گرنه گاو و گوساله و آتش و سنگ و چوب گناهی ندارد.

بعـد می گویـد: بت داریم تـا بت! آن بت بزرگ را بایـد شـکست که این همه بت ساز و بت پرست درست کرده است. محور شرارتها «من» ماست. این من را باید درست کرد.

مادر بتهابت نفس شماست

زانک آن بت مار و این بت اژدهاست

گفت: آن قـدر مار خورده که اژدها شده است. اوّل باید این «من» را کنار بگذاریم. هر چقدر می توانیم باید تلاش کنیم. خدا هم قطعاً کمـک می کنـد. نگوییم این کـار امـام هاست. ما در همه قشـرها، در پیرمردها، در پیرزنها، پـدربزرگها داریم. اصـلا عصـبانی نمی شوند، آرام و وزین هسـتند. بچه ها شـلوغ می کنند، اما او آرام آرام نشسـته است. به همه هم آرامش و سکونت میدهد.

مرحوم علاّمه طباطبایی شخصـی بود که اگر یک آدم جاهل چنـد ساعت از او انتقاد می کرد و با او حرف می زد، عصـبانی نمی شد. آرام آرام بود. با لبخند و تبسـتم با او روبه رو می شد. انسان باید بفهمد ریشه این عصبانیّت ها، غضبها، تندیها برای این است که «من» انسان ناراحت می شود، باید این را درست کنیم.

ص:۳۵

خلاصه همه درسها

یکی از عرفا شاگردانی داشت که برای آنها صحبت می کرد. درس های اخلاقی و عرفانی می گفت. یک موقعی، شاگردی مسافرت رفت. مسافرت او چندین سال به طول انجامید. بعد از سالها توفیق پیدا کرد و پیش استاد خود برگشت. گفت: جناب استاد، چند سال نتوانستم در بحث شما شرکت کنم. از قافله عقب ماندم. آیا ممکن است خلاصه همه درس ها را در یک جمله برای من بیان کنید؟

ایشان فرمود: من تمام درس های چندین ساله را در یک جمله بسیار کوتاه برای تو می گویم که با خط ریز می توانی روی ناخن خود بنویسی. گفت: چیست؟

گفت دو کلمه است: «ذَبْحِ نَفسِکَ وَ إِلّا فَلا»؛ یعنی باید سر این «من» خود را ببری، این منیت را باید در هم بکوبی. اگر این بت را شکستی که شکستی، وگرنه به آسمان و زمین بروی همین است.

«ذَبْحِ نَفسَک»، یعنی خود را بشکن، خود را ذبح کن. اگر این کار را کردی که کردی، «وَ إلّا فَلا»، وگرنه هیچ دری به روی تو باز نمی شود. در ظاهر عبادت میکنی، ولی در حقیقت خود را می پرستی

خدای نفس

مرحوم حاج شیخ محمد کوهستانی از علمای بزرگی است که در بهشهر زندگی می کردند. شرح حال ایشان را در کتابی با عنوان «بر قلّه پارسایی» نوشته اند. خیلی هم کتاب زیبایی است. ایشان در زهد و ورع و تقوا بسیار

برجسته بودند. شمالی ها خوب ایشان را می شناسند. قبل از انقلاب هم فوت کردند.

آدم بسیار فوق العاده ای بودند. با یک آش ساده از مهمانها پذیرایی می کردند. در منزل خود طلبه ها را درس می دادند. همانجا برای آنها حجره درست کرده بودند.

ایشان در حدّ مرجع تقلید بود، اما به روستای خود رفت و همانجا حوزه به راه انداخت و همانجا از مردم پذیرایی می کرد.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: ما در مسیر مشهد به زیارت ایشان رفتیم. یکی از آقایان علما که همراه ما بود، از آیت الله کوهستانی پرسید: آقا جان، این نفس چیست؟

ایشان به همان لهجه مازندرانی فرمودند: آقا جان! آقاجان! یک کسی چند سال خدا خدا می گفت. «اِیّاکَ نَعبُدُ»، می گفت. بعد از بیست سال فهمیدیم، خود او دو قسمت شده است. یعنی یک طرف خیال او خدا شده است، یک طرف هم خود اوست. او خیال خود را صدا می زند، نفس خود را صدا می زند، در حالی که خدا جای دیگری بود.

مرحوم آقای دولابی فرمودند: استنباط من این بود که شرح حال و سیر خود را می گفت. کسانی که می گویند: دعای ما مستجاب نمی شود. این به خاطر این است که من دارند. یعنی من آنها نگذاشته که به خدا برسند.

ص:۳۷

خود را بگذار و بیا!

یکی از بزرگان در یکی از مکاشفات خود گفت: «الهی کَیفَ السَّبیلُ اِلَیکَ». خدایا، راهه به سوی تو چگونه است؟» می خواهم خدمت تو برسم؟ خدای متعال فرمود:

دَعَ نَفسَکَ وَ تعال(۱)؛ خودت را بگذار و بیا!

فرمود: آقا جان! آقا جان! بیست سال کسی خدا خدا می کرد، بعد دید که اصلا خدای واقعی جای دیگر است. با خود حرف می زند، نه با خدای خود. علامت آن هم این است که این خدا نه او را از گناه باز می دارد، نه به او رزق میدهد.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

آدمی که مستأصل و مضطر و منقطع می شود، من او کنار می رود. وقتی همه دکترها جواب می کنند و از خود ناامید می شود و شش دانگ دل او می شکند، خدا می گوید: من آنجا هستم. من نزد دل شکسته هستم. چون آنجا من کنار می رود، یا تسلیم می شود.

می گوید: خدایا، هر چه تو می خواهی. خدا می گوید: من اجابت می کنم؛ چون اینجا من او کنار می رود. هر کجا من کنار رفت، خدا می گوید: من هستم و الآ راه بسته است و این حجاب بین ما و خدا خواهد بود.

ص:۳۸

۱- تفسیر روح البیان، ج ۱، ص ۲۰.

بتی که باید شکسته شود!

هر کس بمیرد، موقع مردن امیر المؤمنین علیه السـلام را می بینـد؛ چرا که نفس او کنار می رود. از همه جا بریـده میشود و امیر المؤمنین علیه السلام را می بیند.

اگر اینجا خود ما «من» را به دست خود نشـکستیم، ما را می شکنند. ما دوست داریم اینجا خود را بشکنیم که آنجا نشکنند. در عالم برزخ، در عالم قیامت، همه این «منها» را می شـکنند و از بین می برند. اگر کسی یک ذره من داشته باشد، او را به بهشت راه نمی دهند. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

لَا يَدخُلُ الجَنَهَ مَن كانَ فِى قَلبِهِ مِثقُالُ ذَرَهٍ مِن كِبر(۱)؛ کسـی که در دلش به اندازه یک خردل کبر و غرور باشد، وارد بهشت نمیشود.

نمیشود. دوستداران اهل بیت، دوستان واقعی خدا، کسانی که در دنیا به کمال می رسند، اینجا شکسته می شوند. اگر نتوانستند بشکنند، یا مبارزه نکردند، در موقع مردن، برزخ، قیامت، این بت را حتماً می شکند. خوشا به حال کسانی که خود بشکنند!

ص:۳۹

۱- مشکاه الأنوار، ص۲۲۷؛ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۹۸؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص۱۹۴.

۲- خودشکنی

خود را مبین که رستی!

همان طور که اشاره شد، حضرت عیسی علیه السلام فرمود: بدترین چیزها غضب الهی است و راه پیشگیری از غضب الهی این است که ما غضبناک نشویم و خشم نکنیم.

بعد سؤال کردند: «مَا بَدءُ الغَضَبِ؟»(۱)، غضب و خشم از کجا شروع می شود؟ فرمود: «الکِبرُ وَ التَجَبُرُ وَ مَحَقَرهُ النَّاسِ»؛ ریشه و زیربنای خشم و عصبانیت، تکبری است که در انسان وجود دارد. یعنی انسان حالت تجبر و سرکشی و تفوق به دیگران پیدا می کند و دیگران را تحقیر می کند.

اگر بخواهیم از این بیماری مهلک رهایی پیدا کنیم، راه آن این است که منتها را در هم بشکنیم.

در درجه اوّل باید توجّه داشت که این خودمحوری و خودخواهی گناه بزرگی است. به قول حافظ:

ص:۴۱

۱- الخصال، ج ۱، ص۶: روضه الواعظین، ج ۲، ص ۳۷۹؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص۲۶۳.

تافضل و علم بینی بی معرفت نشینی

یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

تـا وقتی که انسـان خود را نمی بینـد، پرواز می کنـد. یعنی بت خود را می شـکند، خود را کنـار می گـذارد و بالا می رود. هر وقت خود را می بیند، پر و بال او در هم می رود و زمین می خورد.

مثل آیینه

الآن تمام اشـیائی که در اطراف ماست، خود را نشان میدهد. گل، لیوان، کتاب .... ولی یک شیء وجود دارد که خود را نشان نمی دهـد، ما را نشان می دهـد و آن آیینه است. آیینه وقتی شـفّاف و صاف و بیرنگ شـد، چون من ندارد و من او کنار رفته، دیگران را نشان میدهد.

آب بی رنـگ است. رنـگ آن به تنـاسب ظرفی است که آب در آن است. خود آن هیـچ رنگی نـدارد. مـا هم بایـد مثـل آب شفاف بشویم. یعنی منِ ما کنار برود. طمعها، حرصها، خودیتها و غرضها آدم را آلوده می کند.

اگر عظمت خـدای واقعی در دل ظاهر شود، من ما کنار می رود و همه چیز ما زیر و رو می شود. آن وقت اوست که جلوه می کند.

تا آدم ذوب نشود و من او فانی نشود، و عشق و محبت این من را از بین نبرد، کامل نمی شود. .

کبریائی خداوند

دو اسم وجود دارد که مخصوص خداست. هیچ کس حق ندارد این دو

اسم را داشـته باشـد؛ کبیر و متکبر. کبیر یعنی بزرگ است و متکبر یعنی کسـی که بزرگی زیبنـده اوست. فقـط اوست که کبیر است. این دو اسم مخصوص خـداست. پیغمبر خدا فرمود: چه کسـی بود که گفت: من هسـتم؟ این من هسـتم را باید از زبان و زندگی خود کنار بگذاریم. باید این من خود را بشکنیم.

البته اگر کسـی واقعاً هیچ گونه قصد منّیت نداشته باشد، اشکال ندارد. سعی کنیم اصلاً لفظ آن را هم به کار نبریم. «من» لفظ زیبـایی نیست. از منم منم خودداری کنیم. فرمودنـد: من هسـتم مخصوص خـداست. خـداست که می گویـد من چنین و چنـان هستم. جمال مطلق است، کمال مطلق است.

در حـدیث قدسـی آمـده اسـت که خـدا غرقگـاهی دارد که منطقه ممنـوعه است. یعنی مخصـوص خـداست. و آن کبریـایی و عظمت و بزرگی خداست. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

یَقُولُ الله تَعالی الکِبریَاءُ رِدَائِی وَ العَظَمَهُ إزاری فَمَن نازَعَنی فی واحد مَنهُما القَیتُهُ فی جَهَنَّمَ(۱)؛ خدای تعالی می فرماید: کبریا و بزرگی زیبنـده من است و عظمت از آن من است. پس هرکس در یکی از اینها با من در ستیزد، او را در جهنم افکنم. کبریایی و بزرگی فقط مخصوص خداست. هیچ کس، حتّی انبیا نباید آن را به خود نسبت بدهند. اگر گاهی یک خطوری به ذهن آنها می کرد، خدا چنان بر آنها سخت می گرفت که سابقه نداشته است.

۱- مجموعه ورام، ج ۱، ص۱۹۸؛ ارشاد القلوب، ج ۱، ص۱۸۹؛ منهاج البراعه، ج ۹، ص ۸۳

جاهلان حقیقی

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند:

مَن قَالَ أَنَا عَالِمٌ فَهُوَ جَاهِلٌ(۱)؛ هرکس بگوید من عالم هستم، بی تردید جاهل است. ما نباید از خود تعریف کنیم. اگر کسی بگوید من عالم هستم و خود را بالا و بزرگ ببیند جاهل است. اگر بگوید من عالم ترین هستم، جاهل ترین است. جهل او بیشتر است. یک وقت دیگران می گویند، یا خدا از ما تعریف می کند، آن فرق می کند. ما نباید از خود تعریف کنیم. منم منم خوب نیست.

آدم هر چقدر می تواند باید هم در گفتار و هم در عمل از منیت فاصله بگیرد تا به خدا نزدیک شود.

مجنونِ لیلی

مثنوی می گوید: مجنون آمد در خانه لیلی را زد. پرسید: تو کیستی؟ گفت: من هستم. گفت: برو که تو عاشق نیستی. اگر عاشق بود، منم نمی گفت. رفت و از فراق معشوق خود سوخت و ذوب شد و ذوب شد و همه وجود او شد معشوق و خود او کنار رفت.

آمد درِ خانه لیلی را زد. گفت: تو کیستی؟ گفت: لیلی هستم. دیگر مجنونی باقی نمانده بود، هر چه بود ذوب و فانی شده بود. تمام من او لیلی شده بود. گفت: حالا وارد اندرون شو.

۱- منیه المرید، ص ۱۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۱۰.

رضی الدین آرتیمانی در ساقی نامه اش می گوید:

بیاتاسری در خم می کنیم

من و تو تو و من همه گم کنیم

الهی به آنان که در تو گم اند

نهان از دل و دیده مردم اند

به میخانه وحدتم راه ده

دل زنده و جان آگاه ده

توصیه می کنم ساقی نامه رضی الدین آرتیمانی را مطالعه کنید. قبر او هم در تویسرکان است. واقعا فکر نمی کنم ساقی نامه ای مثل ساقی نامه ایشان داشته باشیم. خیلی زیباست!

من و تو

مرحوم آقای دولابی همیشه این مثال را می زدند می گفتند: «پول که رسید به یک تومان، یکی تو و یکی من!»

نگذارید زن و شوهر به تو و من برسند. پول من، پول تو، خانه من، خانه تو! اصلا من باید تبدیل به ما شود. ما هم باید تبدیل به او شود. اصلا تو و من باید کنار برود.

بیا تاسری در خم می کنیم

من و تو تو و من همه گم کنیم

یک خانواده، دو دوست، اگر با هم یکی بشوند، می توانند به همه عالم فائق شوند. مرحوم حاج آقای دولابی این را زیاد می فرمودند: اگر من در دل کنار برود و با هم ادغام شود، خدا با آنهاست، انبیا و فرشته ها با آنها هستند، تمام عالم با آنهاست. هیچ ضربه ای نمی تواند در آنها نفوذ کند.

اگر من و تو کنار برود، اگر دو دل با هم یکی بشوند، خدا و انبیا و همه

خوب های عالم با آنها هستند. اما اگر این دو من درگیر شدند، زد و خورد کردند، خدا، چهارده معصوم و انبیا همه کنار می روند و شیاطین همه آنجا هستند.

این یک قاعده کلّی است که هر کجا یگانگی و الفت و وحدت وجود دارد، خدا همانجاست. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

یَدُالله مَعَ الجمَاعَه،(۱) خدا با جمع است.

خداوند با کسانی است که من آنها با هم یکی می شود و یک می شوند و منیت های خود را کنار می گذارند. هر کجا اختلاف و تفرقه و جدایی و درگیری هست، تمام شیاطین، جیب برها، بدها، منافقین و کافرها آنجا جمع هستند؛ این قاعده کلّی است.

سعی کنیم هر چه می توانیم کوتاه بیاییم. اگر طرف مقابل گذشت نمی کند، من آنقدر گذشت کنم که او مجبور به گذشت شود. اگر یک طرف هم از غرور دست بکشد، طرف او مجبور به گذشت می شود. حداقل راه من باز می شود. هر چه می توانیم و در توان داریم، باید گذشت کنیم.

سلام؛ از نام های خدا .

یکی از درمان های خیلی روان و ساده و خیلی راحت، برای از بین بردن من، سلام کردن است. همین سلام که ما به آن اهمیّت نمی دهیم، بسیار مؤثّر است. تجربه کنیم و کم کم با تبر به درخت من بزنیم تا شکسته شود. اگر با

۱- نهج البلاغه، ص ۳۱: شرح نهج البلاغه، ص ۲۸۰.

این تبر هم نشکست، با تبر دیگر آنقدر میزنیم تا شکسته شود.

روایات عجیبی درباره سلام داریم. اوّلاً میدانید که سلام یکی از نامهای خداست. نام بهشت سلام است.

لَهُم دَارُ السَّلَامِ عِنـدَ رَبِّهِم وَ هُوَ وَلِیُّهُم بِمَا کَانُوا یَعمَلونَ؛(۱) برای آنان، نزد پروردگارشان سرای عافیت است، و به پاداش آنچه انجام میدادند، او یارشان خواهد بود. خدا در بهشت سلام می کند.

سَلَامٌ قَولاً مِن رَبٍّ رَحِیمٍ؛(۲) از جانب پروردگاری مهربان به آنان سلام گفته می شود. ملائکه سلام می کنند.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّیَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ(۳)» همان بهشتهای عدن که آنان با پدرانشان و همسرانشان و فرزندانشان که درستکارند در آن داخل می شوند، و فرشتگان از هر دری بر آنان در می آیند. و به آنان می گویند: «درود بر شما به پاداش آنچه صبر کردید. راستی چه نیکوست فرجام آن سرای!»

۱- سوره انعام، آیه ۱۲۷.

۲- سوره یس، آیه ۵۸.

۳- سوره رعد، آیه ۲۳ و ۲۴.

«وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ(۱)»؛ و کسانی که از پروردگارشان پروا داشته اند، گروه گروه به سوی بهشت سوق داده شوند، تا چون بدان رسند و درهای آن به رویشان گشوده گردد و نگهبانان آن به ایشان گویند: «سلام بر شما، خوش آمدید، در آن در آیید و جاودانه بمانید.» بزرگی می فرمود: از احکام دنیایی چیز در بهشت نیست، به جز سلام.

«لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا (۲)» سخنی جز سلام و درود نیست. در آنجا نه بیهوده ای می شنوند و نه سخنی گناه آلود. این سلام چقدر زیباست که حتی در بهشت هم همراه ما می آید.

ما برای اموات هم سلام می دهیم. مرده ها هم به همدیگر سلام می دهند. در قیامت و بهشت هم به همدیگر سلام می دهند. خدا سلام می دهد و اسم او هم سلام است.

نزدیک ترین مردم به خدا و پیامبرصلی الله علیه وآله

واقعاً اگر ما همین سیره راحت و کوچکی را که پیغمبر ما آورده است، مورد توجه قرار دهیم، خیلی از معضلات و مشکلات حل می شوند.

ص:۴۸

۱- سوره زمر، آیه ۷۳.

۲- سوره واقعه، آیه ۲۵ و ۲۶.

پیامبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله فرمودند:

أولَی النَّاسِ بِاللهِ وَ بِرَسُولِهِ مَن بَدَأَ بِالسَّلَامِ؛(۱) نزدیک ترین مردم و به خدا و پیامبرش کسی است که ابتدای به سلام کند.

بعضی افراد فکر می کنند رسیدن به خدا کار خیلی سختی است. اصلاً امکان ندارد. باید هفتاد سال زحمت بکشد، راه های پر پیچ و خم را طی کند، شاید برسد. اما ببینید، جان عالم به قربان این پیغمبر که می فرماید: من دین سهل و روان و راحتی آورده ام.(۲) چقدر زیبا و عالی است! راه میانبر را به ما نشان داده اند. من از این حدیث خیلی لذت و بهره بردم.

چه کسی از همه به خدا نزدیک تر است؟ چه کسی از همه به پیغمبر نزدیک تر است؟ نمی گوید: کسی که هزارها ریاضت بکشد، هزارها عبادت کند، بلکه یک فرمول بسیار سهل و راحت در اختیار ما گذاشته اند: «مَن بَدَأَ بِالسَّلَامِ، کسی که اول سلام کند، به خدا و پیغمبر نزدیک تر است.» چون من خود را کنار می گذارد. می گوید: من کوچک هستم، شما بزرگ هستید.

به همسر خود سلام می کند، به فرزندان خود سلام می کند، به سرباز خود سلام می کند، به کارگر خود سلام می کند، به مجری سلام می کند، به کارمندان خود سلام می کند. به هر کسی که می رسد سلام می کند و می گوید: من کوچک هستم و شما بزرگ هستید.

این سیره پیغمبر ماست. کسی که اوّل شخصیت عالم بود، به همه سلام

۱- الکافی، ج ۲، ص ۶۴۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵۶؛ بحارالانوار، ج ۷۳، ص۱۲.
۲- بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۵۴۸.

می کرد؛ حتّی به بچه ها. ما الآن عار می دانیم که به بچّه ها سلام کنیم.

اوّل صبح که سر کـار می رویم، وارد مـدرسه می شویم، وارد کلاـس می شویم، یـا در خانه و کوچه و خیابان و محلّ کار به ارباب رجوع سلام کنیم. چه اشکالی دارد؟

این یکی از راههای میانبر است. می فرماید: کسی که ابتدا سلام کند، از همه به خدا نزدیک تر است. از همه به پیغمبر نزدیک تر است.

درمان تکبر

ریشه تمام خشمها و تندیها تکبر و غرور است. و سلام یکی از راههای درمان آن است. پیغمبر عظیم الشان در روایت دیگری فرمودند:

البـادِئُ بِالسَّلَامِ بَرِیَ مِنَ الکِبر(۱)؛ کسـی که ابتـدا سـلام کنـد، از کبر پیرایش می شود. گفتیم: ریشه تمـام مشـکلات این «من» است. برای زدودن کبر، ریاضت های شاق و سخت لازم نیست. آغاز به سلام می تواند آن را از بین ببرد. راهی راحت و سهل و میانبر.

فرمود: کسی که ابتدا سلام می کند، نه کسی که جواب سلام می دهد، از خطر تکبر و غرور محفوظ است؛ چون خود را پایین می آورد.

امام صادق علیه السلام هم یکی از راههای تواضع و پرهیز از تکبر و غرور را سلام کردن دانسته و فرموده اند:

ص:۵۰

۱- نهج الفصاحه، ص ۳۷۵؛ میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۳۴۹، ح ۸۸۴۸

مِنَ التَّواضُعِ أَن تُسَلِّمَ عَلی مَن لَقِیتَ؛(۱)علامت تواضع این است که به هر کسی میرسی سلام کنی. پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله «رَحمَهُ لِلعالَمین» است. از کجا به این رحمت رسید؟ با همین ادبها و بندگی ها و تواضعها. رحمت گسترده را خدا در دل او قرار داده است. پیغمبر ما به همه سلام می کردند، حتّی به بچّه ها.

حقیقت ادب

کسی به حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: معنای ادب چیست؟ ما میخواهیم انسان های با ادبی باشیم. چون ادب ریشه همه خوبی هاست. ادب با خدا، ادب با بندگان خدا.

از خدا خواهیم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از فیض رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

هر جنایتی وجود دارد، متعلّق به بی ادبان است. هر کار خوبی وجود دارد، از بادبان است. حالا این ادب یعنی چه؟ حضرت فرمودند:

هُوَ أن تَخرَجُ مِن بَیتِکَ فَلاَ تَلقی أحِداً إلاَّ رَاَیتَ لَهُ الفَضلَ عَلَیکَ(۲)؛ معنای ادب این است که وقتی از خانه بیرون می آیید، به هر کسی که رسیدید، او را بهتر از خود ببینید. یعنی یک سر و گردن خود را پایین بیاور، بگو من از این خانم

۱- جامع الاخبار، ص ۸۸ مشکاه الأنوار، ص ۲۲۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵۹.

۲- موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام، ص ۷۵۰، به نقل از المعجم الکبیر، ج ۳، ۱۳۲، ح ۲۸۹۸.

کوچک تر هستم، من از این آقا کوچکتر هستم، من از این همکار کوچکتر هستم، من از این شاگرد و سرباز هم کوچکتر هستم. این نگاه باعث می شود از آن منیت دور بشویم.

اگر من یک سر و گردن خود را پایین آوردم، توقّع ها کنار می رود. اگر به من بی احترامی کردند، ناراحت نمیشوم. چون من کوچک هستم.

اگر یک بچه وارد جلسه ای شود و کسی به او سلام نکند، جایی برای او باز نکند، او را تحویل نگیرد، ناراحت نمی شود. چون خود را کوچک می بیند. ولی اگر آقای مدیر کل آمد، اگر آقای حجه الاسلام آمد، اگر آقای استاد دانشگاه آمد و برای او بلند نشدند، دست بالا نکردند، جای بالایی به او ندادند، اوّل دعوا و منازعه است!

وقتی من خود را پایین دیدم، کوچک دیدم، این قدر دعوا درست نمی کنم. دعوا برای این است که من خود را یک سر و گردن بالا می بینم.

نگاهی که تکبر را می برد

با این نگاهی که امام حسین علیه السلام فرمودند، تمام منازعه ها حل می شود. خانواده ها دیگر با هم درگیر نمی شوند. من کوچک شما هستم. وقتی من کوچک شما باشم، دیگر دعوا ندارم. وقتی همیشه خود را به دیگران بدهکار بدانم، توقع و گلایه ها کنار می رود. دیگر منت نمی گذارم. من کوچک هستم، اگر شما هدیه من را قبول کنید، بر من متت می گذارید. و من دیگر خود را طلبکار نمی بینم.

ص:۵۲

امام حسین علیه السلام فرمودند: معنای ادب این است که به هر کس رسیدی، بگویی: او بهتر از من است. وقتی خود را یک سر و گردن پایین بیاوری، سلام می کنی، احترام می گذاری و همیشه سعی می کنی خدمتگزار مردم و بندگان خدا باشی. نمی گویی من رئیس هستم، من معلّم هستم، استاد هستم، حجه الاسلام هستم، آیت الله هستم. آن آرامشی که ما خیلی وقت ها دنبال آن هستیم، این گونه حاصل می شود.

اگر فامیل من را دعوت نکرد، به من محل نگذاشت، نزاع و دلخوری پیش نمی آید. همه نزاعها برای این است که به من ما برخورد کرده است.

. اگر به این فرمایش امام حسین علیه السلام عمل کنیم، این مشکلات حل می شود. این روایت را یک مقدار در زندگی رعایت کنیم. ما که قرص اعصاب می خوریم، حرف دکتر طب جدید و قدیم را گوش می دهیم، بیاییم برای درمان و معالجه مشکلات روحی و معاشرت خود به این نسخه عمل کنیم. معنای ادب این است که در درون و اعتقاد، خود را یک سر و گردن از دیگران پایین تر بدانی.

چرا خود را پایین تر از دیگران بدانیم؟

لا گاهی ما به افرادی می رسیم که خوب و محترم و عالم و متّقی هستند.

می گوییم: آنها از ما بهتر هستند. امّا گاهی به یک مجرم و گناهکار و مفسد و قاچاقچی و خدای نکرده اراذل و اوباش برخورد می کنم. چطور بگویم او از من بهتر است و من از او پست تر هستم؟

در روایات ما دو جواب داده اند. یک جواب این است که شما ظاهر آن شخص را می بینید. ممکن است ظاهر او بد باشد، ولی در درون خیلی خوب باشد. ما به ظاهر افراد نمی توانیم قضاوت کنیم. ممکن است همین الآن آن شخص صفات خوب و برجسته ای داشته باشد و من خبر ندارم. ظاهر او بد است. ممکن است باطن او خیلی از من بهتر باشد. این اولا

دوم این که فرموده اند: شما الآن را می بینید. پایان کار را چگونه می خواهید تشخیص بدهید؟ زبیر در ابتدا «مِنَّا أَهلَ البَیتِ(۱)» بود، در آخر شمشیر کشید و در مقابل حضرت علی ایستاد و هجده هزار نفر را به کشتن داد! این پشت انسان را می لرزاند. شما نمی توانید بگویید، ممکن است این آقا الآن بد باشد، ولی در آینده ممکن است شما با او جا به جا بشوید!

هشدار به حضرت آدم

مرحوم ملّا اسماعیل سبزواری روایتی را نقل می کند که وقتی شیطان سجده نکرد و تنبیه می شد، او را از جلوی حضرت آدم می کشیدند و می بردند. به ذهن حضرت آدم خطور کرد که این حقّ توست.

فقط به ذهن او آمد. گاهی وقت ها با قصد و اراده هم نیست، ولی ممکن است برای کوچک ترین کاری انبیا را مؤاخذه کنند.

خدا به حضرت آدم فرمود: حواس تو جمع باشد. دیگر به ذهن تو هم خطور نکند. اگر از این به بعد یک مقدار به حالت تحقیر نگاه کنی

۱- الخصال، ج ۱، ص ۱۵۷؛ بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۱۰۸.

که من بهتر هستم، جای تو را عوض می کنم. یعنی امتحانی می کنم که او قبول می شود و تو مردود می شوی. اینجا جایی است که باید حواس ما جمع باشد.

چکیده گفتار

پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله فرمودند: اگر کسی ابتدا به سلام کند، از همه به خدا و پیغمبر نزدیک تر است.

سلام سنت خوبی است. نام خداست. دعا برای دیگران است. اصلاً بسیاری از کینه ها، اختلافها، قهرها را از بین می برد.

فرمود: کسی که ابتدا به سلام می کند، از خطر تکبر محفوظ می ماند. کبری که ریشه همه رذائل است، با یک فرمول خیلی راحت، یعنی سلام کردن، از بین می رود.

امام حسین علیه السلام فرمودند: معنای ادب این است که به هر کس که رسیدی او را بهتر از خود ببینی. بگویی: من کوچک ترم و او بزرگتر است. با این دید خیلی از دعواها و معضلات و مشکلات را از بین خواهد برد.

اگر مثلا یک بچّه ای وارد یک جلسه با عظمتی بشود و کسی برای این بچه هیچ احترامی قائل نشود، یعنی برای او بلند نشوند، به او جا ندهند، به او سلام نکنند و هیچ نوع توجّهی به او نکنند، این بچّه دلگیر نمی شود.

ولی یک آدم عنوان دار، اسم و رسم دار، کسی که برای خود شخصیت قائل است، من و مای بزرگی برای خود درست کرده است، غرور خیلی

زیادی دارد، اگر از او استقبال نکنند، جواب سلام او را ندهند، بلند نشوند، احترام نگذارند، اوّل دعوا و منازعه است؛ چون «من» دارد و من او خیلی بزرگ است.

اما بچه زبان بسته چون من ندارد، یعنی تشخّص، تعیّن، ریاست طلبی، تفوّق طلبی، بزرگ بینی در او نیست ناراحت نمیشود.

بیاییم از بچّه ها یاد بگیریم. بچّه چون منیت ندارد، من ندارد، هیچ وقت دلگیر نمی شود. ناراحت نمی شود. قهر نمی کند. دعوا نمی کند. اگر هم سر یک بازی دعوا کند، کینه در دل او نیست. دو دقیقه بعد آشتی می کند. با بچه دیگر بازی می کند. بیاییم از این بچّه ها که معلّم ما هستند یاد بگیریم.

ص:۵۶

۳- تواضع وفروتنی

برتری جویی بر خداوند

ریشه و بنیاد اصلی بداخلاقی و غضب، خودخواهی، خودمحوری، خودبرتربینی و تکبر و غرور است. یکی از شخصیت های بزرگ می فرمود: خدای مهربان می فرماید:

«وَأَنْ لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ (۱)» و بر خدا برتری مجویید!

یعنی بر خدا استکبار نکنید، علوّ و برتری نشان ندهید. در مقابل خدا من را کنار بگذارید. می فرمود: این آیه خیلی لطیف و ظریف است. هست حقیقی، خدای بزرگ است. خدا یعنی هستی مطلق. همه هستی جلوه خدا و نور خداست. ««اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ(۲) »». هست حقیقی اوست. او هست و ما نیستیم.

می فرمود: هر کس در مقابل هست حقیقی که خداست، نیست حقیقی

۱- سوره دخان، آیه ۱۹.

۲- سوره نور، آیه ۳۵

نشود، یعنی مِن خود را خوب ذوب نکند، خود را کنار نگذارد و عبودیت کامل را در مقابل خدا به خود نخرد، در مقابل هست حقیقی علوّ و برتری جوییده است.

باید من خود را کنار بگذاری و راه ساده آن سلام کردن و ادب و تواضع است. این که آدم خود را پایین تر ببیند. می فرماید: هر کس در مقابل هست حقیقی، نیست حقیقی نشود، در مقابل او قد علم کرده است، علو و برتری جسته است، استکبار نشان داده و تکلیفش معلوم است.

«إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ(۱)»خداوند مستکبرین را دوست ندارد.

مصداق استکبار

خدا می فرماید: من مستکبرین را دوست ندارم. در ذیل این آیه آمده است:

مَن ذَهَبَ یَرَی اَنَّ لَهُ عَلَی الآخَرِ فَضلاً فَهُوَ مِنَ المَستکبِرین؛(۲) هر کس بر این باور است که بر دیگران برتری دارد، از مستکبران است. ما وقتی مستکبر می گوییم، فوری فرعون و فراعنه و آمریکا به ذهنمان می آید. هر کس که در خانه تحکم کند، هر کس در محلّ کار خود حالت سلطه گری و برتری طلبی دارد و ادعا می کند که من بالاتر هستم، من بزرگ

۱- سوره نحل، آیه ۲۳.

۲- الکافی، ج ۸ ص ۱۲۸: تفسیر الصافی، ج ۳، ص۱۳۱؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۲۵.

هستم، من چنین و چنان هستم و من خود را اظهار می کند، او هم از مستکبرین است.

این آیه مبارکه می فرماید: آدم های متکبر و مستکبر از نظر خدا می افتند. محبوب خدا نیستند. خدا می گوید: من تو را دوست ندارم، منِ خود را کنار بگذار.

برتر بودن و برتر دانستن

برتر بودن عیب نیست، ولی برتر دانستن و این که خود را بالا بگیرم و شاخ و شانه بکشم بد است. خود را نباید برتر ببینم؛ چون حالت غرور و تکبر ما را زمین می زند. ولی برتر واقعی بودن عیب ندارد. انسان تلاش می کند که واقعاً نزد خدا، نزد خلق عزیز باشد، ولی هر چه می تواند منیت را کنار بگذارد. باید تلاش کند که این برتری برای او جلوه نکند که غرور او را بگیرد.

نشانه های تواضع پیامبر خداصلی الله علیه وآله

اشاره

در هر صورت این که کسی بر خدا غرور و تکبّر نشان نمی دهد و در مقابل هست حقیقی نیست حقیقی شده، علامت هایی دارد که همه این علامت ها در وجود نازنین پیغمبر خدا وجود دارد.

اخلاق و صفات آن حضرت دقیقه مصداق این آیه بوده است: «أَن لا تَعلُوا عَلَی الله». یعنی در مقابل خدا، در مقابل هستی، در مقابل حق، در

ص:۵۹

مقابل بندگان خدا که از خدا جدا نیستند، حتّی در مقابل بچه ها یک سر سوزن، تعین، خودمحوری، خودخواهی و خودبرتربینی نشان نمی دادند.

نشانه هایی که حاکی از روح تواضع پیامبر صلی الله علیه وآله در برابر حقیقت هستی است عبارت اند از:

۱) غضب فقط برای خدا

یکی از علائم تواضع پیامبر صلی الله علیه وآله این بود که هیچ گاه برای خود غضب نمی کردند. بله، گاهی به خاطر گرفتن حقّ مظلوم، برای خدا غضب می کردند. غضب برای خدا خوب است.

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ(۱)» محمد پیامبر خداست و کسانی که با اویند، بر کافران، سختگیر و با همدیگر مهربان اند. در اوصاف رسول خدا آمده است: وَلا يَغضِبُ لِنَفيسِه؛(۲) پیغمبر خدا هیچ گاه به خاطر شخص خود غضب نمی کردند.

۲) پیش دستی در سلام

علامت دیگر تواضع پیغمبر خدا این بوده که به همه سلام می کردند. پیش دستی در سلام یکی از سیره های مهم پیامبر خدا صلی الله علیه وآله بوده است و بر

۱- سوره فتح، آیه ۲۹.

۲- مکارم الأخلاق، ص ۱۳؛ مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۶؛ بحارالانوار، ج ۱۶،ص۲۲۷.

این سیره پافشاری داشته اند. در روایتی آمده است:

اِنَّهُ کانَ یُسَلِّمُ عَلَی الصَّغیرِ والکَبیر(۱)؛ پیامبر خدا همواره به

کوچک و بزرگ سلام می کردند. سلام کردن به کودکان را دوست داشتند و بر آن تأکید می کردند و می فرمودند:

خَمسُ لا اَدعُهُنَّ حَتَّی الَمهاتِ...وَالتَّسلیمُ عَلَی الصَّبیانِ لِتکُونَ سُنَهُ مِن بَعدی؛(۲) پنج چیز است که تا آخر عمر ترک نمی کنم ...

یکی هم سلام کردن به کودکان است، تا بعد از من سنت شود. رسول خدا صلی الله علیه وآله سلام به کودکان را به عنوان یک سنت از خود به یادگار گذاشتند که یکی از راههای مقابله با تکبر و غرور است.

۳) اجابت دعوت مستضعفان

علامت دیگر تواضع در پیغمبر خدا این بود که در مقابل هستِ حقیقی، نیست حقیقی و بنده کامل شده بودند. تا آنجا که قدرت و توان داشتند، هیچ وقت حاجت و در خواست کسی را رد نمی کردند.

گاهی یک برده، یک غلام، یک کنیز که نه نَسَب داشت، نه حسب داشت، نه پول داشت، نه اسم و رسم داشت، عبایا دست پیغمبر را می گرفت و برای کاری دعوت می کرد و پیغمبر می رفتند و کار او را انجام

۱- سنن النبی، ص ۹۶.

۲- بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۱۰.

میدادند. گاهی حضرت را برای یک پاچه گوسفند یک فرسخ راه می بردند.

پیغمبر صلی الله علیه وآله چند رقم غذا نمی خوردند. غذای ایشان خیلی ساده بود. اگر چند رقم غذا هم می آوردند، می فرمودند: من خوردن چندگونه غذا را حرام نمی کنم، ولی برای خدا تواضع می کنم و نازل ترین آنها را استفاده می کنم. اگر پیغمبر به پست ترین غذاها دعوت می شدند، به راحتی اجابت می کردند.

فرمودند:

یا عَلِّ لَوْ اُهدِیَ اِلَیَّ کُراعُ لَقَبِلتُ وَ لَو دُعیتُ اِلی ذِراعٍ لَاَ جَبتُ ؛(۱)یا علی، اگر پارچه گوسفندی به من اهدا شود قبول

می کنم، و اگر به ذراع و رانی دعوت شوم اجابت خواهم کرد.

ورود پیامبر صلی الله علیه وآله به مدینه

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله در شب اوّل ربیع الاول، همان لیله المبیت، از مکَه حرکت کردند و روز پانزدهم ماه به همراه امیر المؤمنین علیه السلام وارد مدینه شدند. وقتی وارد شدند، همه درخواست می کردند به منزل ما بیایید. بزرگان، ثروتمندان، قشرهای مختلف مردم مدینه خواهان آمدن پیغمبر به منزل خویش بودند. حضرت فرمودند: «ناقَتِی مَأمُوره؛شتر من مأمور است.» به امر الهی هر جا برود، من آنجا می روم.(۲)الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۸۳(۳)

در روایت آمده است: این شتر به امر الهی آمد و در خانه ابو ایوب

۱- مکارم الاخلاق، ص ۴۳۹وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۲۸۹؛بحارالنوار ؛ج۷۴ص۵۴

۲-

۳-

انصاری که فقیرترین و مستضعف ترین مردم مدینه بود، زانو زد. او خانه و زندگی ساده ای داشت. با مادر خود زندگی می کرد.

ابو ایوب انصاری هم زرنگی کرد. فوری رحل و وسایل پیغمبر را به خانه خود برد. پیغمبر فرمود: هر جا که وسایل مسافرت ما برود، ما همانجا می رویم. یعنی مهمان مستضعف ترین مردم شدند.

اگر پیغمبر ذرهای دنبال تعّین، اسم و رسم، سلطنت و ریاست بودند، به خانه بزرگان و رئیس قبیله می رفتند.

ارزش دارد که آدم یک عمری زندگی ساده داشته باشد، به عشق این که امام زمان، یا پیغمبر به خانه او بیایند. مستضعفین به خود ببالند.

بنابراین، یکی از علائم تواضع پیغمبر این بود که با مساکین و فقرا می نشستند و هیچ گونه تعیّنی نداشتند.

۴) خاک نشینی

یکی از علائم این که هیچ تعیّن و منّیت در وجود پیغمبر راه نداشت، خاک نشینی آن حضرت بود. از سیره های پیغمبر خدا این بود که روی خاک می نشستند. در صورتی که ما این را توهین تلقی می کنیم. باید مبل باشد، چنین و چنان باشد.

گاهی برده ها حضرت را دعوت می کردند. حضرت هم روی زمین و خاک می نشستند و با آنها هم غذا می شدند.(۱)

۱- بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۱۰.

چه کسی بنده تر از من است؟

در روایت آمده است: پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله در مدینه مشغول خوردن نان جو و غذای ساده ای بودند. خانمی پیغمبر را نمی شناخت. وارد مدینه شد. سراغ پیامبر را گرفت. گفتند: آن آقا پیغمبر است.

خیلی تعجّب کرد. دید روی زمین نشسته است. اوّلین بار بود که پیغمبر را می دید. نشست کنار پیغمبر و با تعجب به پیغمبر گفت: «یا مُحَمَّدُاِنَّکَ لَتأکُلُ اَکلَ العَبدِ وَ تَجلِسُ جُلُوسَهُ ؛ای محمد، همانند برده ها غذا می خوری و روی زمین می نشینی؟!» تعجب کرده بود.

حضرت فرمودند:

وَیحَکَ وَاَیُّ عَبدٍ أَعبَدُ مِنی: وای بر تو! چه کسی بنده تر از من است؟

یعنی من عبد هستم، من برده هستم، من آقا نیستم، بزرگ نیستم.

بعد به حضرت عرض کرد: اگر ممکن است از این غذا به من محبّت کنید. حضرت یک تکه نان جدا کردند تا به او مرحمت کنند. عرض کرد: نه آقا جان، آن نانی که به لبها و دهان شما خورده و تبرک شده را می خواهم. خانم زرنگی بود. چون همه بدن پیغمبر تبرّک است. حضرت مقداری از این نانی که به لب خود زده بودند، به او مرحمت کردند و او میل کرد.

امام صادق علیه السلام فرمودند:این خانم به برکت این نان تبرّکی که حضرت

به او مرحمت کردند، تا آخر عمر خود دیگر به بیماری مبتلا نشد.(۱)

۱- الزهد، ص ۱۱، الکافی، ج ۶، ص ۲۷۱؛ بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۸۱.

خود آن حضرت فرمودند:

اِنَّما اَنَا عَبدُ اَکُلُ اَکلَ العَبیدِ وَ اَجلِسُ جَلسَهَ العَبیدِ؛(۱) من بنده‌ای بیش نیستم. همانند بندگان غذا می خورم و همانند آنان می نشینم. پیغمبر خدا با مستضعف ترین افراد می نشستند، با آنها هم غذا می شدند، دعوت آنها را قبول می کردند.

۵) مشارکت در کارهای خانه

یکی دیگر از علائم تواضع و فروتنی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله این بود که در همه کارهای خانه شرکت می کردند. بعضی ها فقط دستور می دهند، یا حالت حاکمیت دارند. فقط باید پذیرایی بشوند و دیگران خدمت کنند.

حضرت تمام کارهای خانه را بدون استثنا، از دوزندگی، وصله زدن کفش یا لباس، جارو زدن، نظافت، ظرف شستن، غذا درست کردن را انجام می دادند.

نمی گوییم همیشه آقایان این کار را بکنند، اما این که آدم همیشه بنشیند و دیگران به او خدمت کنند را پیغمبر دوست نداشتند.

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله با یک عدّه ای به مسافرت رفتند. بنا شد گوسفندی ذبح کنند. کسی گفت: من ذبح گوسفند را عهده دار می شوم. کسی پوست کندن گوسفند و دیگری غذا درست کردن را به عهده گرفت. حضرت فرمودند: من هم برای شما هیزم جمع می کنم.

گفتند: نه آقا، شما بنشینید. لازم نیست. فرمودند: نه، خدا دوست ندارد

ص:۶۵

۱- عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۷۸، مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۲۲۸

کسی در کنار بندگان او امتیاز داشته باشد.(۱) دوست نـدارد که بین او و دیگران امتیـاز باشـد، دوست دارد که همه مثـل هم یکنواخت باشند.

پیغمبر خـدا بـا آن همه مشـغله تمـام کارهای خانه، از آشپزی، بافنـدگی، دوزنـدگی، دوشـیدن شـیر گوسـفندان و تیمار کردن چهارپایان را انجام می دادند. با آنکه اوّل شخصیت عالم است!

اصـلا بندگی خدا یعنی همین، عبودیت یعنی همین، رسالت یعنی همین، رحمت یعنی همین، خوش اخلاقی یعنی همین، سمت خـدا یعنی همین. کسـی که سـمت خدا می رود، باید خود را کنار بگذارد. حضـرت خود را تنزل میدادند و با پایین ترین افراد می نشستند.

۶) سوار شدن بر الاغ

یکی از سـیرههای پیغمبر خـدا این بود که سوار نـازل ترین مرکبها می شدنـد. البّته گاهی هم سوار شتر، قاطر، اسب و اینها می شدنـد، ولی مرکب حضـرت بیشتر الاـغ بود. در آن زمـان سـاده ترین مرکب، الاـغ بود. الاغی به نام عفیر یا یعفور داشـتند. در روایت هر دو آمده است.

گاهی کسی را هم در ردیف خود سوار می کردند. گاهی بدون زین سوار می شدند. امکان نداشت پیغمبر سواره جایی بروند و کنار ایشان کسـی پیاده باشـد. زیر بار نمی رفتنـد. می فرمودند: یا تو هم سوار شو با هم برویم، یا اجازه بده هردو پیاده با هم برویم،یا من جلوتر برویم وتو بعداً بیایی، یا تو

۱- بحارالانوار، ج ۷۶، ص۲۷۳.

جلوتر و با فاصله بروی و من بعداً بیایم.

برای ایشان سنگین بود که سواره باشند و کسی کنار ایشان پیاده باشد. پیغمبری که این قدر به فکر امت است، آیا ممکن است این امت را رها کند؟ آیا می توان به این پیغمبر عشق نورزید؟ آیا می توان او را دوست نداشت؟

تو میر عشقی عاشقان بسیار داری

پیغمبری در جان عاشق جای داری

با این برخوردها، اعماق وجود مردم را تصرف می کردند. حقیقت و تجسم قرآن بودند.

حیای پیامبر صلی الله علیه وآله

خداوند در سوره مبارکه اسراء می فرماید:

«إِنْ تَکُونُوا صَالِحِینَ فَإِنَّهُ کَانَ لِلْأَوَّابِینَ غَفُورًا»(۱)اگر شایسته باشید،

قطعا خداونـد بازگشت کننـدگان را می بخشد. در ذیل این آیه شـریفه آمده است: شخصـی می گوید: من مهمان امام باقر من شدم. حضرت می خواستند بروند بیرون مدینه. فرمودند: با هم برویم. گفتم: بسیار خوب. آمدیم سوار مرکب بشویم. یک استر بود و یک الاغ. حضرت فرمودند: من سوار الاغ می شوم، شما سوار استر شو! مرکب بهتر را به او دادند. گفتم: بسیار خوب هر چه شما می فرمایید.

می گویـد: امام باقر سوار الاغ شدنـد. یک مقـدار که از مـدینه بیرون رفتیم، این الاغ دور برداشت و تند شد. وقتی الاغ تند راه برود، پاهای آن بالا

۱- سوره اسراء، آیه ۲۵.

و پـایین می رود. به تبع آن شـانه هـای حضـرت بالاـ و پایین می رفت. حضـرت صورت مبارک را بردنـد تا نزدیک کردن این حیوان و گفتند: خدایا، من شلوغ نمی کنم، این الاغ است که شلوغ می کند.

بعـد امام باقر علیه السـلام فرمودنـد: پیغمبر عظیم الشأن صـلی الله علیه وآله الاغی به نام عفیر داشـتند. حضـرت گاهی سوار این حیوان می شدند. این حیوان چند قدم که حرکت می کرد، از خوشحالی دور بر می داشت. در روایت آمده است:

اختَالَ فِی مَشیَتِهِ سُرُوراً بِرَسُولِ اللهِ؛(۱) به خاطر خوشـحالی به وجود رسول الله در راه رفتن دچار غرور میشد.«اختَالَ» یعنی غرور او را می گرفت که پیغمبر سوار من است. چون حیوانات می فهمنـد، شـعور دارند. آن هم حیوانی که پیغمبر سوار آن باشد. از شـادی و نشـاط غرور او را می گرفت و دور بر می داشت. وقتی حیوان دور برمی داشت، شـانه هـای حضـرت بالاـ و پایین می رفت و حضرت خجالت می کشیدند.

حیای پیغمبر بسـیار فوق العاده بود. یعنی همین اندازه که شانه ها بالا و پایین می رود، ناراحت بودند. حضـرت صورت مبارک را می آوردند نزدیک گردن حیوان و به در خانه خدا استغاثه می کردند و عرضه می داشتند:

اَللَّهُمَّ هَذَا لَیسَ مِنِیَّ وَلکِن ذا مِن عَفیرٍ؛ خداوندا، این غرور و جالت از من نیست، از این عفیر است. یعنی من شـلوغ کار نیسـتم، این الاغ دارد شلوغ می کنند.

۱- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۸۶: البرهان، ج ۳، ص ۵۱۹؛ بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۲۹۱.

مرحوم حاج آقای دولابی این حدیث را زیاد می خواندند. می فرمودند: این زبان بسته حق داشت. پیغمبر سوار من هم بشود، من هم جفتک می اندازم. اول شخصیت عالم پشت آدم سوار شود. اگر این الاغ تبدیل به براق می شد، حق داشت. براق مرکبی بود که پیامبر خدا با آن به معراج رفتند.

این هم نکته زیبایی است که پیغمبر همین اندازه که شانه هایشان بالا و پایین می رفت، خجالت می کشید. یعنی احساس این که در مقابل هست حقیقی باید نیست شد، موجب می شود که انسان گردن خود را هم بالاـ نیاورد. شانه های او هم تکان نخورد. یعنی آرام آرام باشد. حضرت در راه رفتن بسیار سر به زیر، باحیا و افتاده حال بودند.

شلوغ کاری نفس

مثنوی اینجا یک گریزی می زند. می گوید: اگر نفس شما شلوغ کاری کرد، بگویید: خدایا، ما شلوغ کار نیستیم، خدایا، ما نمی خواهیم گناه و معصیت کنیم، این نفس ماست. این الاغ است.

ای شهنشاه و خداوند و امیر

من نگفتم نفس من گفت آن مگیر

اگر هم یک وقت شلوغ کاری دیدید، به نفس خود نسبت بدهید. بگویید: خداوکیلی من قصد مخالفت با تو را ندارم. این شلوغ کار اینجاست خدایا، کاری کن آرام بشود.

امام سجاد علیه السلام در دعای ابوحمزه عرضه می دارد: اگر من گناه می کنم، قصد مخالفت ندارم، این هوی و هوس است که غالب می شود.

ص:۶۹

سَوَّلَت لی نَفسی وَ غَلَبَنی هَوَایَ؛(۱)

کرد و هوی و هوس بر من غلبه کرد.

۷) ناشناس بودن در بین اصحاب

از موارد تواضع پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله این بود که اگر با اصحاب و یاران خود می نشستند، حلقه وار می نشستند. هیچ بالا و پایین نداشتند. انس بن مالک می گوید:

کُنّا اذا اَتَینا النَّبی صلی الله علیه وآله جَلَسنا حَلقَةً؛(۲) هرگاه در محضر پیامبرین بودیم، دایره وار می نشستیم. در مقابل هستِ حقیقی باید نیست حقیقی شد. جلسه ایشان حلقوی بود. به گونه ای حلقه وار می نشستند که اگر ناشناسی می آمد که قبلاً پیغمبر را ندیده بود، این قدر پیغمبر با این ها متحد شده بودند که تشخیص نمیداد کدام یک پیامبر خداست.

گفتن این ها آسان است، خیلی عجیب است. سؤال می کرد: «اَیُّکُم مُحَمّـد؛(۳) کدام یک از شما محمد هستید؟» وقتی می گفتند: این آقاست، تازه می شناخت. ببینید چقدر تواضع، چقدر افتادگی، چقدر فروتنی، چقدر خاکی بودن، به طوری که کسی نتواند پیغمبر را تشخیص بدهد. این رفتار پیغمبر إن شاء الله برای ما الگو باشد.

۱- المصباح، للکفعمی، ص ۵۹۵؛ مفاتیح الجنان، ص ۳۴۶. دعای ابوحمزه ثمالی

۲- مکارم الاخلاق، ج ۱، ص ۶۰؛ بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۶.

۳- قصص الأنبیاء، ص ۲۹۵؛ بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۵.

۴- موسی وخضر

عظمت خدا و نیستی ما

در روایات ما آمده است که ریشه غضب و عصبانیت و تندیها، تکبر و غرور و تحقیر دیگران است. خدای متعال فرموده است:

«وَأَنْ لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ»(۱) و بر خدا برتری مجویید! یعنی در مقابل خدا سر و گردن خود را بالا نیاورید. علو را کنار بگذارید.

هر کس در مقابل هستِ حقیقی که خدای متعال است، نیست حقیقی نشود، تسلیم محض نشود، خود را زمین نزد، بر او علو و برتری جسته است. باید آن قدر عظمت خدا، بزرگی خدا ما را بگیرد که خود را فراموش کنیم. یعنی خود را کنار بگذاریم. من ما خورد بشود و عظمت و شکوه و بزرگی و هیبت خدا در دل ما تجلّی کند.

انسان هر چقدر به خدا نزدیک شود، هستی و وجود او کنار می رود و به

۱- سوره دخان، آیه ۱۹.

نیستی تبدیل می شود. لذا در خطبه متّقین در شمار یکی از علائم بزرگ اهل تقوا می فرماید:

عَظُمَ الخَالِقُ فِی أَنفُسِهِم فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِی أَعیُنِهِم؛(۱) خالق هستی در نظر آنان بزرگ است و غیر او هرچه هست، در دید آنها کوچک است. چه چیزی ما را نیست می کند؟ بزرگی خدا. هر چقدر خدا و معرفت و محبت او وارد دل ما شود، به همان نسبت غیر او از دل و نظرمان بیرون خواهد رفت. اگر آن سلطان واقعی بیاید، همه چیز را دگرگون می کند.

«إِنَّ الْمُلُوکَ إِذَا دَخَلُوا قَرْیَهً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّهَ أَهْلِهَا أَذِلَّهً»(۲) پادشاهان چون به شهری در آیند، آن را تباه و عزیزانش را خوار می گردانند. یعنی وقتی ملوک در یک مملکتی گام می گذارند، طاغوت آن مملکت را درهم می کوبند و ذلیل ها را می آورند عزیز می کنند. یعنی عقل و فطرت و روح ما که ذلیل شده است، سلطنت پیدا می کند و آن نفس ما، من ما، بت ما کنار می رود.

عجز و ناتوانی انسان

بنابراین، یکی از راه های خودشکنی این است که خود را با ذکر و دعاو

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

۲- سوره نمل، آیه ۳۴

عبادت و بندگی به خدا نزدیک تر کنیم تا آن کبریایی خدا را ببینیم.

اگر کسی یک مقدار عظمت خدا و فقر و عجز و ناتوانی خود را بشناسد، دست از علو و تکبر بر می دارد. اگر یک مویرگ ما بند بیاید، نتیجه آن یک سکته قلبی یا مغزی است. یک طرف بدن فلج می شود. واقعاً دست ما خالی است.

اگر ناچیزی خود را ببینیم، هیچ وقت غرور و تکبّر به ما دست نمی دهد. هر چقدر خدا در دل ما بزرگ جلوه کند، غیر خدا که یکی از آنها خود ما هستیم، کوچک می شوند و کنار می روند.

ما گاهی کوچک بودن خود را در برابر خدا نمی بینیم، ولی در مقابل خلق خدا و کسانی که با آنها در تعامل هستیم، این اتفاق خیلی کمتر می افتد. معمولاً افراد پیش مدیر کلّ خود، یا مثلا بزرگ خود خیلی مواظب اند. اگر بداند الآن مدیر کلّ او بالای سر اوست، مواظب است کار ارباب رجوع را زود راه بیندازد و بی ادبی نکند.

باید به این نکته توجه داشته باشیم که یاد و توجه به خدا، وضع ما را در معاملات با دیگران هم عوض می کند. باید حضور خدا را در خلق هم ببینیم. ببینیم که آنجا هم خدا ما را می نگرد و می بیند و برای همه کارهای ما حاضر است. یعنی حضور او را در همه جا لمس کنیم. آن وقت قطعا این مشکل هم حل می شود.

بزرگ داشتن خدا

بیشترین ذکری را که در اذان، در اقامه، در شروع نماز، ختم نماز، رکوع و سجد نماز تکرار می کنیم، تکبیر است. مدام به خود تلقین می کنیم خدا بزرگ است و غیر از خدا کوچک هستند. خود ما کوچک هستیم، دیگران هم کوچک هستند.

اگر خدا را بزرگ دانستیم و دیگران را کوچک، فرمان خدا را بر همه فرمانها مقدم می داریم. خواسته های شیطانی دیگران را عمل نمی کنیم. عظمت و کبریایی بزرگی برای خداست. مختص اوست.

الکِبرِیَاءُ رِدَائِی(۱): کبریا و بزرگی ردای من خداوند است. هر کسی بخواهد در این ردا وارد شود، خدا می گوید: او را درهم میکوبم.

پیچیده ترین داستان قرآن

یکی از شخصیّت هایی که در قرآن بسیار نام او آمده است و از همه انبیا بیشتر در قرآن از او یاد شده است، حضرت موسی کلیم الله علیه السلام است. ۱۳۶ بار نام حضرت موسی علیه السلام در قرآن آمده است. یعنی نام بقیه انبیا، حتّی پیغمبر ما این قدر نیامده است. این به این دلیل است که داستان حضرت موسی علیه السلام پیچیدگی های زیادی دارد. داستان حضرت یوسف این قدر پیچیدگی ندارد.

ص:۷۴

۱- مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۹۸.

حضـرت موسـی از زمـانی که می خواست متولّـد شود، چه گرفتـاری هـایی برای بنی اسـرائیل پدیـد آمـد. فرعون فهمیـده بود کودکی به دنیا خواهد آمد که بساط قدرت او را در هم می کوبد. از این رو بچه ها را از بین می برد.

بعد در دامن فرعون بزرگ شد. بعد از مدّتی نزد حضـرت شـعیب رفت، چوپانی کرد. بعد داستان حضرت موسی و خضر پیش آمد. بعد با سحره درگیر شد. با فرعون درگیر شد. بنی اسرائیل چهل سال در بیابان تیه می گشتند. چقدر او را اذیّت کردند.

داستان حضرت موسی علیه السلام خیلی فراز و نشیب دارد. همه اینها هم آموزنده است.

بیشتر کتاب آسـمانی ما قصـته است. ما حدوداً پانصد آیه احکامی داریم. بخشی از آیات در مورد اخلاق و معارف است. ولی بیشتر مانور قرآن روی داسـتانهاست. داسـتان در وجود انسان خیلی تأثیر دارد. بسـیاری از آنها سرگذشت خود ماست. یعنی در وجود ما فرعون است. در وجود ما موسای کلیم الله است.

تواضع و مهربانی موسی علیه السلام

حضـرت موسی خیلی متواضع و افتاده حال بود. در روایت آمده است که خدا حضرت موسی را به پیامبری انتخاب کرد؛ چون خیلی سجده می کرد، صورت خود را در مقابل عظمت خدا به خاک می مالید. پیغمبر اسلام هم اوّل خاضع و خاشع عالم بوده است.

ص:۷۵

حضـرت موسـی علیه السـلام بسـیار دلسوز و مهربان بود. زمانی که چوپانی می کرد، اگر گوسفند یا بزغالهای شلوغ کاری می کرد و احیانا از گله فرار می کرد، موسای کلیم الله او را رها نمی کرد. دنبال او می دویـد، او را در آغوش می گرفت و نوازش می کرد و با او حرف می زد. می گفت: فکر نکنی من نیاز به تو دارم، من می ترسم طعمه گرگ بشوی، تو حیف هستی.

یعنی کارهـای او به خـاطر نجات آن حیوان و از روی دلسوزی ومحبت و خیرخواهی بود. نگران بود که طعمه گرگ نشود. به خاطر این خیر خواهی، دلسوزی، تواضع و ادب بود که خدا او را انتخاب کرد.

کلیم الله را دریاب!

حضـرت موسـی علیه السـلام پس از این زندگی پر فراز و نشـیب، به پیغمبری مبعوث شد. فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را نجـات داد و به جایگـاهی رسـید. آن گاه الواح و تورات بر او نازل شـد. خـدا به او خیلی لطف کرده بود و او را از بسـیاری از خطرها نجات داده بود.

دسـتش مثـل خورشـید می درخشـید و همه بیابان را روشن می کرد. عصای خود را می انـداخت، اژدها می شـد، همه فرار می کردند. می توانست فرعون و فراعنه را ببلعد. جا داشت که یک مقداری مثلا بگوید ما هم به جایی رسیده ایم.

یک روز حضـرت موسی علیه السلام مشغول خطابه و سخنرانی بود. یکمرتبه به ذهنش خطور کرد که آیا اعلم از من هم کسی هست؟ یعنی به نظرم من از

ص:۷۶

همه عالم تر هستم. یک مقدار به ذهن خود قبولاند که شاید روی زمین کسی از من دانشمندتر نباشد. به محض این که این خطور آمد، خدای متعال به حضرت جبرئیل فرمود:

أَدرِک مُوسَی فَقَد هَلَکَ؛(۱) موسای کلیم الله را دریاب که هلاک شد؟ چرا؟ چون این خیال به ذهن او خطور کرده است که کسی دانشمندتر از او در روی زمین نیست. حالا کسی که هفتاد سال است می گوید: من از همه بهتر هستم. من از همه اعلم هستم، من چنین هستم، چه چیز در انتظار اوست؟! این من است که همه را بیچاره کرده است. دنیا را همین من به آتش کشیده است. دارند هلاک می شوند و دیگران را هم هلاک می کنند.

حضرت امام فرمودند: اگر ۱۲۴ هزار پیغمبر در یک جایی جمع بشوند، با هم نزاع و درگیری ندارند. چرا؟ چون منی وجود ندارد. با این که افقهای آنها خیلی با هم فرق می کند. ما پنج پیغمبر اولی العزم داریم که برای همه دنیا و کره زمین مبعوث شده اند. سطح بقیه بسیار پایین تر بوده است. مثلا یک پیغمبری برای یک روستا یا برای یک شهر کوچک بوده است. ولی چون همان پایین هم خودت و تعین ندارد و در مقابل حق و در مقابل خدا تسلیم است، هیچ نزاعی نیست.

گفت موسی را دریاب که هلاک شد! ای موسی، چرا نگفتی خدا اعلم است؟!

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص۳۷؛ الجواهر السنیه، ص۱۳۹، بحارالانوار، ج ۱۳، ص۲۷۸

قطره و دریا

با حضرت خضر علیه السلام به کنار دریا آمدند. حضرت خضر به موسای کلیم الله گفت: نگاه کن. دید یک پرنده ای نوک منقار خود را به آب می زد و به بیرون دریا می ریخت. حضرت خضر به او فرمود: میدانی می خواهد به تو چه بگوید؟ می خواهد به تو بگوید علم تو در مقابل علم خدا و علم محمد و آل محمد، مثل این آب نوک منقار است، در مقابل دریا. یک قطره در برابر دریا. تو چه فکری کرده ای؟! چرا فکر باطل کردی؟!

آن موقع اهل بیتعلیه السلام نبودند، اما نورانیت آنها و حقیقت آنها بود. حضرت آدم و همه انبیا در مشکلات به این بزرگواران توسل پیدا می کردند. خدا را به حق این ها قسم می دادند. نور و حقیقت چهارده معصوم علیهم السلام قبل از آدم خلق شده است.

خدا فرمود: چرا نگفتی خدا أعلم است؟ چرا نگفتی ممکن است اعلم از من هم باشد؟ گفت: دریاب موسی را که هلاک شده است؛ امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

مَن قالَ أَنا عَالِمٌ فَهُوَ جَاهِل؛(۱)کسی بگوید من عالم هستم،جاهل است.

بدترین مردم

در جایی دیگر فرمودند:

ص:۷۸

۱- منیه المرید، ص ۱۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۱۰

شَرُّ النَّاسِ مَن یَرَی أَنَهُ خَیرُهُم؛(۱) بـدترین مردم کسـی است که خود را بهترین مردم می پندارد. چه کسـی از همه بدتر است؟ آن کسـی که خود را از همه بهتر می داند. هر کسـی می گوید من از همه بهتر هستم، از همه بدتر است. تو چرا خود را خوب می دانی؟ یک وقت دیگران درباره تو چنین قضاوتی دارنـد، آن اشـکال نـدارد. دیگران تأییـد می کننـد، خـدا تأیید می کند، اولیای خدا، معلم های تو می گویند، این اشکال ندارد. اما منم منم کردن و خود را از همه بهتر دانستن بد است.

این من، انسان را زمین می زنـد. مانع پیشـرفت ما همین منیت هاست. کسـی که کوهنوردی می کنـد، بایـد قسـمت بالا را نگاه کنـد که هنوز نرفته است. اگر پـایین را نگاه کنـد، سـر او گیـج می رود و به پایین می افتـد. در امور معنوی هم همیشه بایـد به بالاتر از خود نگاه کنیم. به اولیای خدا نگاه کنیم. راه های نرفته را بینیم که باید برویم. پایین را که نگاه کنیم، سـقوط یا عقب نشینی می کنیم.

خضر و موسی علیهما السلام

خدای متعال فرمود: برو به حضرت موسی علیه السلام بگو که حرکت کند و کنار فلان دریا برود. هرجا ماهی که به عنوان غذا به همراه دارند زنده شد و در آب رفت، آنجا بندهای از بندگان ماست که ما از علم و رحمت خود

۱- عیون الحکم، ص۲۹۳؛ غرر الحکم، ص ۴۱۰.

به او داده ایم. بگو نزد او شاگردی کند.

از اینجا یک داستان قرآنی شروع می شود. در سوره مبارکه کهف، سه داستان مهم قرآنی است. یکی داستان اصحاب کهف است، یکی داستان حضرت موسی و خضر است، یکی هم داستان ذوالقرنین است. از آیه ۶۰ تا آیه ۸۲ داستان مفصل ملاقات حضرت موسی و حضرت خضر است.

منشأ این چه بوده است ؟این بود که به ذهن حضرت موسی خطور کرد.

که عالم تر از من کسی وجود ندارد. خدا هم گفت: حالا برو، من تو را درست می کنم.

این داستان بسیار تکان دهنده است. اهل عرفان و اخلاق و تفسیر به صدها نکته اخلاقی و عرفانی در این داستان اشاره کرده اند که چند مورد از آنها را مطرح می کنیم.

در پی استاد

جوانمردی به نام یوشع با حضرت موسی همراه بود که بعد جانشین ایشان شد. چون حضرت هارون در زمان حضرت موسی از دنیا رفت، جانشین بعدی حضرت موسی یوشع بود. به او گفت: وسائل و غذا بردار که خدا امر کرده است به کنار فلان دریا برویم. ولی حواست باشد، هر کجا آن ماهی که همراه داریم زنده شد، مرا خبر کن.

با زحمت زیادی به کنار دریا رسیدند. حضرت موسی که خسته شده بود خوابید. در همان هنگام یوشع دید ماهی تکانی خورد و به دریا پرید

ص:۸۰

و رفت. خواست همانجا به حضرت موسی بگوید که محل قرار همین جاست، باید بگردیم و آن استاد و معلم را پیدا کنیم. ولی چون ایشان خوابیده بود، گفت: حالا خواب است، بعداً که بیدار شد می گویم. بعد که از خواب بلند شد، فراموش کرد بگوید.

بلند شدند و مسافت زیادی راه رفتند. حضرت موسی گفت: من گرسنه ام، ماهی را بیاور بخوریم. گفت: فراموش کردم. ماهی همانجا که خوابیده بودید به دریا پرید و رفت. موسی گفت: نشانه ای که خدا گفته بود آنجا بود. دوباره بعد از طی مسافت زیادی به جایگاه قبلی برگشتند. قرآن می فرماید:

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»(۱) بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم. آن شخص حضرت خضر پیغمبر بود. فرموده اند: نام حضرت خضر را که می برید، به او سلام بدهید: «السَّلَامُ عَلی خِضرِ النَّبی!» در روایات آمده است که این پیغمبر هم همراه امام زمان لا است. آب حیات نوشیده و عمر جاودانه پیدا کرده است.

پیروی و تعلیم

آنجا که رسیدند حضرت خضر را ملاقات کردند. از اینجا به بعد حضرت موسی تنها آمده است و یوشع همراه او نیست. به حضرت خضر گفت:

۱- سوره کهف، آیه ۶۵.

هَل أَتَّبِعُکَ عَلی أَن تُعَلَمَنِ مِمَّا عُلَمتَ رُشداً؛(۱) آیا تو را به شرط این که از بینشی که آموخته شده ای به من یاد دهی پیروی کنم؟ مؤدبانه اجازه گرفت. گفت: من از طرف خدا آمده ام خدمت شما زانو بزنم و چیز یاد بگیرم. آیا به من اجازه می دهید از رشد و بینشی که خداوند به شما داده است، من هم فرا بگیرم؟ حضرت خضر فرمود:

إِنَّکَ لَن تَستَطیعَ مَعِیَ صَبراً،تو هرگز نمی توانی همپای من صبر کنی.

از همان اوّل گفت: تو اصلا توان شاگردی من را نداری. دارد او را خورد می کند. به ذهن او خطور کرده است که به گمانم عالم تر از من کسی نیست. خدا می گوید: برو نزد خضر شاگردی کن. استاد او می گوید: تو اصلا برای شاگردی من مناسب نیستی. چون توان همراهی با من را نداری.

بعد فرمود: چگونه تو می توانی صبر بکنی بر چیزی که خبر نداری؟ یعنی علمی که من دارم، علوم مخفی و ماورائی است. علم های شما علم های ظاهری است. در روایت آمده است که حضرت موسی عالم به شریعت بود و حضرت خضر عالم به معنا و غیب و پشت پرده

اول به او گفت: تو توان نداری صبر کنی. همین جا مچ حضرت موسی را می توان گرفت. باید به استاد خود بگوید: شما می گویید من توان ندارم، چه کار باید بکنم؟ باید باز دوباره زانو می زد، اما زانو نزد. خضر پیغمبر

۱- همان، آیه ۶۶.

می گوید: تو توان نداری. موسی می گوید: من توان دارم.

قال سَتَجِدُنی إن شاءَ اللهُ صابِراً وَ لا أَعصی لَکَ أمراً؛ (۱)گفت: ان شاء الله مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ کاری تو را نافرمانی نخواهم کرد.)

موسی کلیم الله یک إن شاء الله گفته است. در روایت آمده است: چون إن شاء الله گفت، یک مقدار تحمل کرد. و الا از همان اول کار به دعوا می کشید.

تسلیم در برابر مربیان الهی

حضرت خضر گفت: تو می خواهی از این به بعد شاگرد من بشوی؟ گفت: بله. گفت: فقط یک شرط دارد.

فَإِنِ اتَّبَعتَنی فَلا تَسئَلنی عَن شَیءٍ حَتّی أُحدِثَ لَکَ مِنهُ ذِکراً؛(۲)اگر مرا پیروی می کنی، از چیزی سؤال مکن، تا خودم از آن با تو سخن آغاز کنم.

یعنی هر چه دیدی نباید دم بزنی، تسلیم محض باشی تا خود من برای تو توضیح بدهم. شرط اول و آخر این است که سؤال نکنی. مگر تو نمی گویی که خدا گفته است تو نزد من بیایی و شاگردی کنی؟ من هم اول می گویم تو قدرت نداری، ولی تو می گویی من قدرت دارم. إن شاء الله صبر

۱- همان، آیه ۶۹.

۲- همان، آیه ۷۰.

می کنم. خوب می رویم، ولی هر کـاری من کردم، شـما نبایـد سؤال کنیـد، بایـد تسـلیم باشـید. عرفـا و اهل معنا روی این آیه خیلی مانور دادند.

می گوینـد: شـرط اول و آخر سـلوک راه خـدا این است که در مقابـل خـدا، در مقابـل پیغمبر و در مقابـل امام معصوم تسـلیم محض باشـیم. چون و چرا نکنیم. نگوییم چرا نماز صبح دو رکعت است؟ چرا نماز مغرب سه رکعت است؟ من تا متوجه نشوم نمی خوانم. پس تو می خواهی ازمنِ خودفرمان بگیری.

فلسفه احکام

البته تمام احکام ما حکمت دارد، فلسـفه دارد، حقیقتی دارد، ولی لازم نیست ما فلسـفه های آن را بـدانیم. ما میـدانیم خدا حق است، حکیم است، مالک ماست، اختیار دار ماست. ما عبـد هستیم، هرچه می گویـد بر اساس حکمت و مصـلحت است و باید گوش بدهیم. معنای عبودّیت این است که تسلیم باشیم و چون و چرا نکنیم.

می گویـد: حتماً من باید بفهمم ضـرر این چیست، منفعت این چیست. پس تو به دنبال نفع و ضـرر هستی. به دنبال فرمان بردن نیست. البته کسـی به خـاطر نفع و ضـرر هـم اطـاعت بکنـد، باز هم خوب است، ولی می خواهم عرض کنم بایـد روح تسـلیم و بندگی در ما حاکم باشد.

ما تسـلیم نیستیم. اگر تسـلیم امام زمان باشیم، امام زمان ظهور می کند. خیلی ها با امام زمان چون و چرا می کنند. چرا این کار را کرده است، چرا آن کار را نکرده است. همین حالا هم به پیغمبر خدا اعتراض دارند. اینجا این

ص:۸۴

کار را کرد. چرا این طور شد، چرا آن طور شد. این ها تسلیم نبودن در برابر حق است. اگر تسلیم باشیم، خدا همه دعاهای ما را مستجاب می کند.

گفت: شاگردی من یک شرط دارد. و آن این که دهان خود را ببندی و هر چه دیدی چیزی نگویی.

نخستین امتحان

هر دو سوار کشتی شدند. یک مقدار که رفتند، حضرت خضر علیه السلام شروع به سوراخ کردن کشتی کرد. این اول امتحان است. اوّلاً این کشتی مال دیگران است. حقّ النّاس است. چند جای کشتی را سوراخ کرد و یک پارچه جلو سوراخها گذاشت که آب به درون کشتی نیاید.

حضرت موسی مدام تحمل کرد. ممکن است آب وارد کشتی شود و کشتی غرق شود. اگر آب هم نیاید، کشتی مردم است. کسی کشتی را در دریا سوراخ می کند؟ اصلاً خلاف عقل است، خلاف شرع است، با هیچ چهارچوبی نمی سازد.

یکدفعه از خود بیخود شد. گفت: چرا کشتی را سوراخ می کنی؟ کشتی مال مردم است.

قَالَ أَخَرَقتَها لِتُغرِقَ أَهلَهَا لَقَد جِئتَ شَیئاً إِمراً؛(۱) آیا کشتی را سوراخ کردی تا سرنشینانش را غرق کنی؟ واقعاً به کار ناروایی مبادرت ورزیدی.

ص:۸۵

۱- همان، آیه ۷۱.

شاگرد به استادی که خدا معین کرده است می گوید: کار تو بسیار ناپسند است. آیا کشتی مردم را سوراخ می کنی؟ تا این را گفت، حضرت فرمود:

أَلَم أَقُل إِنَکَ لَن تَستَطیعُ مَعِیَ صَبراً؛(۱): آیا نگفتم که تو هرگز نمیتوانی همپای من صبر کنی؟ من روز اوّل به تو گفتم تو برای شاگردی من مناسب نیستی. ببینید چطور او را خورد کرده است! خورد بود، می خواست این تبر آخری را بزنند که هیچ چیزی باقی نمانده باشد. گفت: نگفتم تو نمیتوانی صبر بکنی؟ حضرت موسی باز عذرخواهی کرد و گفت:

لا تُؤاخِذنی بِها نَسیتُ وَلا تُرهِقنی مِن أَمری عُسراً؛(۲) به سبب آنچه فراموش کردم، مرا مؤاخذه مکن و در کارم بر من سخت مگیر. با گفتن این که به من سخت نگیر، إن شاء الله دیگر تکرار نمی شود، از کشتی پیاده شدند.

سخت ترین امتحان

امتحان دوم او بسیار سخت تر بود. واقعاً به حضرت موسی هم باید حق داد. یعنی علم حضرت موسی در مسائلی محدود و ظاهری بود. علم حضرت خضر ماورائی بود. علومی بود که خدا به او داده بود. ما

۱- همان، آیه ۷۲.

۲- همان، آیه ۷۳.

هم اگر بودیم حتماً اعتراض می کردیم.

آمدند رد بشوند، دیدند یک پسر بچّه ای دارد بازی می کند. حضرت خضر به امر الهی پسر بچّه را خواباند و سر او را برید. روشن فکرهایی که نمی خواهند تسلیم خدا بشوند، روی این آیه خیلی مانور داده و اشکال کردهاند. اگر آیه قرآن نبود، خیلی ها قبول نمی کردند.

حکمت های الهی

حضرت خضر به چه مجوّزی بچّه مردم را کشته است؟ به امر خدا. چرا این کار را کرده است؟ خدا مالک ماست. یک زلزله می فرستد میلیون ها نفر زیر آوار می مانند. اختیار در دست اوست.

خدا به حضرت ابراهیم می گوید: پسر خود را برای من قربانی کن. اختیار دست خود اوست. هزارها حکمت دارد. ما باید تسلیم خدا باشیم. خدا مالک ماست، اختیاردار ماست. من حق ندارم به کسی تلنگر هم بزنم، ولی خدا مالک من است. امام حسین، عزیز خود را در راه خود قربانی می کند. خدا اذن داده است.

إِنَّ اللهَ قَد شَاءَ أَن یَرَاکَ قَتِیلا؛(۱) خداوند می خواهد تو را کشته بیند!

اعتراض موسی علیه السلام

حضرت خضر غلام را گرفت و کشت. حضرت موسی همان لحظه اوّل عصبانی شد و گفت:

۱- اللهوف، ص ۶۵؛ بحار الأنوار ص۴۴، ص۳۶۴.

« أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا »؛(۱) آیا شخص بی گناهی را بدون این که کسی را به قتل رسانده باشد کشتی؟ واقعه کار ناپسندی مرتکب شدی. کودکی را که نه آدم کشته، نه خیانت کرده است، به چه مجوزی کشتی؟ حضرت موسی علیه لسلام هم حق داشت. وقتی اعتراض کرد، حضرت خضر فرمود:

أَلَم أَقُل لَکَ إِنَکَ لَن تَستَطیعَ مَعِیَ صَبراً؛(۲) آیا به تو نگفتم که هرگز نمی توانی همپای من صبر کنی؟ به تو نگفتم تو برای شاگردی من مناسب نیستی، تو توان شاگردی من را نداری؟! خیلی او را خورد کرده است. تازه خدا به موسی علیه السلام گفته است که این استاد است، باید تسلیم باشی و الا موسی علیه السلام برخوردهای تندتری می کرد. اینجا هم رفوزه شد. این دفعه خود حضرت موسی شرط کرد و گفت:

إِن سَأَلتُکَ عَن شَیءٍبَعدَها فَلاتُصاحِبنی قَد بَلَغتَ مِن لَدُنّی عُذراً؛(۳) اگر از این پس چیزی از تو پرسیدم، دیگر با من همراهی مکن و از جانب من قطعاً معذور خواهی بود با انصاف حرف زد. گفت: یک بار دیگر هم به من مهلت بده. اگر این دفعه سؤال کردم، اعتراض کردم، دیگر از من جدا شو. خود من می روم. تا

۱- سوره کهف، آیه ۷۴.

۲- همان، آیه ۷۵.

۳- همان، آیه ۷۶.

به حال دوبار زمین خورده ام. بار سوم اگر زمین خوردم، معلوم می شود من برای شاگردی تو مناسب نیستم. حق با توست.

سومین امتحان و فراق

بار سوم به یک قریه و شهری رسیدند. خسته و گرسنه بودند. یک نفر در این شهر نگفت که ما از این غریبه ها پذیرایی کنیم. چیزی به آنها ندادند. به آخر شهر آمدند. یک دیوار خرابی در آنجا بود. با این که خسته بودند، حضرت خضر فرمود: بیا آب و گل درست کنیم و این دیوار را بسازیم.

موسی علیه السلام حضرت خضرت گفت: اینها یک غذا به ما ندادند، دیوار آنها را هم درست کنیم؟! این چه کاری است که تو داری می کنی؟! گفت: اگر می خواستی این کار را بکنی باید مزد می گرفتی. در اینجا بود که حضرت خضر گفت:

هذا فِراقُ بَینی وَ بَینِکَ سَأُنَبِّئُکَ بِتَأویلِ ما لَم تَستَطِع عَلَیهِ صَبراً؛(۱)این بار، دیگر وقت جدایی میان من و توست. به زودی تو را از تأویل آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی آگاه خواهم ساخت.

رمزگشایی حضرت خضر علیه السلام

من الآن رمز کارهایی را که کردم برای تو می گویم که تو هم آرام شوی. بعد حضرت خضر شروع کرد

۱- همان، آیه ۷۸.

«أَمَّا السَّفِينَهُ»؛ امـا این کشتی مـال مسـاکین و افراد فقیر و درمانـده ای بود. غـاصبی بود که کشتی هـای خوب را می گرفت. امر دایر بود که کلّ سرمایه آنها از بین برود، یا سرمایه آنها آسیب ببیند، ولی محفوظ بماند.

غاصب نگاه کرد، دیـد این کشتی سوراخ شده و خوب نیست. گفت: این را رها کنید. اگر کشتی سالم بود، کلّ آن از بین می رفت. من به امر خدا این کار را کردم.

«وَ اَمَ الغُلامُ»؛ امّا این بچه بچه ای بود که خیلی نفس قوی و شـروری داشت. اگر زنـده می مانـد، پدر و مادر خود را هم گمراه می کرد.

بعضی ها پدر و مادر خود را هم گمراه کرده اند؟ مثل عبدالله زبیر. حضرت امیر علیه السلام می فرماید:

مَـا زَالَ الزُّبیرُ رَجُلاًـ مِنَّا أَهلَ البَیتِ حَتَّی نَشَأَ ابنُهُ المَشـئُومُ عَبـدُ الله:(۱) همواره زبیر از مـا اهـل بیت بود تـا وقتی که پسـر شوم او عبدالله پدید آمد. این عبدالله پدر خود را هم گمراه کرد. جنگ جمل را به پا کرد و هجده هزار نفر را به کشـتن داد. ای کاش این فرزند او اصلاً به دنیا نمی آمد، یا از دنیا می رفت!

حضـرت خضـر گفت: این کودک اگر بزرگ می شـد، پـدر و مادر خود را گمراه می کرد. امر خـدا بود، خدایی که مالک و صاحب اختیار است. فرمود:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۵۳.

او را بکشم. در عوض این فرزند، خدا یک دختری به اینها داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر متولد شد. کدام بهتر است؟

«وَ اَمَّ الجِدارُ»؛ و اما آن دیواری هم که درست کردیم، یک گنجی در زیر دیوار پنهان بود که مال عدهای یتیم بود. پدر آنها مرد صالحی بود. این گنج داشت نمایان می شد و به دست بیگانه می افتاد. خدا به من امر کرد که من این دیوار را درست بکنم که این گنج برای آنها محفوظ بماند و به

اهلش برسد.

«وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی»(۱) و من از پیش خود این کار را نکردم. من این کارهایی که کردم امر مستقیم خدا بود. خدا اراده کرد این کار را بکنم. پشت پرده یک چیزهایی بود که تو خبر نداشتی اینجا بود که حضرت موسی علیه السلام دید که حق با حضرت خضر است و از اشتباه خود عذرخواهی کرد.

آنچه موسی را به اینجا کشاند

نکته اوّلیه داستان خیلی مهم است که چرا این داستان پیش آمد؟ به خاطر این که حضرت موسی یک لحظه به ذهنش خطور کرد که خدا عالم تر از من خلق نکرده است. خدا این طور این داستان را پیش آورد که حضرت موسی این اندازه هم منیّت نشان ندهد.

در روایت آمده است: اگر حضرت موسی تحمل می کرد، خدا تا هزار

۱- سوره کهف، آیه ۸۲

مورد صحنه های پشت پرده را به او نشان میداد. ولی دیگر توان او از دست رفت و خدا هم البته می خواست او را تربیت کند که حواس او جمع باشد. بداند که «وَفَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ» (۱)و برتر از هر صاحب علمی عالمی است.» دست بالای دست بسیار است. این است که انسان باید همیشه خود را پایین بگیرد تا رشد کند

اعتقاد به حکمت و مصلحت الهی

باید در زندگی خود به این نمونه ها توجه داشته باشیم و بدانیم که پشت پرده بیماری ها، گرفتاری ها، پیشامدها، حکمتها و مصلحت هایی است. این خیلی به انسان آرامش می دهد. امام حسن عسکری ؟ فرمودند:

ماَ مِن بَلِیَّهٍ إلَّا وَللهِ فِیهَا نِعمَهُ تُحیطُ بِهَا؛۲ (۲)هیچ بلایی نیست جز این که برای خداوند در آن بلا نعمتی است که آن را احاطه کرده است. یعنی نعمت ها در لفافهای از بلا پیچیده شده است. هیچ بلایی، کمبود در مال، جان، بدن و پیشامدی نمی شود، جز این که در آن بلا و گرفتاری خدا نعمتی را نهاده است که آن نعمت و لطف و حکمت الهی به آن احاطه دارد. اینها خیلی مهم است. باید بدانیم که در تمام بلاها و گرفتاری ها و سختی ها لطف خدا همراه ماست.

خدا گر ز حکمت ببندد دری

زرحمت گشاید در دیگری

ابراهیم، فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله سه ساله بود که از دنیا رفت. یعنی

۱- سوره یوسف، آیه ۷۶

۲- تحف العقول، ص ۴۸۹؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۴.

همیشه هم این طور نیست که اگر فرزنـد از دنیا می رود، به خاطر این است که مثلا اگر می مانـد یاغی میشـد، طغیان می کرد. نه این یک نمونه از حکمت های خدا بود. هزاران حکمت دیگر هست که ما خبر نداریم. ما فقط باید تسـلیم باشـیم، راضی به رضـای خـدا باشـیم. اگر راضـی و تسـلیم بودیم، خـدای متعـال هم پاداش میدهـد و چه بسا آن پرده ها را هم کنار بزنـد و آن حکمت ها را هم به ما نشان دهد و آرامش ما بیشتر شود.

بهترین گزینه ها از آن خداست

گاهی حوادث و اتفاق های تلخی که برای ما می افتـد، گرفتاری هایی که به وجود می آیـد، همین که به خود بقبولانیم و باور کنیم که حکمتی در آن بوده است، خود این ما را آرام می کند.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

لَـا یَفعَـلُ بِعِبَـادِهِ إِلَّا الأَصـلَحَ لَهُم؛(1) خداونـد کـاری نمی کنـد، جز آنچـه بـه صـلاح بنـدگان اسـت. مـا الآـن برای حـوادث و پیشامـدهایی که می شود، هزار گزینه پیش رو داریم. بایـد بـدانیم که آن گزینه هـای خـدا برای ما بهترین هاست. ما فقط باید هرچه می توانیم اصـلاح کنیم. گنـاه نکنیم، معصـیّت نکنیم. جلوی ضـررها را بگیریم. ولی جـایی که نتوانسـتیم و اّتفـاقی افتـاد تسلیم و راضی باشیم. بدانیم بهترین ها را خدا برای ما بُریده است.

ص:۹۳

۱- علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۶، بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۳۴۹.

سرنوشت ما به دست دیگری است

خوش نویس است و نخواهد بد نوشت

این آیه خیلی آرامش دهنده است:

«قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ »(۱)بگو: جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته، هرگز به ما نمی رسد. او سرپرست ماست، و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند. «قنا» یعنی به نفع ما نوشته است. حتّی آن گنهکاری که گناه می کند، پای او به سنگ می خورد، در چاله می رود، خدا خیر او را می خواهد. می خواهد جلوی او را بگیرد تا بیراهه نرود. خطر بزرگ تر را از او دفع می کند.

هر چیزی که خداوند برای ما نوشته است زیباست. او مولای ماست، او نقاش ماست، او سرپرست ماست، او ولی نعمت ماست. از طرف او هرچه پیش می آید، برای ما خیر و مصلحت است.

خداوند آقای راشد یزدی را حفظ کند! می گفتند: پیرمردی در یزد ما بود که به آقا کاظم به او می گفتند. این جمله را همیشه تکرار می کرد: «هرچه پیش می آید خوب است و هر چه خوب است پیش می آید.»

باید این دید را به خدا داشته باشیم و تقدیراتی که به دست ما نیست و خدا برای ما مقدر می کند را بگوییم خیر است و ما بهره خوب از آن داشته باشیم. نیت خوب خیلی به رشد ما کمک می کند.

۱- سوره توبه، آیه ۵۱.

۵- برتری خواهی

نزدیک ترین مردم به خدا

عرض کردیم ریشه تمام بداخلاقی ها به غضب و عصبانیّت برمی گردد. ریشه و منشاء غضب هم خودمحوری و خودخواهی و تکبر و تحقیر دیگران است. در حدیثی قدسی، خدای مهربان به حضرت داوود علیه السلام فرمود:

یَا داوُدُ، کَمَا أَنَّ أَقرَبَ النَّاسِ مِنَ اللهِ المُتوَاضِعُونَ، کَذلِکَ أَبعَدُ النَّاسِ مِنَ اللهِ المُتکَبِّرُونَ؛(۱) ای داوود، همان طور که نزدیکترین مردم به خداونـد اهل تواضع هستند، دورترین مردم به خدا متکبران اند. چه کسانی در عالم از همه به خدا نزدیک تر هستند؟ فرمود: متواضعان و افراد فروتن. افرادی که در مقابل خدا، در مقابل حق، و در مقابل بندگان خدا خودشکنی می کنند، از همه به خدا نزدیک تر هستند. همانطوری که دورترین افراد از خدای بزرگ متکبران هستند. افرادی که دنبال تعیّن و منیت هستند. هفتاد سال است دارند منیت خود را بزرگ می کنند.

ص:۹۵

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۳۳، وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۳۷۳، بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۳۲

بت تراشی و بت شکنی

استاد بزرگوار ما در کلام زیبایی که چندین سال است آویزه گوش بنده است می فرمودند: بعضی ها هفتاد سال جِدّ و جهد می کنند، اما برای رضای خدا نیست. دنبال بزرگ کردن خود هستند. دور خود می چرخند. مثل شیطان که چند هزار سال عبادت کرد.

هفتاد سال عنوان و تعین و اسم و رسم و شهرت و من ومای خود را بزرگ کرده و بتی برای خود ساخته است. لذا خیلی جاها ناراحت می شود و انتقاد پذیر نیست.

می فرمودند: بعضی ها برعکس، دقیقاً از روزی که خود را شناختند، تبر برداشتند و منیت و خودت خود را خرد کردند. بعضی ها هفتاد سال دور خود چرخیدند. بعضی ها هم با هر قدم به سوی یک نیستی پیش رفتند و به هستی رسیدند و به خدا نزدیک شدند.

خدا می گوید: من متواضعان را خیلی دوست دارم و نزدیک ترین افراد به من، افراد فروتن و افتاده حال هستند و دورترین افراد کسانی هستند که منیت دارند، با زبان و دل و نیت به دنبال منِ خود هستند.

خراباتیان

می فرمودند: این که در لسان شعرا آمده است که آدم باید خراباتی شود، به این معناست که باید خود را بشکند و خراب کند. عنوانها و تعینها و بتهای خود را در هم بکوبد و کنار بگذارد.

مرحوم آیت الله سیّد احمد کربلایی رحمهالله از عرفای بسیار بزرگ و از شاگردان ملّا حسین قلی همدانی و استاد مرحوم آقای سید علی قاضی بوده است. در حالات ایشان نوشته اند که در قنوت نماز شب خود تضرّع می کرد و این شعر زیبای حافظ را می خواند:

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب

ما را ز جام باده گلگون خراب کن

انصافاً حافظ خیلی زیبا گفته است. عالم دنیا فانی و از بین رفتنی است.

«کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ»(۱)؛هرکس روی زمین است فانی است. می گوید: ای خدا، این عالم فانی یک روزی خراب می شود. هم خود عالم، هم همه موجودات از بین می روند. با این من ما و خودیّتِ ما را قبل از این که ما از بین برویم، خراب کن، تا به تو برسیم.

ملاقات خداوند

موقع مردن همه خدا را ملاقات می کنند، چون منِ آنها گرفته می شود. تمام محبتها، تعلّق ها، همه عنوانها از بین می رود. اما آن ملاقات اضطراری است. آن موقع فرعون و نمرود هم خدا را ملاقات می کنند، ولی آنجا به دردشان نمی خورد.

کسی که قبل از مشاهده مرگ ایمان نیاورده باشد، آن مشاهده اضطراری برای او فایده ای ندارد. اما اگر ما پیش از آن خودیّت های خود را کنار

۱- سوره الرحمن، آیه ۲۶.

بگذاریم و خدا و حق را قبول کنیم، برای ما بسیار مفید است.

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب

ما را ز جام باده گلگون خراب کن

جام محبت

هیچ چیز مثل محبته و باورهای دینی انسان را نمی شکند. وقتی خدا و عظمت خدا و جمال خدا و زیبایی خدا را قبول می کنیم، از خود بیرون می آییم.

یک مادر خود را خیلی دوست دارد، ولی چون به خود را دوست دارد، حاضر است کهنه بچه خود را بشوید. لباس های او را بشوید، بچه خود را تمیز کند، شب بیدار بماند. یعنی به خاطر محبتی که به بچه خود دارد، همه خودیت های خود را کنار می گذارد. این محبت، آدم را از من بیرون می کشد.

تاریخ را بخوانید. سلاطین فراوان چشم های فرزندان خود را در آورده و آنها کشته اند. اگر سلطان حس می کرد، کسی می خواهد جای او را بگیرد، او را از بین می برد.

ولی سلطان محمود غزنوی عاشق یک غلام به نام ایاز شد. چون او را خالصانه دوست داشت، گاهی می آمد لباس غلامی می پوشید و لباس پادشاهی را تن این غلام می کرد و غلام را به تاج و تخت سلطنت مینشاند و خود او دو زانو مقابل او می نشست و اظهار ادب می کرد.

ص:۹۸

چه چیزی مـا را از تخت منّیت و سلطنت به پـایین می کشـد؟ عشق و محبت. به یـک چیزی که علاـقه و عشق پیـدا کردیم، به خاطر آن من خود را می شکنیم. پا روی خود می گذاریم. کوچک و متواضع می شویم.

محمود غزنوی که هزارش غلام بود

عشقش عنان گرفت و غلام غلام شد

چیزی که مـا را از آن اوج و عظمت به پـایین می آورد و کوچک می کنـد، محبّت و عشق است. محبت است که ما را خراب می کند و منیت ها را از بین می برد.

جهنم؛ پایگاه متکبران

آیات و روایاتی که درباره تکبر و غرور آمـده است، عجیب است. تکبر یک غـده سـرطانی مهلک است. اصـلاً میدانیـد جهنّم جای متکبرها، و بهشت جای آدمهای متواضع است.

«فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ»(۱)؛پس، از درهای دوزخ وارد شوید و در آن همیشه بمانید، و حقاً که چه بد است جایگاه متکبران جهنّم بد جایی برای متکبرهاست و بهشت جایگاه افراد متواضع است؛ افرادی که «من» ندارند. از امام باقر یا امام صادق علیه السلام روایت شده است:

ص:۹۹

۱- سوره نحل، آیه ۲۹.

لَـا یَـدخُلُ الجنَّهَ مَن کَانَ فِی قَلبِهِ مِثقَالُ حَبَّهٍ مِن خَردَلٍ مِنَ الکِبرِ؛(۱) هرکس در دلش به اندازه قسـمتی از دانه خردل کبر باشد، وارد بهشت نمی شود.

بعضـی از چیزهـا زیاد آن خطرناك است، امّا بعضـی از چیزهایک ذره از آن هم خطرناك و مهلك و نابود کننـده است. یعنی ایمان را از بین می برد.

کسانی که یک ذره تکبّر و غرور دارنـد، نمی تواننـد وارد بهشت شونـد. قبل از بهشت بایـد آنها را ببرند تمیز کنند. در روایت آمده است: افراد متکبر مثل مورچه محشور می شوند و زیر دست و پا آنها را له می کنند تاغرور آنها از بین برود.

کسانی که خود را در دنیا می شـکنند، راحت هسـتند. ولی اگر نشـکنند، آنها را می شـکنند. اگر هم شکسـته نشونـد، به آتش جهنّم می روند.

متکبر به بهشت راهی ندارد

ذرّه ای از تکبر مـانع ورود به بهشت است. سرّ آن هم خیلی واضـح است. برای این که اگر در بهشت جای من و تو باشـد. من بگویم: تو عقب تر برو. تو چرا اینجا آمدی؟ چرا خدا به تو بیشتر داده است و به من کمتر؟ باهم دعوا می کنیم.

بهشت جـای یگانگی است. جای انس و محبت است. اصـلاً آنجا یک ذره غرور و تکبر هم معنا نـدارد؛ چون یا با خـدا درگیر می شود، یا با بندگان

۱- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص۱۵۶، الکافی، ج ۲، ص ۳۱۰؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۱۶.

زندگی مشترک دوباره

@@

غالب میشد یا من، همیشه با هم دعوا می کردیم و زندگی ما جهنم شده بود. واقعاً تلخ بود.

گفت: بحث شما واقعاً من را شکست. گفت: من به خانه آمدم، به خانم خود گفتم: سی سال جنگ و دعوا و جهنّم بود. از این به بعد هر چه که شما می گویید.

می دانید خانم ها زود زمین می خورند. یعنی واقعاً آن لطافت روحی آنها، موجب می شود که زودتر آشتی کنند. معمولاً احساس و عاطفه آنها غالب است. گفتم: از این به بعد غیر خط قرمز حرام خدا، هر چه شما بگویید! من در بس در اختیار تو هستم.

اوّل به خانه مادر شما برویم، بعد به خانه مادر من می رویم. اصلاً نرویم، من خودم بعدا می روم. چرا با هم دعوا کنیم؟ حیف این زندگی چند ساله است. گفت: من دست ها را بالا کردم. گفتم: هر چه شما می گویید. خانم من هم گفت: من نوکر تو هستم، من کنیز تو هستم. هرچه شما بگویید.

گفت: دعوای سی ساله بر چیده شد. الآن مثل این که زندگی مشترک تازهای شروع شده است. او قربان من می رود، من قربان او می روم؛ چون این من را کنار گذاشتیم.

ص:۱۰۱

در پی آرامش

حقیقتاً این دعواها بر سر این منیّت هاست. تو چرا این کار را کردی؟ تو چرا این حرف را زدی؟ اگر این را کنار بگذارید، زندگی خیلی شیرین می شود.

ص:۱۰۲

مرحوم امام راحل می فرمودند: اگر ۱۲۴ هزار پیغمبر در یک زمان و در یک جلسه جمع شوند، هیچ اختلاف و تنازعی بین آنها نیست. اختلاف سلیقه است، اختلاف افق است، اختلاف ایمان است، ولی آن اختلافها روی منیت ها نیست. یکی مهد کودک است، یکی در کلاس ابتدایی است. یکی کلاس متوسطه است، و یکی هم در دانشگاه، ولی با هم هیچ اختلافی ندارند.

بزرگترها می فهمند که با کوچکترها چطور رفتار کنند، ملاحظه می کنند، من ندارند. ولی جایی که هر کسی می گوید چرا من را بالا نبردید، چرا از من تعریف نکردید، این اوّل دعواست.

پس اگر می خواهیم ناراحت نشویم، اگر می خواهیم خشمگین نشویم، اگر می خواهیم زندگی آرامی داشته باشیم، باید این من را بشکنیم.

توسل در خودشکنی

اگر لطف خدا به ما کمک کند، در یک لحظه هم ممکن است این بت شکسته شود. دعا و توسّل کمک می کند. ولی اگر آن یک لحظه این بت بزرگ شکسته نشد، با راهکارهایی مثل تبر به این درخت منیت میزنیم تا آن را سرنگون کنیم.

بزرگی می فرمود: من خیلی دنبال سیر و سلوک بودم. توسل به امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا کردم که آقا به داد من برس! شما بت شکن هستید. شما اژدهاکش هستید. شما مرحب را زمین زدید.

ص:۱۰۳

حضرت را به خواب دیدم. به من فرمودند: من باید تو را بکشم، تو را ذبح کنم تا درست شوی. فهمیدم مراد حضرت این است که باید نفس من را سر ببرند. گفتم: آقا باشد، فقط طوری مرا ذبح کنید که خیلی اذیّت نشوم. یعنی نرم نرم و آهسته آهسته. بعد فرمودند: بعد از دیدن این خواب یک سری امتحانها و ابتلائات و گرفتاری های برای من پیش آمد که مرا درهم شکست. یعنی نفس من را به زمین نشاند.

بعضی ها با فشارهایی که می بینند، با پیشامدهایی که می شود، نفسشان درهم می شکند. این که ما خود را در معرض قرار دهیم، تسلیم خدا شویم، فرمان خدا را اطاعت کنیم، جایی که به ما می گویند برو آشتی کن، برویم آتشی کنیم.این ها شکستن من است.

باید خود ما یک قدم برداریم تا این اتّفاق بیفتد. اگر ما قدم برداریم، خدا چند برابر به ما کمک می کند. اگر بنشینیم و اقدام نکنیم، هرچند دوست داشته باشیم که خود را بشکنیم، راه به جایی نمی بریم. باید شروع کنیم تا امداد خداوند برسد.

عذاب نفس

یکی از راه های خودشکنی، توجه به آیات و روایاتی است که درباره تکبر و بدخلقی آمده است. آدم بداخلاق و متکبّر اوّل از همه خود را عذاب می دهد. امام صادق علیه السلام فرمودند:

مَن سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفسَهُ؛(۱)هرکس بداخلاق باشد، خویش را عذاب کرده است. چنان که فرمودند:

حُسنُ الخُلقِ خَیرُ رَفِیقٍ؛(۲) خوش اخلاقی بهترین رفیق است. آدم های خوش اخلاق آرام و راحت هستند. آتش نمی گیرند. عصبانی نمی شوند. برخورد ناشایست ندارند. به دیگران هم آرامش میدهند. خوش اخلاقی بهترین رفیق است. تنها هم که هست خوش است؛ چون با خدا آرام است. از خدا شکایت ندارد. با هستی مشکلی ندارد. با قضا و قدر الهی درگیر نیست. همیشه راحت و آرام زندگی می کند.

تکبر قارونی

قارون پسر عموی حضرت موسی علیه السلام بود. در بعضی از روایات آمده است که پسر خاله او هم بوده و خواهر حضرت موسی هم نامزد او بوده است. در ابتدا بسیار مؤمن و دنباله رو حضرت موسی بود. اما از زمانی که مال و ثروت فراوانی پیدا کرد، به انحراف کشیده شد.

بعضی ها ظرفیّت ندارند. با مال و ثروت و موقعیّت زود زمین می خورند، غرور و تکبر آنها را می گیرد.

قارون مال و ثروت و گنج فراوانی به دست آورد و به خدا هم نسبت

ص:۱۰۵

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۱؛ تحف العقول، ص ۳۶۳؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۱۸.

۲- الأمالی للطوسی، ص ۱۸۲؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۲۰؛ بحارالانوار، ج ۱، ص ۸۹

نداد. گفت: خود من جمع کردم و بر بقیّه تفاخر کرد. علیه حضرت موسی هم توطئه کرد.

برای این که زکات ندهد، پول به یک زن بدکاره داد و گفت: برو در ملا عام بگو: حضرت موسی با من رابطه نامشروع داشته است. خلاصه در مقابل حضرت موسی قد علم کرد.

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى »(۱)

حقاً که انسان سرکشی می کند، همین که خود را بی نیاز پندارد.

آدم هایی که ظرفیت ندارند، وقتی مال و منال و اسم و رسم و شهرت و ثروت به آنها می رسد، طغیان می کنند. طبع بشر این چنین است. انسان وقتی که خود را بی نیاز می بیند، طغیان می کند. قارون از اینها بود.

استغاثه به موسی علیه السلام

قارون با موسی کلیم الله مقابله کرد. حضرت موسی هم خیلی ناراحت شد که این فامیل ما بود، مؤمن بود، حالا آمده به ما تهمت زده است و در مقابل ما قد علم کرده است. خدا هم به موسی فرمود: اختیار زمین با توست، هر چه امر کنی، زمین اطاعت می کند. حضرت موسی هم امر کرد که زمین او و ثروتش را فرو ببرد.

«فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ

۱- سوره علق، آیه ۶ و ۷.

اللَّهِ وَمَا کَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِینَ»؛(۱) آن گاه قارون را با خانه اش در زمین فرو بردیم، و گروهی نـداشت که در برابر عذاب خدا او را یاری کنند و خود نیز نتوانست از خود دفاع کند.

انسان هیچ وقت نباید ناامید باشد، هر وقت خدای بزرگ را که از همه انبیا هم به ما مهربان تر است، صدا بزنیم و از صـمیم دل استغاثه کنیم، به فریاد ما می رسد.

قارون اشـتباه کرد. به جای این که خدا را صدا بزند، مدام به حضـرت موسی التماس کرد. تا زانو در زمین فرو رفت. گفت: ای موسی، اشتباه کردم. حضرت موسی فرمود:

یَا ابنَ لَاوَی لَا تَزِدنِی مِن کَلامِکَ؛(۲) ای پسـر لاوی، با من حرف نزن. گفت: نفهمیدم، اشتباه کردم، من را ببخش! تا کمر فرو رفت. تا سینه فرو رفت. هر چه به حضرت موسی استغاثه کرد، حضرت موسی به او جواب نداد.

جد هر دو آنها لاوی بود. گفت: پسر لاوی با من حرف نزن، تا این که در زمین فرو رفت.

در روایت آمده است: حضـرت موسـی شب هنگام آمد با خدا نجوا کند. خدا به او گفت: «یَا ابنَ لَاوَی لَا تَزِدنِی مِن کَلامِکَ»؛ همان سخنی را که . حضرت موسی به قارون گفته بود، خداوند به حضرت موسی گفت. یعنی

ص:۱۰۷

۱- سوره قصص، آیه ۸۱

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۴۵؛ البرهان، ج ۴، ص ۲۸۸.

ای موسی، من امشب جواب تو را نمی دهم. گفت: چرا؟ موسی کلیم خداست، پیغمبر خداست، اولی العزم است. گفت: چرا جواب بنده من را ندادی؟ اگر این بنده من (قارون) به جای تو، مرا صدا زده بود، من جواب او را می دادم و او را نجات می دادم.

خدا آنقدر مهربان است! کسی را که در مقابل پیغمبر خود قد علم کرده و تهمت ناروا زده و او را آزار داده است، می گوید: چرا جوابش را ندادی؟

خدا «أَرحَمَ الرَّاحِمین» است، «غِیاثَ المُستَغِیثینَ» است، از همه انبیا و امام ها مهربان تر است. اصلا مهربانی که در انبیا و پیغمبر ماست، لطف خداست که در دل آنها گذاشته است که این قدر مهربان باشند و ما را دوست بدارند.

البتّه بر اساس روایات، همه اسما و صفات خدا در چهارده معصوم علیهم السلام تجلّی پیدا کرده است.

سرای آخرت و برتری خواهی

در هر صورت قارون فرو رفت و حضرت موسی علیه السلام هم به داد او نرسید. در پایان این داستان خدا می فرماید:

«تِلْكَ الـدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»(۱)آن سرای آخرت را برای کسانی قرار میدهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام خوش از آن پرهیزگاران است.

۱- سوره قصص، آیه ۸۳

خدای مهربان بعد از نقل داستان قارون که طغیان کرد، یاغی شد و منیت نشان داد، نتیجه گیری می کند. می فرماید: این بهشتی که ما خلق کردیم، این خانه آخرت و خانه ابدیّت، مخصوص کسانی است که اراده علوّ در روی زمین نداشته باشند. خودبرتربینی و استکبار و غرور و تکبر نداشته باشند و اراده فساد هم در روی زمین نکنند.

می فرماید: حتّی اراده علو و برتری هم نباید داشته باشید. ممکن است من پایین بنشینم، ولی پیش خود می گویم: ای کاش آن بالا می نشستم! من

رئیس نشدم،ولی دوست دارم که رئیس شوم.میگوید:نباید اراده آن را هم

بکنید. اراده علو هم نکنید. نه فقط بالا نروید، بلکه اراده آن هم در دل تو نباشد. «لا يُرِيدُونَ عُلُوّاً». این آیه خیلی مهمی است.

آرزوهای بر باد

امام صادق علیه السلام وقتی این آیه را تلاوت می فرمودند، مثل ابر بهار گریه می کردند و می فرمودند:

ذَهَبَت وَ اللهِ الأَمَانِیُّ عِندَ هَذِهِ الآیَه؛(۱) به خدا سوگند، با وجود این آیه، همه آرزوها بر باد رفت. یعنی ریشه همه آمال و آروزهای دنیا، خواب و خیال های دنیا، غرور و تکبرهای دنیا، با این آیه کنده می شود. خدا می گوید: هر کس در روی زمین اراده برتری و غرور و تکبّر و تفاخر دارد، او را به بهشت نمی برند.

ص:۱۰۹

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۴۶؛ تفسیر الصافی، ج ۴، ص۱۰۷؛ بحارالانوار، ج ۲، ص۲۷.

بایـد غرور خـود را در هم بشـکند. اگر منیت دارد، او را به بهشت نمی برنـد. این آیه ریشه غرورهـا، ریشه آرزوهـا و خیالات باطل را بر می کند و برای آدم آرزویی باقی نمی گذارد.

امیر المؤمنین علیه السـلام فرمودنـد: این آیه شامل حال کسـی که یک بنـد کفش تهیه کنـد و بخواهد به وسـیله آن دیگری را تحقیر کند. بگوید بند کفش من بهتر از بند کفش توست هم می شود.(۱)

بند کفش مثال خیلی کوچکی است. اگر کسـی لباس شـیک، ماشـین شـیک، خانه شـیک داشـته باشد و بخواهد فخر بفروشد، قطعاً مشمول این آیه می شود.

آتش تفاخر

یـک موقّع آدم بـا لبـاس زیبـا، با خانه زیبا، با زنـدگی مرفّه و به انـدازه و زیبا نمی خواهـد به کسـی فخر بفروشـد، نمی خواهد دیگران را تحقیر کند، نمی خواهد کسی را کوچک بشمارد، آن عیبی ندارد. حلال و به اندازه هیچ اشکالی ندارد. کسی نمی تواند حلال خدا را حرام کند.

امّـا اگر می گویـد: من می خواهم روی دختر خـاله خود را کم کنم. لباسـی بپوشم که در جمع به همه فخر بفروشم. فرمودنـد: اگر یک بنـد کفش هم باشد، شـما گرفتار آتش جهنّم هستید. این که امام صادق علیه السـلام اشک می ریزد و گریه می کند برای همین است.

۱- تفسیر الصافی، ج ۴، ص۱۰۶؛ تفسیر کنز الدقائق، ج ۱۰، ص۱۰۷.

یک موقع ما لباس، خانه، زندگی تهیّه می کنیم، می خواهیم امنیّت ماشین ما بالا باشد، مرتّب باشد، تمیز باشد، این خیلی خوب است. اما اگر می خواهیم فخر بفروشیم، می خواهیم دل ها را بشکنیم، دیگران را تحقیر کنیم و قیافه بگیریم، می خواهیم روی دیگران را کم کنیم، اینجاست که مستوجب آتشیم.

مواظب باشیم اگر من لیسانس می گیریم، دکترا می گیریم تا به دختر خاله های خود، به پسر خاله های خود فخر بفروشم که من از همه بهتر هستم، من حجه الاسلام هستم، من این قدر سواد دارم، این پیامد بدی دارد.

در مسائل عبادی هم همین طور است. شیطان شش هزار سال عبادت کرد و به عبادت خود نازید، به خود فخر کرد، و زمین خورد. در مسائل علمی هم همین طور است. این که کسی بگوید یا معتقد باشد که سواد من از همه بیشتر است. این نوعی فخرفروشی است. امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

شَرُّ النَّاسِ مَن یَرَی أَنَّهُ خَیرُهُم؛(۱) بدترین مردم کسی است که خود را از همه بهتر می بیند. می گوید: من از همه بهتر هستم، حالا ـ چه در مسائل علمی و معرفتی و عبادی، یا در مسائل مادی. اصلاً منیّت کردن و من گفتن و تحقیر دیگران، کار بسیار زشتی است.

خدا می فرماید: بهشت مخصوص کسانی است که اراده برتری جویی بر

۱- عیون الحکم، ص۲۹۳؛ غرر الحکم، ص ۴۱۰.

دیگران در روی زمین نداشته باشند. این آیه خیلی تکان دهنده است. الآن در بهشت به روی تو بسته است. بله، اگر خود را کنار گذاشتی، در بهشت باز می شود. ولی با حس برتری جویی، به خدا راه نداری. تا «لا اله» را نگذرانی و بت ها را نشکنی، محال است به «إلّا الله» برسی. باید بت منیت را بشکنی.

کسی که درس می خواند تا بگوید من از همه فامیل بیشتر می دانم و درآمد من بالاتر است، کسانی که لباس شیک می پوشند، طلا آویزان می کنند، ماشین کذایی سوار می شوند تا به دیگران فخر فروشی کند، مثل قارون هستند و مثل قارون دارند در آتش فرو می روند. کاری که قارون می کرد تفاخر بر دیگران بود.

تواضع ریاکارانه

گاهی ما تواضع می کنیم برای اینکه بگویند چه آدم متواضعی است! این هم بد است. این مثل عبادتی ریاکارانه است. یک وقت آدم واقعاً می گوید:

«ظَلَمتُ نَفسِی». واقعاً خود را کوچک و ناچیز می بیند. این بسیار خوب است. ولی گاهی از روی حقّه بازی اظهار کوچکی می کند؛ چون می خواهد زیر آب بزند. این هم یک نوع برتری جویی است.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: این نفس خیلی مکّار است، زیرآب می زند، نارو می زند. گاهی می بیند اگر تکبر نشان دهد، خیلی ها ممکن است جواب ندهند، یا برعکس جواب می دهند. ممکن است افراد فریب او

را بخورند، اما خدا از نیت او خبر دارد. میداند که اراده علوّ کرده است.

باید خیلی مواظب باشیم.

اگر لباس شیک، ماشین شیک به قصد تحقیر دیگران نیست، به قصد تفاخر و تکبر نیست، بلکه برای این است که می خواهد آسایش داشته باشد، این اشکال ندارد. اما خیلی مواقع می گوید: در مجلس عروسی یک لباسی بپوشم که هیچ کس نپوشیده باشد. تک باشم. همه به من نگاه کنند. یک کادویی ببرم که بهتر از همه باشد و همه را تحقیر کند. ماشین شیکی سوار شود که همه نگاه کنند، این اراد علو و برتری جویی است.

خدا می فرماید: اگر کسی اراده علوّ و فساد در روی زمین نداشته باشد، یعنی برتری جویی و ظلم و خیانت نداشته باشد، اهل بهشت است. «و العاقِبَهُ لِلمُتَّقین».

امام صادق عیه السلام این آیه را می خواندند و مثل ابر بهار گریه می کردند. شاید گریه او برای ما هم بوده، ما نمی دانیم. فرمودند: «ذَهَبَت وَ اللهِ الأَمَانِیُّ عِندَ هَـٰذِهِ الآیَه»؛ یعنی وقتی خدا می گوید: اگر اراده برتری در روی زمین نداشته باشی، اهل بهشت هستی، تمام آرزوهای دنیایی، خواب و خیال های دنیوی، همه از فکر و ذهن آدم بیرون می رود.

ص:۱۱۳

۶– تحقیر دیگران

تحقیر مخلوقات

ریشه اصلی بداخلاقی ها منیّت است. یک بُعد منیّت هم این است که انسان خود را بالاتر می بیند و دیگران را تحقیر می کند. تحقیر دیگران هم موضوع مهمّی است که مورد ابتلای بسیاری از افراد است. حتّی گاهی اولیای خدا در این زمینه کم می آوردند. .

درباره یکی از انبیای بزرگ آمده است که یک موقعی داشت از جایی عبور می کرد. یکی از سوسکهایی که معمولاً ـ پر ندارند، و در کود و کثافات میلولند را دید. گفت: خدایا، این را برای چه خلق کردی؟ خطاب شد: این حیوان الآن پرسید که این پیغمبر را برای چه خلق کردی؟

همه خلقت خدا حساب شده است. یک علامت تواضع و ادب و فروتنی که ریشه همه خوش اخلاقی هاست، این است که هیچ گاه و در هیچ زمان و مکانی، به هیچ موجودی بی ادبی نکنیم. آن را تحقیر نکنیم و کوچک نشماریم. چه برسد به انسانها که اشرف مخلوقات هستند.

ص:۱۱۵

در روایت آمـده است که حضـرت نوح علیه السـلام از محلی عبور می کرد. دید یک سگ بسـیار زشت و قبیح چهره ای دارد می رود. حال او بد شد. گفت:

«مَا أَقبَحَ هَـذَا الكَلب»؛ این سگ چقدر زشت است؟» خدای متعال این حیوان را به نطق آورد و به نوح پیغمبر گفت: «إِن کُنتَ لَا تَرضَی بِخَلقِ اللهِ فَحَوِّلنِی»؛(۱) اگر تو از خلقت خدا ناراضی هستی، من را عوض کن.»

خلّاق خـداست. خدا هر کسـی را به شـکلی که صـلاح و حکمت اوست در می آورد. ما حق نداریم کسـی را تحقیر و توهین کنیم و کم بشماریم. از دید خدایی همه چیز زیباست و همه چیز در جای خود درست است.

پست تر از خود!

یک موقعی خدای متعال می خواست حضـرت موسی علیه السلام را امتحان کند. فرمود: فردا که برای مناجات به کوه طور می آیی، یک موجودی که پست تر از خود توست، همراه بیاور. به قول ما خـدا می خواست مـچ او را بگیرد، ببیند مطلب جا افتاده است یا نه.

حضرت موسی علیه السلام فکر کرد من چه کسی را ببرم؟ آن گناهکار را برم؟ آدم بت پرست را ببرم؟ نمی دانم. ممکن است او عوض شود، خوب شود، عاقبت بخیر شود، ما ظاهر را می بینیم.

خـدا به یک معنا به همه موجودات محبت دارد. رحمانیّت خـدا شامل همه موجودات می شود. مهربانی خـدا به یک معنا برای همه موجودات

۱- جامع الاخبار، ص۹۳، مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص۲۴۴.

است. اما رحیمیّت او فقط مخصوص مؤمنین است.

در هر صورت، هر چه فکر کرد که چه کسی را ببرم، به این نتیجه رسید که نمی توانم برتری در خود بینم.

فردا به سمت کوه طور حرکت کرد. به سگی رسید که هم مریض بود، هم لنگ بود، هم چهره او پیسی گرفته بود و رنگ او به هم ریخته و بسیار زشت شده بود. سگ نجس العین هم هست، حتی اگر دهان به چیزی بزند، با آب پاک نمی شود. باید با خاک آن را پاک کرد. میکروب دارد.

گفت: حالا ما این حیوان را می بریم. قلّادهای به گردن او انداخت و او را کمی به همراه برد. یکدفعه نهیبی به خود زد که چه میدانی؟ این هم مخلوق خداست.

حضرت امیر علیه السلام فرمودند: خدا در این حیوان ده صفت خوب قرار داده است.(۱) مثل وفا، بیداری شب، قانع بودن و روحیه تشکر و سپاس گزاری؛ خیلی صفات برجسته دارد.

اگر از دید خدایی نگاه کنیم، همه چیز زیباست. هر چیزی در جای خود زیبا و نیکوست. هیچ خلقتی بی حکمت و بدون زیبایی نیست و الّا خلق نمی شد.

حضرت موسی به خود آمد و یک نهیبی به خودش زد که چه کار می کنی؟ قلاده را رها کرد. پشیمان شد. برای مناجات آمد. خدای متعال فرمود: ای موسی، چرا کسی را نیاوردی؟ عرض کرد: پیدا نکردم. من

ص:۱۱۷

۱- نظم درر السمطین، ص۲۱۸.

نمی توانم بگویم از یک مخلوقی برتر هستم. پیغمبر اولو العزم است، کلیم الله است، با خدا صحبت می کند، این همه معجزه داشته است؟

خطاب شد: چرا آن حیوان را نیاوردی؟ عرض کرد: پروردگارا، من جرأت نمی کنم بگویم من برتر از او هستم. خطاب شد: ای موسی، اگر آن حیوان را می آوردی، نام تو را از دیوان انبیا محو می کردم.(۱)

یک «من» آن هم خدا

خدا درباره تکبر و غرور و برتری جویی حساسیت نشان می دهد. بزرگی و کبریایی مخصوص خود اوست.

یکی از بزرگان تعبیر زیبایی دارد. می فرماید: یک «من» در عالم بیشتر نیست و آن هم خداست. فقط یک نفر حق منم دارد، آن هم خداست. اینجا غرقگاه خداست. خدا دست از خدایی خود برنمی دارد. ما باید فکری به حال خود کنیم. بیاییم بنده خدا شویم. این که فکر کنیم ما خدا می شویم، اختیار داریم هر کاری بکنیم، هر چیزی را بگوییم، هر راهی را برویم، اشتباه

است. باید بنده او شویم.

اگر در برابر خدا قد علم کنیم، زود میشکنیم، حتّی اگر پیغمبر باشیم. اینجا جایی است که می فرماید: «اِلکبرِیَاءُ رِدَائِی:(۲)منیت و بزرگی مخصوص من است.» این لباس فقط برای خداست. هر کس بخواهد وارد

۱- عده الداعی، ص ۲۱۸.

۲- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۵۲.

این بزرگی و منیّت شود، من او را خرد می کنم. اینجا هیچ استثنا ندارد.

فرمود: خدا دست از خدایی خود بر نمی دارد. آن کبریایی و عظمت برای اوست. ما باید فکری به حال خود کنیم. باید تسلیم خدا شویم. دو «من» در عالم نمی تواند حکومت کند، باید یکی باشد و آن خداست باشد.

گناهی که با آبهای دریا پاک نمی شود!

تحقیر دیگران گناه بزرگی است. این که ما به خلقت الهی به چشم حقارت بنگریم، گناه بزرگی است، چه برسد به یک انسان.

ملا عبدالله در «مکاتیب» نقل کرده است: قد یکی از همسرهای پیغمبر کوتاه بود. قد کوتاه و بلند و خیلی از چیزها دست ما نیست. بیشتر خلقت ما دست ما نیست. خدا خلق کرده است. خدا به این شکل درست کرده است. وقتی این خانم قد کوتاه آمد عبور کند، یکی از همسران پیامبر به حالت اهانت و توهین اشاره کرد که چقدر قد او کوتاه است.

پیغمبر عظیم الشان که رحمه للعالمین است، فرمودند: گناهی مرتکب شده است که با آبهای دریا پاک نمی شود.(۱) یعنی تو به خدا ایراد کردی، به خلقت الهی اهانت کردی. این اهانت است. اگر این خانم قد کوتاه است، خود او که خودش را درست نکرده است. خدای بزرگ او را خلق کرده است. ما نباید توهین کنیم. نباید به خلقت خدا اهانت کنیم. این در واقع ایراد به خداست.

۱- مکاتیب، ص ۲۵۶.

حق الناس و حق الله در تحقیر

اگر در کسی نقص یا عیبی وجود داشته باشد و ما به دیده تحقیر به او نگاه کنیم، تمسخر کنیم، در واقع در مقابل خدا قد علم کرده ایم. هم حق الناس است و هم حقّ الله. یعنی از دو طرف مشکل داریم. ما اگر نماز نخواندیم، این حق الله است. ولی اهانت کردن به کسی، هم اهانت به خالق است، هم اهانت به مخلوق.

البتّه نباید ناامید شویم. باید توبه و استغفار کنیم، خدا هم می بخشد. فرمایش پیامبر خدا که فرمودند: با آبهای دریا پاک نمی شود، از شدت گناه حکایت می کند. و الا اگر بیاید و از آن طرف عذرخواهی کند، پیش خدا هم استغفار کند، بلاشک خدا می بخشد. این گناه بزرگی است که اگر توبه نکند، با آبهای دریا هم پاک نمی شود. این مسأله ظریف و دقیقی است که در خانواده ها و در روابط و معاشرتها بسیار مورد ابتلاست.

ایراد به نقاش

اگر به یک خط ایراد بگیریم، در حقیقت خط گناهی ندارد، ایراد ما به خطّاط است. اگر ما از یک نقاشی ایراد می گیریم، این نقاشّی گناهی ندارد، به آن کسی که این نقاشّی را کشیده است، داریم ایراد می گیریم.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: حواس شما خیلی جمع باشد. به خلقت ایراد نگیرید، توهین نکنید، تحقیر نکنید. به خصوص به اشخاص، که بدتر است.

ص:۱۲۰

ایراد به بنده، یا به خدا؟

@@

ص:۱۲۱

سوسکهای شفابخش

یک موقع حکیمی داشت از جایی عبور می کرد. دید سوسکهایی در کود و کثافات غلط می خوردند. گفت: خدا این را برای چه خلق کرده است؟

مرض سختی گرفت. غده چرکینی در بدنش پیدا شد. هر چه معالجه می کرد خوب نمی شد. گفتند: حکیمی در فلان کشور است. پیش او رفت. او پودری روی زخم او ریخت و خوب شد.

پرسید: این پودر چه بود که شفابخش ما شد؟ گفت: پودر همین سوسکهایی است که در کودها می غلطند. پادزهری قوی است.

خدا به او فهماند که نباید به هیچ خلقتی ایراد بگیرد. این ها یک واقعیتی است. اگر حکیمانه بودن خلقت را درک کنیم، دیگر این اتفاقات نمی افتد. کسی را توهین و تحقیر نمی کنیم.

نهی منکر آری، ملامت نه

بعضی ها ظلم می کنند، خیانت می کنند، صفات بد دارند، حسادت می کنند، اینجا جای نهی از منکر است. انتقاد درست است، اما نه به معنای توهین و تحقیر و ملامت و سرکوفت، که آن یک کار اشتباهی است.

ما باید از ظالم و عمل ظالم تبری بجوییم. او را لعن هم می کنیم؛ چون قرآن ظالمین را لعن کرده است. ما دشمنان اهل بیت و ظالمینی را که در مقابل خدا می ایستند لعن می کنیم و از آنان بیزاری می جوییم تا صفات و اخلاق آنها به ما سرایت نکند.

ص:۱۲۲

تبرّی در واقع مانند سدی است که بدی های آنها به ما سرایت نکند. اما سخن در این است که چیزهایی که دست طرف نیست، بلکه مربوط به خلقت خداست. قد کوتاه است، قیافه او قیافه خاصّ است، از کودکی معلول است، بچه دار نمی شوند، در این موارد باید مراقب باشیم که

تحقیر نکنیم.

بعضی ها می گویند: ما از این که بچّه دار نمی شویم ناراحت نیستیم، از تحقیر و طعنه هایی که می زنند ناراحتیم. به ما می گویند: حقّ توست. خدا می دانست تو چقدر بد هستی که به تو بچه نداده است. این ها از مصیبت بچه دار نشدن بدتر است.

حکمت های خداوند

خیلی باید مواظب باشیم. به افرادی که وضع مالی آنها خوب نیست توهین نکنیم. نگوییم تو دست به هر کاری میزنی نمی گیرد، معلوم می شود خیلی آدم بدی هستی. می گوید: مشکل از خود توست. این حرفها درست نیست. خیلی از انبیا فقیر بودند. خیلی از مؤمنین فقیر بودند. دنبال رزق دنیا هم می رفتند، امّا صلاح و مصلحت آنها نبود.

بعضی افراد تلاش می کنند، زحمت می کشند، امّا خدا در غنا را به روی آنها بسته است. ممکن است به خاطر این باشد که ظرفیّت ندارند. با حکمت های دیگری دارد. نمی دانیم شاید خدا می خواهد در آخرت بهشت، درجه و پاداش بده. عذرخواهی هم می کند، درجه هم می دهد به طوریکه

خود طرف هم به این وضعیت راضی می شود. اگر اینجا حکمت خدا را ببینیم، این حرفها پیش نمی آید.

در مورد بیماری هم همین گرفتاری است؟ به افرادی که معلول هستند، نقص عضو دارند، یک وقت به دیده حقارت ننگریم. در روایت آمده است: اگر دیدی کسی گرفتار است، نه در مقابل او، بلکه پنهانی یا در تنهایی بگو: خدایا، من شکر می کنم که این ابتلایی که او دارد، من ندارم. ولی من تفاخر نمی کنم، مسخره نمی کنم، توهین و تحقیر نمی کنم.

شناخت اشیاء

اگر شب نبود، ما روز را درک نمی کردیم. اگر همیشه روز بود، نه روز را می فهمیدیم، نه مفهوم شب را. همینطور اگر بیماری نبود، سلامتی و صحت را اصلا درک نمی کردیم. این قاعده کلی است: «تُعرَفُ الأشیاءُ بأضدادِها؛ هر چیز به ضد آن شناخته می شود.» خدا که شب را گذاشته است، می فهمیم که روز یعنی چه. خدا یک نفر را کور کرده است که بفهمیم بینایی چه نعمت بزرگی است. این خودش یک حکمتی است.|

مرحوم آیت الله سید احمد شبیری زنجانی کتاب خیلی زیبایی به نام«الکلام یجر الکلام» دارد. در آنجا نوشته است: خدایا، من تو را به عدد کورهای عالم شکر می کنم که به من چشم بینا دادی! به عدد کرهای عالم شکر می کنم که به من گوش شنوا دادی! به عدد لالهای عالم شکر می کنم که به من زبان دادی! نمی خواهیم بگوییم همه حکمت آن، این است، ولی

یک بّعد آن این است. این فدا شده است که ما بیدار شویم، متوجّه شویم. ما حق توهین و تحقیر نداریم.

نگاه خدایی به آفرینش

آیت الله سیّد علی قاضی، استاد علاّمه طباطبایی و آیت الله بهجت، فرموده بودند: حافظ در غزلیات واقعاً فوق العاده است. سعدی معمولا در پندها و حکمت ها و داستان و موعظه قوی تر است. ایشان فرموده بودند سعدی غزلهای توحیدی و عرفانی ناب کمتر دارد. یکی از غزلهای ناب عرفانی و توحیدی او این غزل زیباست:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح

تا دل مرده مگر زنده کنی کاین دم اوست

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت ببرم درد که درمانم از اوست

یعنی ما باید از بّعد زیبایی و خدایی بنگریم. اگر این گونه نگاه کنیم، چه زیبا می شود؟ خار را خدا در کنار گل خلق کرده است. این زشت را هم خدا خلق کرده است.

می گویند: اصلاً قیافه لیلی زیبا نبود، ولی مجنون عاشق این لیلی شده

بود. یعنی خدا خیلی وقت ها به همان کسانی که زیبا نیستند، خیلی لطف و عنایت دارد.

تجلی رحمت

من خانواده های فراوان دیـده ام که مثلاً پنـج بچَه آنها سالم است، یکی معلول و عقب افتاده ذهنی و بـدنی است. پـدر و مادر، آن پنـج بچه را رها کرده انـد، حواس آنها به این یکی است. آن قـدر که او را دوست دارنـد و دور او می چرخنـد، به دیگران توجه ندارند.

این از صـفات خداست که در این پدر و مادر تجلّی کرده است. کسانی که زمین خورده اند، بیمار هستند، بچّه دار نمی شوند، یا مشـکلات جسـمی یا روانی دارنـد، فکر نکننـد خـدا آنها را رها کرده است. خـدا به آنها مهربان است. خـدا جبران می کند. جبار است، در آخرت جبران می کند.

خدا گر ز حکمت ببنند دری

از رحمت گشاید در دیگری

باید این را باور کرد. من یک خانواده ای را می شـناسم که دختر معلولی داشتند. تمام فکر و ذکر پدر و مادر، این دختر معلول بود. این دختر از دنیا رفت. بعد از مدت کوتاهی پدر و مادر هم از فراق او از دنیا رفتند. یعنی در آن عالم می خواستند نزد این دختر بروند. با این که این همه بچّه های سالم داشتند، خیلی به آنها اهمیّت نمی دادند.

خدا انسان را بر صفات خود خلق کرده است. این تجلّی خداست که در

از دید الهی بنگریم

@@@

عقوبت ملامت

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت ببرم زخم که درمانم از اوست

خدا ساقی است. اگر امام زمان زهر هم به ما بدهند، نوش جان می کنیم. از این دید نگاه کنیم.

چرا اصحاب امام حسین علیه السلام از نیزه و شمشیر استقبال می کردند؟ چون در راه خدا و به خاطر خدا بود. وگرنه از نیزه و شمشیر کسی نباید استقبال کند. عابس کلاهخود خود را بر می دارد، زره خود را در می آورد، می گوید: حالا که برای خدا و در راه خداست، بگذار مستقیم به بدن من بخورد. اینها را نمی توان با فکرهای ظاهری حل کرد، ولی از دید الهی و عشق الهی قابل حل است.

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست

اگر ما از دید الهی بنگریم، هم به داده هایی که خدا به ما داده است راضی و قانع می شویم، هم به دیگران توهین نمی کنیم. زخم زبان و کنایه زدن به کسانی که بچه ندارند، کسانی که بیمار دارند، یا اطرافیان آنها معلول هستند، با مشکل فقر دارند، یا مشکل کسب و کار دارند، واقعا گناه بزرگی است. باید توبه و استغفار کنیم و حلالیت طلبیم.

البته برای معالجه بیمار تلاش می کنیم، آدم فقیر باید دنبال رزق و روزی

برود، اما اگر نشد، هم خود او، خود را آزار ندهد و هم دیگران او را آزار ندهد. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

مَن عَیَّرَ مُؤمِناً بِشَیءٍ لَم یَمُت حَتیَّ یَرکَبُهُ؛(۱)کسی که مؤمنی را بر کاری ملامت کند، نمیمیرد تا این که خودش به آن مبتلا شود. این خیلی خطرناک است. گاهی خدا طرف را به حال خود رها می کند تا به آن چاله بیفتد و به آن دچار شود. چون به دیگران اهانت کرده است، باید به آن دچار شود. اگر هم کسی تا حالا نمی دانسته، استغفار کند، جبران کند، مرهم به زخم دیگران بگذارد. گناه را گردن خود بیندازد و عذرخواهی کند. خدا هم جبران می کند.

مشورت امام علیه السلام با بردگان

آدم نباید هیچ کس را کوچک بشمارد. ما معتقد هستیم امام انسان کامل است، عقل او با هیچ چیزی موازنه ندارد. ولی امام رضا علیه السلام فرمودند: پدرم گاهی با یک غلام و یک برده می نشست و مشورت می کرد. خیلی عجیب است. مثل کسی که در حد اعلای علم و دانش است، خورشید است، بعد پهلوی یک شمع بنشیند و بخواهد از این شمع نور بگیرد. علم امام در برابر تمام علوم مردم مثل دریاست در برابر آبی در نوک منقار پرنده ای که منقار خود را به دریا می زند. اقیانوس بیکران آمده است و با قطره مشورت کند.

به امام گفتند: شما عقل کل هستید، تمام عوالم تحت تصرّف شماست،

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۵۶؛ تحف العقول، ص ۴۷؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۳۸۴

همه علوم در دل شماست. چطور با یک برده و غلام مشورت می کنید؟ فرمودند: چه می دانی! خدا را چه دیدی! شاید خدا آنچه خیر من است به زبان او جاری کند.(۱) این حد اعلای فروتنی و تواضع است. او خدا و خلقت خدا را می بیند.

مصلحت ما در زبان دیگران

اگر انسان کبر و غرور را کنار گذاشت، از همه استفاده می کند. ممکن است یک غلامی هم حرف درستی بزند. در حالات بزرگی نوشته اند که ایشان گاهی با بچه های کوچک مشورت می کرد. گفتند: آقا، شما آیت الله هستید. شما اعلم هستید. فرمودند: اینها را دور بریزید. یک وقت خدا یک چیزی به دل و ذهن این بچه می اندازد، یک حرف پسندیده ای به زبان او جاری می کند که همه غافلگیر می شوند. می گویند: این از همه بهتر است. خدا را چه دیدی! طرف ما خداست.

یکی از آقایان می گفت: به مسافرت رفته بودم. ماشین ما پنچر شده بود. باران آمده بود. گل و شل بود. مهره های چرخ ماشین را که باز کردیم تا لاستیک را عوض کنیم. یک ماشین از کنار آنها عبور کرد و این مهره ها در گل افتاد و گم شد. مانده بودیم چه کار کنیم. الآن مهره نداریم که ببندیم

دیدیم یک دیوانه روی درخت نشسته و دارد می خندد. گفت: شما چقدر احمق هستید! گفتم: چرا؟ گفت: عقل شما نمی رسد. چرخهای دیگر

۱- المحاسن، ج ۲، ص ۶۰۲؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۱.

ماشین چهار مهره دارد. از هر کدام یک مهره باز کنید. با سه مهره هم ماشین راه می رود. گفتم: عجب با این که ما عقل داشتیم، معلوم می شود که خدا این دیوانه را بالای درخت گذاشته است تا به ما بفهماند که هیچ کس را تحقیر نکنید. یک وقت می بینید یک دیوانه یک حرف درستی می زند و راه گشاست.

شخصی می گفت: در محل ما دیوانه ای بود. به او گفتم: اسم اعظم خدا چیست؟ گفت: همین است که من خدا را دوست دارم. این اسم اعظم است. شاید کم عارفی به این برسد. در خلقت و دستگاه خدا به هیچ کس توهین نکنیم.

تماشاکنان بستان

کسی را تحقیر نکنیم و کوچک نشماریم. خدا را ببینیم. او را خدا خلق کرده است؛ کسی که همه کارهای او حکیمانه است و جز زیبایی از او صادر نمی شود. جمیل و جمال است و همه کارهای او هم زیباست.« المَحمُودُ فِي كُلِّ أَفعَالِهِ».(1) از خدا بخواهیم منیّت های ما در هم کوبیده شود. سعدیه رحمه الله فرموده است:

تو به سیمای شخص مینگری

ما در آثار صنع حیرانیم

تنگ چشمان نظر به میوه کنند

ماتماشاکنان بستانیم

حضرت یوسف علیه السلام در آن بحران گفت:

۱- معانی الأخبار، ص ۲۵.

«وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی»(۱)و من نفس خود را تبرئه نمی کنم، چرا که نفس قطعا به بدی امر می کند، مگر کسی را که خدا رحم کند.

خدا من را از گناه نجات داده است. من نبودم که این کار را کردم. همیشه همه خوبی ها را به خدا نسبت دهیم تا منیت و غرور ما را نگیرد و ما را هلاک نکند.

این آیه می گوید: من خود را تبرئه نمی کنم تا گمان کنم آدم خوبی هستم. منشأ تمام گناهان و بدیها این است که ما خودمحور و خودخواه می شویم و خدا را فراموش می کنیم. خود را همه کاره می دانیم. در نتیجه به گناه می افتیم.

می فرماید: من خود را تبرئه نمی کنم. نمی گویم آدم خوبی هستم. خدا ما را از این بحران نجات داده است. «إِنَّ النَفسَ لَأَمّارَهُ بِالسُّوءِ». خدا چهار تأکید محکم اینجا آورده است که نفس انسان طغیان گر است، یاغی و هلاک کننده است. طبع او این است که به طرف گناه و بدیها می رود. برای نجات یک راه وجود دارد و آن «إِلَّا ما رَحِمَ رَبّی» است. و آن جایی است که خدا طلوع و بروز کند و خود را نشان دهد و جلوی ما را بگیرد. همیشه برای ترک بداخلاقی، برای پرهیز از گناه باید به خدا پناه ببریم. «إِلَّا ما رَحِمَ رَبّی» را فراموش نکنیم.

ص:۱۳۲

۱- سوره یوسف، آیه ۵۳

تکیه بر خدا

هروقت خود را از این نفس اماره در امان می بینیم، همان موقع زمین می خوریم. هر وقت به خدا تکیه کردیم، خدا ما را نجات می دهد. به خود تکیه نکنیم. حضرت یوسف می گوید: من خود را تبرئه نمی کنم. نفس من دنبال بدی می رود. اینجا هم خدا لطف و عنایت کرد. اگر عنایت نمی کرد، من هم مثل زلیخا آلوده به گناه میشدم. همین که کسی بگوید ما در امان هستیم، از منیت است. باید به خدا تکیه کنیم.

بر دوست تکیه باید بر خویشتن نشاید

موسی صفت بیفکن از دست خود عصارا

راه میانبُر

روابط با اهل بیت علیه السلام ما را می سازد. آنها می توانند جلوی من ما را کنترل کنند. اگر من ما را کنترل کردند، کار ما درست است. محبت آنها راه میانبر است.

محدث قمی در «منتهی الآمال» نقل کرده است: مستعین یکی از خلفای بنی عباس، در زمان امام عسکری علیه السلام ، استری قوی، اما چموش داشت. تسلیم نمی شد. نه می گذاشت روی او زین بگذارند، نه او را لجام بزنند. هر کسی هم می خواست سوار او شود، او را به زمین می زد. به اصطلاح امروزی ها رکاب نمیداد.

بعضی از مشاورهای بدکار، به مستعین می گفتند: تو که با امام عسکری

ص:۱۳۳

مخالف و دشمن هستی، این را به ایشان ببخش. از دو حال خارج نیست؛ یا او را رام می کند، یا سوار آن می شود و او را به زمین می زند. آن را هم تقصیر حیوان می اندازیم.

یک روز حضرت را طلبید و گفت: یک استری است خیلی قوی است. تقدیم شما می کنیم. وقتی نگاه حضرت به استر افتاد، دیدند چموش است و خیلی ناهنجاری دارد. حضرت دست مبارک را روی گردن و پشت او کشیدند، آرام شد.

این دست خداست. این همان «مارَحِمَ رَبِّی» است. رب الارباب خداست، ولی رب به غیر خدا هم اطلاق می شود. این ها مربی ما هستند. یک دست می کشند و آرام می کنند. وقتی حضرت دستی بر او کشیدند، خیس عرق شد و رام شد. بعد حضرت روی او زین انداختند، لجام دادند و سوار شدند.(1) توسّل به اهل بیت، پیوند با اهل بیت، ارتباط با اهل بیت، همان «ما رَحِمَ رَبِّی» است.

خلاصه آن که باید از منیت خود فاصله بگیریم. و یکی از راههای دوری از این منیت این است که دیگران را تحقیر نکنیم و اهل تواضع باشیم. ما وقتی دیگران را تحقیر می کنیم که کبر و غرور ما را می گیرد. یعنی وقتی می گوییم من بهتر می فهمم، من برتر هستم، من زیبا هستم، دور خود می چرخم و دیگران را پست می بینم. این حالت، تحقیر دیگران است. مواظب باشیم؟

۱- الکافی، ج ۱، ص ۵۰۷؛ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۶۵.

۷– واضع وادب

هر چیزی به جای خویش نیکوست

یکی از آثار مهم تکبّر و غرور، تحقیر مخلوقات الهی، یا تحقیر و ملامت افرادی است که مشکلات روحی و جسمی دارند.

تحقیر و ملامت در روایات ما شدیداً مذّمت شده است. انسان نباید به خلقت اشکال وارد کند؛ چون خلقت مخلوقات خدای متعال به دست آنها نیست. خلقت دست خداست. ایراد به خلقت مخلوق، در حقیقت ایراد به خالق است. و این گناه بزرگی است که انسان به خدا ایراد بگیرد. خطاط، نقاش، خلاق و همه کاره خداست و آفرینش خدا همه زیباست. به تعبیر

حافظ :

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

انسان باید در برابر خلقت خداوند سکوت کند و ایراد نگیرد و ملامت نکند. امام صادق علیه السلام فرمودند:

ص:۱۳۵

لَو عَلِمَ النَّاسُ کَیفُ خَلَقَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی هَـذَا الخَلقَ لَم یَلُم أَحَـدُ أَحداً؛(۱) اگر مردم می دانسـتند که خدای تبارک و تعالی این مخلوق را چگونه آفریده است، هیچ کس دیگری را سرزنش نمی کرد. همچنین فرمودند:

النّاسُ مَعادِنُ کَمعادِنِ الذَّهَبِ وَ الفِضَّهِ؛(۲) مردم معادن اند؛ همانند معادن طلا و نقره.

مردم مثل معدنهای مختلف هستند؛ مثل معادنی که خدا مختلف خلق کرده است. یعنی انسانها دارای استعدادها، ظرفیتها، فهم و درک متفاوت هستند. البته حساب و کتاب آنها هم متفاوت است. تکلیف آنها هم متفاوت است.

فرمودند: اگر مردم بدانند کیفیت خلقت بر چه نظم و حکمت محکمی استوار است، هیچ کس، هیچ کس را ملامت نمی کند. اصلا ریشه ملامت کننده می شود.

صانع و مصنوع

خالق مخلوق خود را رها نمی کند. صانع مصـنوع خود را رها نمی کند. همه مخلوقات به یک معنا عزیز خدا هستند. چون خدا آنان را خلق کرده است.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۴۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۶۱؛ بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۱۴۴.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۱۷۷: من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰؛ بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۲۱

«رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَهً وَعِلْمًا»؛(۱) پروردگارا، رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته است.

رحمت الهی و علم و قدرت الهی همه مخلوقات را در بر گرفته است. اگر ما به مخلوق خدا ایراد بگیریم، در واقع در قدرت و علم و رحمت خدا دخالت می کنیم که چرا این را خلق کردی؟ چرا قد کوتاه خلق کردی؟ چرا قد بلند خلق کردی؟

خدا از مصنوع خود جدا نیست و عاشق مصنوع و مخلوق خود است. او را پرورش می دهد و بارور می کند. این است که به اصل خلقت نباید ایراد بگیریم.

علم به آفرینش

در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است:

لَو عَلِمُوا کَیفَ کَانَ أَصلُ الخَلقِ مَا اختَلَفُوا اثنَانِ؛(۲) اگر مردم میداستند اصل خلقت و آفرینش چگونه است، دو نفر با هم

اختلاف نمی کردند.

یعنی همه این اختلاف ها به خاطر این است که ما آن حکمت اولیه و ترازهای مختلفی که در خلق است را درک نمی کنیم. ایراد گرفتن، نق زدن، بهانه جویی، قهرها و اختلاف ها برای این است که علم ما نسبت به اصل خلقت کم است، جاهلیم. باید هم خالق را ببینیم و هم اصل خلقت را

۱- سوره غافر، آیه ۷.

۲- بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۵۲۱؛ البرهان، ج ۵، ص۸۶۱ بحارالانوار، ج ۲، ص۱۳۲.

و بدانیم هر چیزی در جای خود درست است. با این دیدگاه انسان چقدر آرام می شود! چقدر عشق می ورزد!

پرهیز از زخم زبان

علاوه بر این که به اصل آفرینش نباید خرده گرفت، دیگران را هم نباید به خاطر رفتارشان ملامت کرد. گاهی یک سرکوفت، یک دل شکستن، یک زخم زبان، به قدری طرف را منقلب می کند و دل او را آتش می زند که سالیان سال از دل او بیرون نمی رود. البتّه باید دل خود را پاک بکند، با بی اعتنا بشود. باید حرف و طعن مردم را جدّی نگیرد.

زخم های بدن زود التیام پیدا می کند، امّا زخم زبان به جگر انسان و به قلب انسان می خورد. خیلی سنگین است. من مشکل فقر را می بینم. حالا اگر سی نفر هم به من اعتراض می کنند که اگر خدا تو را دوست داشت، تو را فقیر نمی کرد. تو عرضه نداری، چنین و چنان هستی. این سرکوفتها باعث می شود که انسان اصل آن بلا را فراموش کند.

اگر کسی ازدواج نکرده است، بچّه دار نشده است، کار و زندگی او نگرفته است، نباید او را ملامت کرد. داغ دیدن دلیل بر این نیست که طرف از نظر خدا افتاده است. ما حقّ قضاوت نداریم.

زشت ترین مردم

شخصی به نام ذو النَّمِره خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله آمد. نمره به معنای پلنگ است. به او ذو النمره می گفتند، چون صورت و بدن او خال خالی

بود. خیلی زشت بود. به تعبیر روایت «وَ کانَ مِن أَقبَحِ النَّاسِ»؛(۱) یعنی در زشتی سرآمد بود.

به پیغمبر خدا عرض کرد: چیزهایی که خدا واجب کرده است چیست؟ فرمودند: هفده رکعت نماز، یک ماه رمضان روزه، زکات، حج اگر استطاعت داشتی.

گفت: یا رسول الله، من یک ذره اضافه بر این واجبات انجام نمیدهم. فرمودند: چرا؟ گفت: برای این که خدا مرا زشت خلق کرده است. من هم فقط واجبات را انجام می دهم.

وقتی این مسأله را مطرح کرد، جبرئیل امین نازل شد. گاهی برای بد قیافه ها، جبرئیل هم نازل می شود. عرض کرد: خدا کسانی که از نظر قیافه زشت هستند را هم دوست دارد.

بلکه گاهی بیشتر از دیگران به او توجه دارد. همانطور که پدر و مادر به بچه ضعیف، معلول و عقب افتاده بیشتر از بقیه بچّه ها توجه می کنند. عقب افتادهها، ناتوانها، ضعیفها مورد توجه خدا هستند. در روایت آمده است:

لَولا مَشایِخُ رُکَّعٌ وَ فِتیانٌ خُشَّعٌ وَصِبیانٌ رُضَّعٌ لَصُبِبَ عَلَیکُم العَذابُ صَبًّا؛(۲) اگر پیرمردانی که در رکوع اند، و جوانان خاشع و کودکان شیرخوار نبودند، مسلم بر شما عذاب خدا مانند باران فرو می ریخت.

۱- الکافی، ج ۸ ص ۳۳۶؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۱۴۰.
۲- ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۹۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۷۵.

پیر مردهایی که ضعیف هستند، بچه هایی که ضعیف هستند، خانم هایی که ضعیف هستند. خدا آنها را تنها نمی گذارد. اصلاً خدا در نزد دل شکسته هاست. اگر انسان یک عمری دل شکسته باشد که خدا به او نظر بکند، ارزش دارد.

پیغمبر خدا از مکّه هجرت کردند. وارد مدینه شدند، همه اهل مدینه می گفتند: به منزل ما بیا. ولی پیغمبر فرمودند: شتر من مأمور است. او را رها می کنیم. به امر خدا هر کجا که رفت، همان جا می روم. شتر در خانه فقیر ترین افراد مدینه، ابو ایوب انصاری زانو زد.(۱) اگر کسی یک عمر به فقر بگذراند که پیغمبر به خانه او بیاید و مدت طولانی مهمان او بشود، واقعه ارزش دارد.

این ذوالنمره که زشت ترین افراد بود، وقتی به پیغمبر این طور گفت، جبرئیل نازل شد. به پیغمبر عرض کرد: خدا به این ذوالنمره سلام می رساند.

اگر الآن به ما بگویند امام زمان به شما سلام می رساند، اگر از خوشحالی سکته بکنیم جا دارد.

این کلام یک بزرگی است که آویزه گوش بنده است. بارها می فرمودند: تمام آرزوی من این است که حضرت زهرا یا امام زمان یا یکی از امامان معصوم علیهم السلام یک گوشه چشم، یک نگاه رضایت مندانه به من بکنند. حضرت زهرا علیها السلام بگوید من از تو راضی هستم. دیگر تمام است. رضای او رضای خداست.

۱- الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۸۳

خداوند جبران می کند

جبرئیل گفت: خدا به این ذو النمره سلام می رساند. به او بگو:

أَمَا تَرضَی اَن اَحشُرَکَ عَلی جَمالِ جبرَئیل علیه السلام یَومَ القیامشهِ؛ آیا راضی نیستی روز قیامت آن قدر زیبا باشی که به شکل جبرئیل امین تو را محشور کنم؟

درست است که دنیا این طور است، ولی آن طرف خداوند هزارها برابر درجه و مقام می دهد. به شکل جرئیل امین در صحرای قیامت تجلی پیدا می کند.

وقتی این را شنید، متعجب شد. گفت: یا رسول الله، این قدر کارهای مستحبی انجام میدهم تا خدا از من راضی شود.

این فقط برای این شخص نیست. همه کسانی که قیافه خوبی ندارند، معلولیت های روحی و جسمی دارند، یا نزدیکان آنها این طور هستند، قطعا بدانند خدا جبران می کند. اگر یک خلأهایی اینجا احساس می کنیم، خداوند جبران می کند.

زمین گیر شاکر

حضرت عیسی علیه السلام از جایی عبور می کردند. رسیدند به یک کسی که هم کور بود، هم زمین گیر و فلج، و هم مرض برص داشت و پوست بدن او برگشته بود، به جذام هم مبتلا بود. به قول ما دیدن او چندش آور بود.

حضرت عیسی نزدیک او آمدند. دیدند دارد خدا را شکر می کند. می گوید:

الحَمـدُ للهِ الَّذِی عَافَانِی مِمَّا ابتَلَی بِهِ کَثِیراً مِن خَلقِهِ؛(۱) خدا را شـکر می کنم که از چیزی به من عافیتی داد که بسیاری از مردم گرفتار آن هسـتند. حضـرت عیسـی علیه السـلام تعجّب کرد. ما با بدن سالم این قدر شـکر نمی کنیم. حضرت عیسی فرمودند: خدا به تو چه چیز داده است که این قدر شکر می گویی؟ گفت: خدا معرفت خود را به من داده است. خدا در دل من است. با خدا هستم. می دانید اگر انسان با خدا باشد، همه ابتلائات باطل می شود؟ اصلا دیگر اینها به چشم او نمی آید.

اگر خـدا در دل مـا بیایـد، او را می شناسـیم و «لا اله الا الله» می گوییم، سـجده می کنیم، خـدا را شـکر می کنیم. گفت: خـدا معرفت و انس خـود را به من داده است. این که دل من بـا خـداست و خـدا بـا من است، بزرگـترین نعمت است. اگر بـدن من ابتلائی پیـدا کرده است، مثل این است که لباس من پاره باشد. من که بدن نیسـتم. روح من، جان من دست خداست. وقتی من با خدا هم نشـین هسـتم، اگر بدن من، لباس من هم یک کمی خاکی باشد، آلوده باشد، مشـکلی به وجود نمی آورد. این قدر خدا را شکر می کرد.

حضرت عیسی علیه السلام به او نگاهی کرد و با او دست داد و گفت: بلند شو! کوری و جذام و برص او رفت. صحیح و سالم و جزء حواریون و اصحاب حضرت عیسی علیه السلام شد.

۱- مسکن الفؤاد، ص۹۵

شکر نعمتها

افرادی که شکر نعمت ها را به جای می آورند، خدا ثواب افراد سالمی که نماز می خوانند، دعا می خوانند و عبادت می کنند، به آنها می دهد. افرادی که بیمار هستند، درمانده هستند، نمی توانند نماز جمعه بروند، جماعت بروند، ذکر بگویند، خدا ثواب همه اینها را به آنها می دهد.

نقطه مقابل آن را هم داریم. آنهایی که صحیح و سالم هستند و خدا را شکر می کنند، ثواب آنهایی که زمین گیر هستند، کور هستند، فقیر هستند، درمانده هستند، ثواب اهل ابتلا را به آنها می دهند. ببینید خدا چقدر زیبا اینها را جبران می کند.

آنهایی هم که گرفتار هستند، نمی توانند زیاد کار خیر انجام بدهند، یا فقیرند و نمی توانند انفاق کنند، ثواب آدم های سخاوتمند را به آنها می دهند.

برخورد با گناهکار

بنابراین، هیچ وقت کسی را زخم زبان نزنیم که گناه بزرگی است. یکی از جاهایی که عرش خدا به لرزه می افتد، شکستن دل یتیم ها، شکستن دل پدر و مادر، سرکوفت زدن به بچه ها و به دوستان و به فامیل است. حتی ما حق نداریم افرادی را که آلوده به گناه هستند ملامت کنیم. اگر کسی معتاد است، گرفتار است، آیا من باید دست او را بگیرم و برای او خیرخواهی و دلسوزی کنم، یا باید او را ملامت و سرزنش کنم؟

امر به معروف و نهی از منکر به جای خود، ولی این که به او سرکوفت

بزنم، او را سرزنش کنم. بگویم تو بدبخت هستی، بیچاره هستی، فلک زده هستی، تو دیگر قابل اصلاح نیستی، همه بدبختی ها برای توست، این کار بسیار زشتی است.

آیا روی زخم باید نمک بپاشم، یا مرهم بگذارم؟ برخورد برخی از ما نمک پاشیدن به زخم مردم است. باید خیرخواهی و دلسوزی کنیم. سرکوفت نزنیم، ملامت و سرزنش و تحقیر نکنیم، نگوییم تو خیلی بد هستی و من خوب هستم. این اول منازعه است. یعنی اول این است که من دارم زمین می خورم و غرور من را گرفته است.

در برخورد با گناهکار دلسوزی، نصحیت، امر به معروف صحیح و به جا و از روی خیر خواهی درست است، ولی سرزنش، سرکوفت و تحقیر اشتباه و ممنوع است.

بالاتر از عقوبت

یک نفر اهل زنا و فحشا بود. از کار خود پشیمان شد. آمد به حضرت عیسی علیه السلام گفت: «فَطَهِّرنِی؛(۱) مرا پاک کن». به من حد بزن و مرا پاک کن. چون حدود افراد را پاک می کند. البته اگر بین خود و خدا توبه کند، از آن حد بالاتر و بهتر است.

کسی چهار بار نزد امیر المؤمنین آمد و اعتراف و اقرار به گناه خود کرد.

حضرت ناراحت شدند وقسم خوردند وفرمودند:

۱- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۴؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۱۸۸

فَوَ اللهِ لَتَوْبَتُهُ فِيما بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللهِ أَفضَلُ مِن إِقَامَتِي عَلَيهِ الحَدَّ؛(۱) به خدا قسم اگر برود و بین خود و خدا توبه کند، بالاتر از حدی است که من به او میزنم. نیازی به حد نیست. نباید افشا کنیم. نباید اقرار کنیم، مگر حقوق دیگران را که باید ادا کنیم.

حکم سنگسار

این شخص آمد و اقرار کرد و از حضرت عیسی خواهش کرد که مرا پاک کن. به من حد بزن. چون زنای محصنه بود. اگر کسی همسر داشت و این کار خلاف را کرد، حکم او سنگسار است. این تکلیف الهی است. حضرت عیسی به مردم پیغام دادند برای سنگسار بیایید.

برای سنگسار حفره می کنند و گنهکار را در حفره قرار می دهند. بعد هم به او سنگ می زنند تا زیر سنگ ها جان بدهد. اگر هم توانست فرار کند، باید او را رها کنند. وقتی فرار کرد، دیگر او را تعقیب نمی کنند. دستورات خاصّ مهمّی است.

حضرت یحیی و حضرت عیسی و مردم جمع شدند تا او را سنگسار کنند. این آدم گنهکار گفت: ببینید من گناه کردم و گناه خود را آشکار کردم. ولی هر کسی که حد به گردن اوست، من را سنگ نزد. جمعیت یکی پس از دیگری رفتند. حضرت یحیی و حضرت عیسی ماندند.

ص:۱۴۵

۱- الکافی، ج ۷، ص۱۸۸؛ وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۳۶؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص۲۹۳

پندهای گناهکار به حضرت یحیی علیه السلام

حضـرت یحیی پیغمبر معصوم است. به گناهکـاری که در حفره رفته است و قرار است او را سـنگسار کننـد گفت: می شود مرا موعظه کنی؟ خیلی عجیب است! مـا گناهکـار را خورد می کنیم. او را ذلیـل می کنیم. بـا زبـان خود او را خوار می کنیم، ولی پیغمبر خدا به این گناهکار می گوید: می شود من را موعظه کنی؟ گفت: بله. و او را این چنین مؤعظه کرد:

لَـا تُخَلِّیَنَّ بَینَ نَفسِـکَ وَ بَینَ هَوشاهَا فُتُرِدِیَکَ؛ نفس خود را در کارها رها نکن که آزادانه هرچه را هوس کنـد انجام میدهـد و این موجب سقوط تو میشود.

گفت: ای یحیی، هیچ وقت عنان نفس خود را رها نکن. نفس مثل اسب سـرکش و چموشی است که اگر او را رها کنی، تو را به زمین می زنـد و نابود می کند. من گناهکار هسـتم، گرفتار شدم. نفس خود را رها کردم، هر چه دوست داشـتم انجام دادم. الآن مرا به هلاکت انداخته است. نفس خود را کنترل کن، آن را رها نکن.

حضرت یحیی گفت: این کم است. «زِدنِی»؛ بیشتر مرا موعظه کن. گفت:

لَـاتُعَبَرَنَّ خاطِئاً بِخَطِیئَهٍ؛ هیـچ گـاه گناهکـاری را به خـاطر خطـایی که کرده است ملاـمت نکن. خطاکـار را به خـاطر خطایش سرزنش نکنید. اگر این زمین خورده است، خدا را شکر کن که من زمین نخوردم. خدا را شکر کن که خدا تو را حفظ

کند. او را سرکوفت نکن. خود را بالا نگیر.

باز حضرت یحیی فرمود: «زدنی؛ باز هم مرا موعظه کن. گفت:

لَاتَغضَب؛ غضب نکن!

هیچ وقت عصبانی نشو که غضب کلید تمام بدی هاست. حضرت یحیی فرمود: «حبی». یعنی این مواعظ برای من کافی است.

عصبانیت های دردسرساز

یکی از آقایان می گفت: ما آمار زندانی ها را داریم. شاید هفتاد هشتاد درصد زندانی ها در رابطه با عصبانیت به زندان افتاده اند. عصبانی شده، در گوش طرف زده است. عصبانی شده، خیانت کرده است. عصبانی شده، کار خلاف کرده است. در خانواده ناراحتی و کدورت پیش آمده، آقا بد اخلاقی کرده، تند شده، دعوا کرده، فحاشی کرده است. بسیاری از دعواهای خانوادگی و دعواهای اجتماعی از همین قبیل است. بوق بی دلیل زده، آمده با طرف درگیر شده و داد و بیداد کرده است.

اگر این آدم خوش اخلاقی بود، سر خود را پایین می انداخت و می رفت، یا بی دلیل بوق نمی زد و این همه گرفتاری پیش نمی آمد. سر یک بوق زدن بی جا گاهی به زندان رفته است.

یک آقایی می گفت: اصلاً یک بندی داریم به نام بند بوقی ها. یعنی درگیری هایی که با بوق زدن آغاز شده است. به همدیگر فحش دادند، چاقو زده اند، و سرانجام سر از زندان در آورده اند.

ص:۱۴۷

راه به سوی گناهان بزرگ

حضرت رضا علیه السلام فرمودند:

الصَّغَائِرُ مِنَ الـذُّنُوبِ طُرُقُ إِلَی الکَبَائِرِ؛(۱) گناهـان کوچک، راه هایی به سوی گناهان بزرگ است. گناهان صـغیره راه را برای گناهان بزرگ باز می کند. یعنی یک بوق بی دلیل هم نزن. یک پیامک بی جا هم به یک نامحرم نده. یک تلفن بی دلیل هم به کسـی نزن، مزاحم کسـی نشو، درگیر نشو. جایی که می بینید اختلاف و درگیری است و دارید عصـبانی می شوید، خود را کنار بکشید.

فرمود: کسی که در گناهان کوچک از خدا پرهیز نکند، در گناهان بزرگ هم پرهیز نمی کند. کسی که از مردم حیا نکند، از خدا هم حیا نمی کند. همین حیاهای کوچک را جدی بگیریم و خود را حفظ کنیم.

در پس کمبودها

خیلی ها بودند که معلولیّت هایی داشتند، ولی خود را به یک جاهای بالایی رساندند.

یک خانمی پیامک داده بود که خود من معلول هسـتم و شوهر من هم نابیناست، ولی خـدا را شـکر می کنیم. خـدا به ما خیلی توفیق داده است، خیلی لطف و عنایت کرده است. حتماً بـدانیم خـدای مهربان این گرفتاری ها، کمبودها و کاستی ها را جبران می کند. هم در دنیا جبران می کند و هم در

۱- عیون أخبار الرّضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۰؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۳۵۳

آخرت. زمان دنیا طی می شود. کوتاه مدت است. مثل یک مسافرخانه ای که یکی دو شب در آن هستیم. جایگاه ابدی و خانه همیشگی ما آنجاست.

اگر بدانیم خدا این کمبودها را میلیونها برابر جبران می کند، خدا را بسیار شکر می کنیم. فقط باید گلایه نکنیم، سرزنش نکنیم، سرکوفت نزنیم و شاکر باشیم. حتی خود را هم تحقیر نکنیم.

گاهی خود ما، خود را خورد می کنیم. این هم کار بدی است. در واقع به خلقت و به داده های خدا اعتراض داریم که چرا خدا این بلا را داد؟ چرا مرا امتحان کرده است؟

جام بلا

ما آن قدر روایت داریم که خدا هر کسی را که دوست دارد، او را بیشتر مبتلاـ و امتحان می کند. امام صادق علیه السلام فرمودند:

إذا أَحَبَّ اللهُ عَبداً غَتَّه بِالبَلاءِ غَتّاً؛(۱) تا اگر خدا بنده ای را دوست داشته باشد، او را در بلا و آزمایش فرو می برد.

هر که در این بزم مقرب تر است

جام بلا بیشترش می دهند

شما انبیا و امامان علیه السلام را نگاه کنید، چقدر بلا و مصیبت دیدند! حضرت ایوب چقدر فقر و گرفتاری و بیماری و سرزنش مردم را تحمل کرد! پیغمبر ما چقدر حرف شنیدند، چقدر اذیت و آزار دیدند! امام حسین چقدر ابتلا

۱- الکافی، ج ۲، ص۲۵۳؛ مشکاه الأنوار، ص۲۹۷؛ بحارالانوار، ج ۹۰، ص ۳۷۱.

دید! پس اینها دلیل بر این نیست که خدا نظر نکرده و خدا بنده های خود را رها کرده است. اصلاً خدا به آن کسانی که بیشتر نظر دارد، بیشتر ابتلا می دهد که خوب از این دنیا جدا و کنده شوند. خدا گاهی اولیای خود را با اشقیا و دشمن امتحان می کند.

البته به قول ملاـ عبدالله ما از بلاـ خیلی تعریف نمی کنیم. ما باید عافیت طلب باشیم. از خدا هم عافیت بخواهیم. ولی اگر ابتلایی آمد، صبر و تحمل کنیم. خدا جبران می کند.

تواضع و ادب در رفتار

یکی از راه های مبارزه با غرور و تکبر و رهایی از تحقیر دیگران، این است که هرچه می توانیم نسبت به بندگان خدا، نسبت به زیر مجموعه خود و نسبت به دیگران مؤدب باشیم. در گفتار و رفتار خود تواضع و فروتنی داشته باشیم. امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند:

مَن تَوَاضَعَ فِی الدُّنیَا لِإِخوَانِهِ فَهُوَ عِندَ اللهِ مِنَ الصِّدِّیقِینَ وَمِن شِیعَهِ عَلِیّ بنِ أَبِی طَالِبٍ علیه السلام حَقّاً؛(۱) کسی که در دنیا در برابر برادران ایمانی خود متواضع و فروتن باشد، در پیشگاه خداوند از صدیقین است و از شیعیان حقیقی علی بن ابی طالب علیه السلام محسوب میشود.

ص:۱۵۰

۱- التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری، ص ۳۲۵؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۶۰؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۱۷.

برعکس آنها که تحقیر می کنند و متکبر هستند. اگر کسی به بنده های خدا احترام بگذارد و ادب را پیشه کند و خود را کوچک بگیرد، بگوید من کوچک همه شما هستم و تمرین کند، چقدر خدا به او درجه و مقام می دهد. چقدر به قول ما برای او طبل می زنند. مراد از صدقین در قرآن اهل بیت علیه السلام هستند.

«وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِکَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ»(۱)و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند ، در زمره کسانی خواهند بود که خدا ایشان را

گرامی داشته با پیامبران و صدیقان و شهیدان و شایستگان اند. بعد از نبیین، بلندترین درجه و مقام برای صدقین است. امام صادق ع در ذیل این آیه فرمودند:

و نَحنُ الصِّديقونَ وَالشُّهداءِ؛(۲) منظور از صدقین و شهدا ما امامان هستیم.

بنابر این، به فرموده امام عسکری علیه السلام، اگر شما تواضع کنید، در کنار چهارده معصوم خواهید بود. تواضع، شما را با آنها محشور می کند. و از آن بالاتر در مقام شیعه امیر المؤمنین علیه السلام قرار خواهید گرفت. مقام شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بسیار بالاتر از مقام دوستان اهل بیت علیه السلام است.

۱- سوره نساء، آیه ۶۹

۲- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۵۶؛ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۷۸؛ بحارالانوار، ج ۲۷، ص۱۲۴.

تواضع و اکرام امیرالمؤمنین علیه السلام

امام عسکری علیه السلام بعد از این جمله داستان زیبایی را نقل کردند و فرمودند: دو تا مؤمن به زیارت مولا امیر المؤمنین علیه السلام آمدند. وقتی وارد شدند، امیر المؤمنین علیه السلام بلند شدند و به استقبال این دو برادر مؤمن رفتند. آنها را صدر مجلس نشاندند و مؤدب در مقابل آنان نشستند. امیر المؤمنین علیه السلام امام کل است. این مهمان ها را هم استقبال کرده است، هم بالای مجلس نشانده است، هم مؤدب در مقابل اینها نشسته است.

بعد فرمودند: غذا بیاورید. غذا آوردند و نوش جان کردند. سابق مرسوم بود که آفتابه و لگن می آوردند و دست مهمان را می شستند. حضرت به قنبر فرمودند: آفتابه و لگن بیاورد تا دست میهمان را بشویند. حضرت از جا بلند شدند، رفتند آفتابه و لگن را گرفتند و گفتند: خود من دست این برادران مؤمن را می شویم. اینها پدر و پسر هم بودند.

وقتی خود مولاـ آب را به دست گرفتند که دست مهمان را بشویند، او از خجالت خود را زمین انداخت. گفت: آقا، من خجالت می کشم. اگر امام زمان بگویند من می خواهم دست شما را بشویم، خیلی خجالت میکشیم، خیلی شرمنده می شویم. گفت: نمی گذارم.

حضرت فرمودند: به حقّی که من به تو دارم، خدا دوست دارد که من خود را بر تو برتری ندهم. من هم برادر تو هستم. به حقّی که من به تو دارم، بیا این کار را قبول بکن. خدا دوست دارد که من در خود نسبت به تو امتیاز و فضیلتی قائل نشوم. خدا در مقابل این تواضعی که من می کنم

و دست شما را می شویم، ده برابر مخلوقات دنیا در آخرت به من ثواب و پاداش میدهد.

آن میهمان هم بلند شد نشست و حضرت دست ایشان را شستند و با حوله خشک کردند. بعد فرمودند: اگر کسی که همراه توست پسر تو نبود، من دست او را هم میشستم. ولی چون خدا اجازه نداده است که احترام پدر و پسر یک اندازه باشد و پدر را باید بیشتر احترام کرد، به فرزند خود محمد بن حنفیه فرمودند: شما به جای من دست پسر را بشوی که بین پدر و پسر تفاوت باشد.

خواهش عیسی علیه السلام از حواریون

حضرت عیسی علیه السلام به حواریون، فرمودند: من حاجتی دارم، از شما خواهشی دارم. آیا ممکن است خواهش مرا قبول کنید؟

گفتند: ما در خدمت شما هستیم. فرمودند: خواهش من این است که همه شما بنشینید تا من پاهای شما را بشویم. واقعاً برای ما خیلی سنگین است. پیغمبر اولی العزم یا امام معصوم بیاید پاهای ما را بشوید.

فرمودند: من از شما قول گرفتم، چاره ندارید که عمل بکنید. نشستند و تمکین کردند. حضرت یکی یکی پاهای این ها را شستند و دست کشیدند و خیلی محبت کردند. اگر سؤال نمی کردند و از آنها قول نمی گرفتند، شاید آنها قبول نمی کردند.

بعد این مثال را زدند. فرمودند: همان طور که در دل سنگ نه آب نفوذ

می کند، نه گیاه رویش دارد، دل انسانهای متکبر هم مثل سـنگ سفت است. هیچ وقت علم، معارف، ایمان، حقیقت در وجود آنها رشد پیدا نمی کند. هیچ رویشی ندارند. آدم های متکبر همیشه بسته هستند. هیچ رویش معنوی در وجود آنها نیست. خدا معارف و حکمت ها را در دلهای نرم، لطیف، متواضع و افتاده میکارد(۱)

نظر لطف خداوند

خلاصه آنکه به خلقت خدا ایراد نگیریم و خود ما هم راضـی باشـیم و بدانیم که بدون شک خدا به همه لطف و نظر دارد. هر چقدر ما خود را دوست داریم، هر چقدر که پدر و مادر ما غصه ما را می خورند، خدا به مراتب از پیغمبران، از امام ها از همه بیشتر ما را دوست دارد. خدا هیچ وقت بنده خود را رها نمی کند. این ما هستیم که دور می شویم. به قول حافظ:

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

قطعاً بدانید خدا جبار و جبران کننده است. قطعاً همه کمبودها و کاستی ها را جبران می کند.

ص:۱۵۴

۱- الکافی، ج ۱، ص۳۷؛ بحارالانوار، ج ۲، ص۶۲.

انواع امتحانات الهی

بر اساس روایات، خـدای متعال با دو محور، ما را زیاد امتحان و آزمایش می کنـد. یک محور، نعمتها، رفاه، خوشـی، آرامش، آسایش است. می خواهـد ببینـد ما چقـدر شـکر گزار هستیم. چقـدر قدردان نعمت ها هستیم. باید در وقت خوبی و خوشـی و راحتی، همیشه در حال شکر باشیم. نماز شکر بخوانیم، سجده شکر بکنیم.

گاهی هم خـدا پیـچ را سـفت می کنـد و ابتلا و سـختی به ما می دهـد. در آنجا می خواهـد ببینـد ما می بّریم یا نمی بّریم. می خواهد صبر ما، تحمل ما، ظرفیت ما بالا برود. هر دو امتحان به نظر من سخت است.

در امتحان اول که رفاه و آسایش باشد، خیلی ها طغیان می کنند. مثل قارونها و فرعونها. یعنی در خوشی بیشتر ممکن است که انسـان به گناه بیفتـد، ولی وقتی که راه انسان را می بندنـد، ممکن است کمتر گناه بکنـد. لـذا بعضـی از بزرگان قبض را بیشتر دوست داشـتند. خطر واقعـا جـدی است. ممکن است انسان مال و ثروت پیـدا کنـد و یاغی شود، فرعون شود. این در نهاد همه است.

در راحتی و خوشـی باید شـکر نعمت و یادآوری نعمتهای خدا کنیم و در ابتلائات و سـختی ها، صبر و تحمل. گاهی برای این که غذا زودتر بپزد، آن را در زودپز می ریزند و در آن را محکم می بندند تا این بخارها جمع بشود و زود پخته بشود.

گاهی خدا می خواهد افراد را زود بپزد. آنها را تحت فشار قرار میدهد،

ص:۱۵۵

در سختی قرار می دهد که زود پخته شوند. ما نباید فرار کنیم. جز این خدا خدای دیگری نداریم، جز این در در دیگری نداریم. در هر حال باید در خانه خدا را بزنیم و از او بخواهیم تا این مشکلات را بردارد. هر سربالایی یک سرازیری هم دارد.

ص:۱۵۶

۸– بلا و عافیت

محبوبیت ها

بعضی از مردم در نگاه ما بسیار محبوب و دوست داشتنی هستند و برخی

دیگر حقیر و کوچک هستند. نگاه خداوند متعال به این افراد چگونه است؟ آیا کسانی که ما آنها را دوست داریم، خدا هم آنها را دوست دارد و کسانی که ما آنها را حقیر و کوچک میشماریم، خدا هم آنها راحقیر و کوچک می شمارد، یا قضیه فرق می کند؟

شاید بتوان اینجا چهار محور باز کرد.

دسته اول: یک عده کسانی هستند که هم خدا آنها را دوست دارد، هم مردم. ممکن است اولیای خدا باشند، که خدا حتما آنها را دوست دارد و در بین مردم هم محبوبیت پیدا کرده اند.

دسته دوم: کسانی هستند که هم خدا آنها را دوست ندارد و هم مردم مثل افراد ظالم، افراد بخیل، طاغوتها. فرض کنید شمر که بدیهای او برای همه آشکار شده است، هم نزد خدا و هم نزد خلق ملعون و مبغوض است.

دسته سوم: کسانی هستند که ممکن است بین مردم محبوبیّت داشته

باشند. ظاهر آنها یک ظاهر جذّابی است، ولی از نظر خدا مبغوض باشند. مردم ظاهر آنها را می بینند و باطن و درون آنها ظاهر نشده است. این آقا ثروتمند است، ظاهر خوبی هم دارد، فکر می کنند آدم خوبی است. ولی ممکن است درون او خوب نباشد و مبغوض خدا باشد.

دسته چهارم که بیشتر مورد بحث ما هستند، عده ای هستند که به خاطر محرومیت هایی که در ظاهر دارند، مردم خیلی به آنها توجه ندارند. ولی پیش خدا خیلی عزیز و محترم اند. این ها قشر زیادی از جامعه هستند. مثل افرادی که شغل هایی دارند که در ذهنیت مردم خیلی جذابیت ندارد.

افرادی که به ظاهر خیلی جذابیت مادی و ظاهری ندارند، وضع مالی آن چنانی ندارند، یا افرادی که در ظاهر معلولیّت های جسمی دارند، بیماری هایی دارند، مشکلاتی دارند، اینها دلیل نمی شود که آنها از نظر خدا افتاده باشند. واقعا باید دید خود را با دید الهی تطبیق دهیم و با دید الهی به آنها بنگریم.

معیار محبوبیت در پیشگاه الهی

بسیاری از اوقات معیار جذابیّت برای ما، با معیار جذابیّت و محبوبیّت برای خداوند متعال متفاوت است. معمولاً نوع افراد اهل دنیا معیارهای مادی و دنیایی و ظاهری دارند. در صورتی که در دستگاه خداوند متعال این طور نیست. ایمان، معرفت، انسانیت، تقوا و صفات خوب میزان است.

«یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنْثَی وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَ

قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكَمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»(۱)ای مردم، ما شـما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملت و قبیله قبیله گردانیـدیم تـا بـا یکـدیگر شـناسایی متقابـل حاصـل کنیـد. در حقیقت ارجمنـدترین شـما نزد خـدا، پرهیزگارترین شماست.

بی تردید، خداوند دانای آگاه است. می فرماید: ما شـما را نژادهای مختلف، با گرایش های مختلف، و با زبانهای مختلف قرار دادیم. ولی آن کسـی نزد خـدا از همه عزیزتر است که تقوا و ایمان او بالاتر است. یعنی ما بایـد معیارهای خود را به معیارهای الهی نزدیک کنیم. اگر افرادی مبتلا هسـتند و گرفتاری پیدا کرده اند، یا دچار فقر اقتصادی شده اند، این دلیل نمی شود که از نظر خدا افتاده باشند. بلکه بر اساس روایات، خداوند به کسانی که بلا دیدهاند و گرفتار شده اند، بیشتر نظر دارد.

موازنه ایمان و ابتلا

افرادی که قرب آنها، ایمان آنها و انس آنها با خدا بیشتر است، بیشتر مورد ابتلا هستند. امام صادق علیه السلام فرمودند:

اِنَّما المُؤمِنُ مِثلُ کَفَّتِیَ المیزانِ کُلَّمَا زِیدَ فی إِیمَانِهِ زِیدَ فِی بَلَائِهِ؛(۲) مؤمن همانند دو کفه ترازوست؛ هرچه ایمانش زیاد گردد، گرفتاری هایش هم زیاد میشود.

ص:۱۵۹

۱- سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۲۵۴؛ وسائل الشیعه، ج ۳، ص۲۶۳؛ بحارالأنوار، ج ۶۴، ص ۲۱۰.

یعنی ایمان و بلای مؤمن همانند دو کفه ترازو همیشه در حال موازنه هستند. هر مقدار به ایمان افزوده می شود، به بلا افزوده می شود.

افرادی که مقرب تر هستند، خدا ابتلائات آنها را هم بیشتر قرار می دهد. چنان که انبیا و اولیای الهی از همه بیشتر ابتلا دارند. از رسول خداصلی الله علیه وآله پرسیدند: بیشترین بلا در دنیا برای کیست؟ حضرت فرمودند:

النَّبیّونَ ثُمَّ الأَمثَلُ فَالأَمثَل؛(۱) بیشترین بلاـ در دنیا برای پیامبران است و پس از آن برای هر کس که به انبیا نزدیک تر است. یعنی هر کس که به انبیا و اولیای خدا نزدیک تر است، ممکن است بلا و امتحان او بیشتر باشد.

تحولات انسان ها

شما ببینید حضرت یوسف علیه السلام پیغمبر خدا بود، عزیز خدا بود، معصوم بود، فرزند پیغمبر بود، چقدر ابتلا دید! از روز اول که عزیز مصر نشد.

این هم نکته زیبایی است که هیچ وقت فکر نکنیم که مثلاـ اگر یک وقت یک راهبندانی برای ما پیش می آید، دیگر برای همیشه می مانیم. هزاران بار راهبندان شده است، بعد راه باز شده است. یک غمی می گیریم، فکر می کنیم دیگر از این غم بیرون نمی آییم. یک سرماخوردگی شدیدی می گیریم، فکر می کنیم که دیگر نمی توانیم از جای خود بلند شویم. نه، همه اینها موقّتی است. یا دچار فقر می شویم، فکر می کنیم هفت نسل ما هم باید فقیر باشند.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲؛ التمحیص، ص ۳، بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۹۵

یا دچار غنا می شویم، فکر می کنیم همه نسل های ما هم غنی خواهند بود. این طور نیست.

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: دنیا دار ابتلاست. آنقدر بالاـ و پایین می شود که «تَرَی المَرحُومَ مَغبُوطاً وَ المَغبُوطَ مَرحُوماً»؛(۱) یعنی از جمله اسبات تغییر حالات دنیا آن است که می بینی شخصی را که به خاطر فقر و پریشانی مورد ترحم دیگران بوده و اکنون به خوشی و توانگری او غبطه می برند. و دیگری را که به خاطر فراوانی نعمت و ثروت مورد غبطه دیگران بود و الآن به خاطر ذلت و بیچارگی مورد ترحم واقع می شود.

چه بسا آدمی که دیگران به او غبطه می خورند. از آن بالاـ پایین می آید و مورد ترحم قرار می گیرد. چه بسا آدمی که فقیر بوده است، یکدفعه بالا می رود و مورد غبطه دیگران قرار می گیرد.

بالا و پایین شدن دنیا خیلی زیاد است. هیچ وقت رگه ناامیدی در ما ایجاد نشود. فکر نکنیم از نظر خدا افتاده ایم. یا اگر کسی مورد ابتلاست، فکر نکند از نظر خدا افتاده است.

منشأ گرفتاری ها

یک حرفی که زیاد در بین مردم رایج است، این است که می گویند: این گرفتاری ها چوب گناهانی است که کرده ام. درست است. علت برخی از گرفتاری ها، بخشی از گناهان است.

ص:۱۶۱

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴؛ الأمالی للطوسی، ص۴۴۳؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۵۸

«وَمَا أَصَابَكَمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكَمْ»(۱)و هرگونه مصیبتی به شما برسد، به سبب دستاورد خود شماست. برای نوع انسان ها حوادث تلخ که پیش می آید، به خاطر خطا و گناهانی است که مرتکب شده اند. به او گفته اند: با سرعت مجاز برو، سبقت بیهوده نگیر، گوش نداده است، تصادف کرده است، مجروح و قطع نخاع شده است. این دستاورد عمل خود اوست. اگر درست حرکت می کرد، این اتفاق نمی افتاد. این گناه، عامل این نکبت شده است.

در بعضی موارد این درست است، اما موارد بسیار زیادی هست که اصلا ربطی به گناه ندارد. بچه معصوم گرفتار شده است. اصلا گناهی ندارد. یا مثل بلاهایی که به اهل تقوا و ایمان می رسد. یا گرفتاری انبیا و اولیای خدا که ارتباطی با گناه ندارد.

راه را نبندیم

در هر صورت سرزنش دیگران کار پسندیده ای نیست. وقتی که دیگران ضربه می خورند، زمین می خورند، می گوییم: بله فلان جا به من حرف تند زده است، فلان جا حق مرا ضایع کرده است، آه من او را گرفته است. این خیلی بد است. نمی توان قضاوت کرد. واقعاً کار بسیار مشکلی است. چه برای خودمان، چه برای دیگران. باید مواظب باشیم و سعی ما بر این باشد که دلی را نشکنیم، آزرده نکنیم، ناراحتی ایجاد نکنیم.

۱- سوره شوری، آیه ۳۰.

قبل از گناه باید هشدار دهیم تا پیشگیری شود و گناه انجام نشود. ولی بعد از این که انجام گرفت، هیچ وقت راه را نبدنیم، راه را باز کنیم، امیدواری دهیم که می شود بلند شد، می شود نجات پیدا کرد. خیلی مواظب باشیم. افراد را تحقیر نکنیم، توهین نکنیم، کوچک نشماریم، مخصوصا به اهل ابتلا به دید خدایی نگاه کنیم.

شماتت مردم

بعضی می گویند: من بچه دار نمی شوم، راضی به رضای خدا هستم، ولی این شماتت مردم و این طعنه ها و زخم زبانها، صد برابر از بلای بچه دار نشدن برای من سنگین تر است. واقعا خیلی مواظب باشیم، زخم زبان، گناه بسیار بزرگی است. امام صادق علیه السلام فرمودند:

مَن أَخزَنَ مُؤمِناً ثُمَّ أعطَی الدُّنیا لَم یَکُن ذَلِکَ کَفَّارتَهُ؛(۱) هرکس مؤمنی را اندوهناک کند، سپس همه دنیا را به او بدهد، جبران آن نمی شود. یعنی اگر شما دلی را شکستید، آبروی کسی را بردید، آزرده کردید، تحقیر کردید، اگر همه دنیا را به او بدهی، جبران آن دل شکستگی نمی شود.

ما در نزد خدا توبه و استغفار می کنیم، نزد بنده خدا هم عذرخواهی می کنیم، او هم وظیفه دارد ما را ببخشد. إن شاء الله می بخشد و از اعماق دل هم راضی می شود. ولی آن که تحقیر و بعد عذرخواهی کرده است، با کسی

۱- جامع الأخبار، ص ۱۴۷؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۵۰.

که اصلًا اهانت نکرده است، یکسان نیستند.

اگر یک ظرف قیمتی بشکند، ممکن است با چسب آن را به هم بچسبانند، ولی مثل ظرف سالم نیست. یعنی شما به یک جای دل او جراحت وارد کردید. البته وظیفه او این است که ناراحت نشود، پاک کند. خدا هم می بخشد. حتی به فرشته ها می گوید: فراموش کنند، به زمین می گوید، فراموش کند، به اهل آسمان می گوید فراموش کنند. همه فراموش می کنند. ولی می فرماید: با آن کسی که این کارها را نکرده است، یکسان نیستند. درجه کسی که مرتکب این دلشکستگی نشده است بالاتر است.

پس باید خیلی مواظب باشیم که این نیش ها و زخم زبانها، دل آزردنها، متلکها، حرفهای ناپسند زدنها از ما سر نزند.

تحقیر خداوند

ریشه این تحقیرها منیت و خودخواهی هاست. این است که من خود را بالاتر می بینم. می گوید: من عافیت دارم، او بیمار است. من بچه دارم، او بچه ندارد. من غنی هستم، او فقیر است. من خوب هستم، او بد است. اگر ریشه این من کنده شود، إن شاء الله تمام مشکلات حل می شود.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

مَنْ حَقَّرَ مُؤْمِناً مِسْكِيناً لَمْ يَزَلِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ حَاقِراً لَهُ مَاقِتاً حَتَّى يَرْجِعَ عَنْ حُقْرَتِهِ إِيَّاهُ؛(۱)

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۵۱؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۵۷.

مستمند یا غیر مستمندی را حقیر شمارد، خدای عز وجل پیوسته او را تحقیر کند و با او دشمن باشد، تا این که از حقیر شمردن او دست بردارد

کسی که بنده ها را تحقیر می کند، خود او نزد خدا کوچک می شود. خدا می گوید: من تو را دوست ندارم تا بروی جبران کنی. دست از تحقیر کردن بردار تا جبران شود. مواظب باشیم هیچ وقت کسی را تحقیر نکنیم، به چشم بد به او نگاه نکنیم، حتّی بدترین خلق را به دید خدایی نگاه کنیم.

دنیا پرستی

درباره مهمان هایی که بر ما وارد می شوند، در پذیرایی هایی که در مجالس می کنیم، خیلی باید مراقب باشیم. همه ما مبتلا هستیم. این آقا رئیس است، این آقا مدیر کل است، این آقا عنوان دارد، این آقا شهرت دارد، این آقا پول دارد، بفرمایید بالای مجلس در تالارها، در روضه های، در مجالس.

یک موقع معیارهای خدایی است؛ تقوا دارد، علم دارد، خدا او را بزرگ کرده است، ما هم قبول می کنیم. ولی این که معیارهای دنیایی را معیار قرار می دهیم، غلط است.

مخصوص خانم ها باید خیلی مواظب باشند. خانمی می آید که لباس کذایی دارد، طلا به خود خیلی آویزان کرده است، لباس شیکی پوشیده است، به خاطر دنیا او را بیش از دیگران احترام می کنیم. در واقع ما دنیاپرست هستیم. پول پرست هستیم، طلاپرست هستیم، لباس پرست

هستیم، این اشتباه است.

در برابر آن یک خانمی مؤمن، با تقوا، لباس آنچنانی و چادر قیمتی نـدارد، اگر به او احترام لازم نگـذاریم، جواب سـلام او را ندهیم، تحویل نگیریم. خیلی کار بدی است. و چه بسا او در نگاه خداوند بسیار محبوب باشد.

مـا بارهـا به بعضـی افراد می گوییم: به مهمانهـا احترام بگذاریـد. به کسـی که یک داماد پولـدار دارد و یک داماد فقیری، می گوییم: به آن پولـدار هر چقـدر احترام می گـذارد، به آن یکی هم احترام بگذارد، اهمیت نمی دهد. یا بین عروس ها فرق می گـذارد. این عروس از یـک خـانواده پول داری است، این عروس از یـک خـانواده فقیری است. اینهـا خیلی اهـانت است، اینها واقعه گناه بزرگی است. کسانی که تحقیر می کننـد، خدا هم می گوید: من تو را تحقیر می کنم، من تو را کوچک می کنم تا از این کار خود دست برداری.

جبران تحقیر فقیر

پیامبر عظیم الشَان صـلی الله علیه وآله نشسـته بودند. یک آدم پول داری هم نشسته بود و با حضرت گفت و گو می کرد. یک فقیر درماندهای آمد و کنار این پولدار نشست. وقتی نشست، آن ثروتمند لباس های خود را جمع کرد و خود را کنار کشید.

پیغمبر خدا دیدند که این آدم غنی و ثروتمند خود را جمع کرد. آن هم در محضـر پیغمبر که خورشید معنویت و حقایق است. شاید اگر جای دیگر

ص:۱۶۶

بود، او خود را این طور نشان نمیداد. پیغمبر خدا خیلی متأثر شدند. به آن غنی فرمودند: ترسیدی از فقر او به تو بچسبد؟

فرمودند: چرا این کار را کردی؟ خیلی پشیمان شد، خیلی عذرخواهی کرد. گفت: یا رسول الله، در وجود من تفسی است که به من می گوید: این کار را بکن. این نفس من، منیت من، خودخواهی من، این شیطان درونی من می گوید این کار را بکن. تقصیر را به گردن نفس انداخت. عذرخواهی کرد.گفت: به جبران این که این بی ادبی و جسارت را کردم، نصف اموال خود را به این فقیر می دهم.

لزوم تکریم ضعیفان

شما از این آدم های ثروتمند چقدر سراغ دارید؟ وقتی به کارفرما می گویی: به این کارگر اهانت نکن، به این زیر مجموعه اهانت نکن، ناراحت می شود. می گوید: حق اوست. اگر او بالاـ بود و تو پایین، و همینطور تو را تحقیر می کرد خوب بود؟ حالا بالا رفتی و پیشرفت کردی، مواظب باش اینها بنده های خدا هستند، اینها هم عزیز کرده های خدا هستند.

اصلا خدا این روزیها را به خاطر این ضعفا به ما مرحمت می کند. پیغمبر صلی الله علیه وآله خدا فرمودند:

اَکرِمُوا الضُّعفَاءَ فَإِنَّا تُرزَقُونَ بِضُعَفائِکُم؛(۱) ضعیفان را تکریم و احترام کنید که روزی شما به واسطه ضعیفان شماست.

ص:۱۶۷

۱- مجموعه ورام، ج ۲، ص ۲۲۱

غنای نفس

آن شخص واقعاً به میدان آمد. گفت: نصف ثروتم را به او می دهم. اگر مثلا من یک میلیارد تومان ثروت دارم، ۵۰۰ میلیون آن را به این آقا میدهم. چه کسی حاضر است این کار را بکند؟ خیلی آدم خوبی بوده است و از این خوب تر آن فقیر بود. چقدر آقا بود، چقدر عزت نفس داشت!

حضرت به آن فقیر فرمودند: حاضر هستی نصف اموال او را بگیری؟ گفت: ابداً.

آدم هایی هستند که فقیر هستند، ولی عزیز هستند، آبرومند هستند، غنای درونی دارند. در دعا می خوانیم:

اللَّهُمَّ اجعَل غِنَایَ فِی نَفسِی؛(۱)

خداوندا، غنا و بی نیازی مرا در وجودم قرار بده! آن غنایی که در وجود او بود، هزارها برابر از آن غنای ظاهری بالاتر است.

گفت: ابدأ حاضر نیستم. محتاج و فقیر هم بود، لباس کهنه به تن داشت، اما نپذیرفت. فرمودند: چرا نمی پذیری؟ عرض کرد: می ترسم همانطور که او گرفتار شده است، من هم گرفتار شوم.(۲)

گرفته یار

ما در روایت ها بسیار داریم که خدا دنیا را به خاطر این گرفتاریها از اولیای خود دور می کند. مثل طبیبی که مواظب است آلودگی میکروب به

۱- إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۶۴؛ مفاتیح الجنان، ص ۴۶۴، دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۲۶۲؛ بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۱۳.

بیمار اصابت نکند، او را پرهیز می دهد. خدا طبیب مهربانی است، جلوی دنیا را می بندد که ما گرفتار آن نشویم.

آقای دولابی می فرمودند: اگر الآن با هر کسی مصاحبه کنیم، می گویند: حاج آقا گرفتار هستیم. گرفتاری او هم یا پول است، یـا بیمـاری، و یـا مسائل دنیایی. نوع این طور است. کم داریم که کسـی واقعا درد دین داشـته باشـد و بگویـد: من از خـدا دور هسـتم. چرا آدم نشدم. چرا من خود را نشکسـتم؟ هسـتند ولی کم هستند، نوعا گرفتار دنیا هستند. پول ندارم، مال ندارم، قسط دارم.

فرمودنـد: همه اینها می گویند: گرفتار هستیم. فرمودند: نگویید گرفتار هستیم، بگوییم: گرفته یار هستیم. یعنی خدا ما را گرفته است. در دنیـا را بسـته است. اگر مـا بیمار نشویم، ناله ما بلنـد نمی شود. اگر در دنیا به روی ما باز باشـد و عافیت و سـلامتی و قدرت و همه امکانات به ما عنایت شود، بشر باغی گر عجیبی است. یعنی طبع انسان این طور است. خدا در قرآن می فرماید:

كَلَّا إِنَّ الإِنسانَ لَيَطغى أَن رَآهُ استَغنى؛(۱) چنین نیست که شما

میپنداریـد. به یقین انسان طغیان می کنـد، از این که خود را بی نیاز بینـدا یعنی طبع بشـر این است. اگر همه چیز برای او فراهم باشد، طغیان می کند. این است که خدا با ابتلائات، با بیماری ها، با گرفتاری ها، با

۱- سوره علق، آیه۶و ۷.

پیشامدها، با حوادث مراقب ماست. حتی مؤمن اگر در فکر و خیال گناه می افتد، در راهی که می رود به پای او یک سنگی می خورد، یا به چاله می افتد، یا حزن و اندوهی او را می گیرد.

پیک خدا

یک بزرگی می فرمود: این حزن و اندوهها پیک خداست. اگر غروب جمعه دقت داشته باشید، معمولاً حزن و اندوه به سراغ آدم می آید. بهترین موقع اجابت دعا در شب و روز جمعه است و در بیست و چهار ساعت شب و روز جمعه، بهترین وقت آن غروب جمعه است. اگر دقت کرده باشید، غروب جمعه نوعاً دلگیر است.

فرمود: اگر ابتلائات جسمی و مالی نباشد، خدا اندوهی به دل مؤمن می فرستد، تا او را متذکر کند. یعنی نزد من بیا، با من صحبت کن، کجا میروی؟ حواس خود را جمع کن. تمام این ابتلائات گرفته بار است، حتی برای اشقیا و کفار. این ابتلائات برای اولیای خدا ترفیع درجه است و برای مؤمن کفاره گناهان. اشقیا را نیز با همین ابتلائات ادب می کند تا جلوی طغیان آنها را بگیرد.

سد آرامش

حاج آقای دولابی مثال خوبی می زدند. می فرمودند: سیل بنیان کن که راه می افتد، می آید خانه و مزرعه و همه چیز را خراب می کند. الآن در دنیا یکی

از راهکارهـای خیلی زیبـا و عالی سـدسازی است. این سـدها را جاهایی می زننـد که محل نزول رحمت الهی و یا محل طغیان رودخانه است. یعنی همان جاهایی که معمولاً بیشتر سـیل می آیـد. این سد را بین دو کوه می زنند و این سـیلاب ها و این آب های گل آلوده و آبهایی که هیجان دارد و طغیانگر است را پشت سد نگه می دارند.

معنای گرفته بار این است که راه آن را می بندند. هر چه ناله میزنیم، فایده ندارد. تا این که گل ها ته نشین می شود. آبها آرام می شود. بعد کم کم دریچه را باز می کنند و از آن برق تولید می کنند و خیلی فواید دیگر. این نفس ما همان سـیل بنیان کن است. واقعا خیلی شلوغ کار است.

گرفتاری ها و عنایت الهی

مرحوم آیت الله بهاء الـدینی می فرمودند: امام رحمه الله به من می فرمود: من هر چه به یاد دارم شـما بیمار بوده اید. یک موقع ایشان فرمودند: من سردرد بیست ساله داشتم. به مگه که رفتم خوب شدم.

بعـد خود آقا می فرمودند: من در جوانی و ابتدای کار خیلی شـلوغ کار بودم. یعنی اگر خدا با این گرفتاری ها، با این ابتلائات و بیماریهـا جلوی من را نمی بست، من خیلی شـلوغ کـاری می کردم. ولی این فشارهایی که خـدا برای من گذاشـته است، این سدهایی که زده است، جلوی شلوغ کاریهای مرا گرفته است.

یک استادی داشتیم، خدا او را رحمت کند! فقر شدید و ابتلائات سختی

داشت. می گفت: احتیاج به حمّام داشتم، ولی پول حمام نداشتم. می خواستم به خانه بروم تعلل می کردم. پول نداشتم نانی برای خانواده خود بخرم. می فرمودند: به قدری نفس من شلوغ کار بود که اگر این ابتلائات و فقر را خدا به من نمیداد، بسیار شلوغ کاری می کردم.

می گفت: اوایل جوانی خیلی شلوغ کار بودم. کارهای عجیب و غریبی می کردم. ولی خدا این فشارهایی که به من داد، همه را مهار کرد. من را کنترل کرد و ایشان به قدری پیشرفت کرده بود که آیت الله بهاء الدینی می فرمودند:

ایشان معجزه امام حسین علیه السلام است. امام حسین به او عنایتی کرده است.

می گفت: در جلسه امام حسین و مرحوم شیخ رجب علی خیاط رفتم. با این مهاری که به من زدند، نفس من را کنترل کردند و مؤدب شدم.

سازندگی گرفتاری ها

بنابر این، کسی که به فقر و بیماری و ناتوانی های جسمی و بلاهای ظاهری مبتلاست، هیچ وقت فکر نکند از نظر خدا افتاده است و دیگران هم این دید را از خود دور کنند.

ابتلائات برای بعضی به خاطر گناهان است. با توبه و استغفار برطرف می شود. بعضی ها را واقعا خدا می خواهد بسازد و تربیت کند. حتّی اولیای خدا که کاملا معصوم بودند، آنها هم ابتلائات داشتند. بر اساس برخی از روایات ابتلائات معصومین علیهم السلام برای این است که برای بقیه سنگین نباشد. راحت باشد.

ص:۱۷۲

امـام صادق علیه السـلام سه سال روزه ماه رمضان را نتوانسـتند بگیرنـد. بیمار بودنـد و بیماری ایشان تا سال دیگر ادامه داشت. یعنی آن یازده ماه هم نتوانسـتند قضای آن را بگیرند. کفاره تأخیر دادند. امام صادق علیه السـلام امام معصوم و عزیز خداست. مستجاب الدعوه است. می توانستند دعا کنند و آن بیماری را برطرف کنند. ولی راضی به رضای خداست. تسلیم امر خداست.

آقای دولابی می فرمودنـد: برای مؤمن روزه خوردن خیلی سـنگین است. هرچنـد عذر دارد. شاید این حس در وجود او باشـد که من از مهمانی خدا دور شدم، یا زمین خوردم، یا خدا به من نظر ندارد. آن بزرگوار می فرمودند: آن حالتی که اینها دارند، من از آن حالت بیشتر از روزه لذت می برم و آن را پیش خدا از همه بالاتر می بینم.

گرفتاری انبیا

حضـرت یوسـف عزیز خـداست. در چـاه افتـاد. بردگی او را دست به دست کردنـد. گوشه زنـدان رفت، عزیز کرده خـدا بود. حضـرت ایوب علیه السـلام پیغمبر خـداست، ولی ببینیـد چقـدر ابتلا دیـد، اموال او رفت، بچه ها رفتنـد، همه عزیزان او رفتنـد. همسر او می رفت برای شوهر خود کار می کرد.

همسـر او، دختر حضـرت یوسف علیه السـلام بوده است. واقعاً برای حضرت ایوب سنگین بوده است. رفاه و آسایشی داشت، و بعد این همه ابتلائات، ولی از نظر خدا که نیفتاده است. محبوب و عزیز خداست، خدا او را رها نکرده است.

ص:۱۷۳

باید مواظب باشیم هیچ کس را تحقیر نکنیم. به هیچ کس اهانت نکنیم. خود ما هم مواظب باشیم اگر بلا دستاورد گناهان ماست، توبه و استغفار کنیم. اگر هم نه، گناه و خلافی نکردیم، خدا می خواهد ما را تربیت کند و بالا ببرد.

مطیع ترین یار امام صادق علیه السلام

عبدالله بن أبی یعفور از اصحاب امام صادق ع بود. امام آنقدر او را دوست داشت که در مورد فرمود:

بِولادَتی مِن رَسُول الله صلی الله علیه وآله ما کانَ فی عَصرِنا اَحَدُ اَطوُعُ لِلهِ وَ لِرسولِهِ وَلِإمامِهِ مِنه؛(1)قسم به این که من زاده رسول خدا هستم، در دوران ما کسی نیست که برای خدا و رسولش و امامش از او مطیع تر باشد. در روی زمین مطیع تر از عبدالله بن ابی یعفور برای من نبود. همان کسی است که به حضرت گفت: اگر یک انار را دو نیم کنید، بعد بفرمایید نصف آن حلال است و نصف آن حرام، من هیچ چون و چرا نمی کنم. در دل خود هم فکر بد نمی کنم. بعد حضرت جایگاهش را بعد از مردن این گونه توصیف فرمودند:

انزَلَهُ اللهُ بَینَ المَسکنینِ مَسکَنُ مُحَمَّدٍ وَ اَمیرالمؤمنینَ علیه السلام به خداوند او را بین دو مسکن منزل میدهد، مسکن محمد و امیرالمؤمنین علیه السلام

۱- رجال الکشی، ص ۲۴۹؛ مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۱۰۳.

بعد از رفتن از این عالم، از یک طرف همسایه پیغمبر است، از یک طرف همسایه امیرالمؤمنین علیه السلام است. خدا خانه ای در بهشت در کنار این دو عزیز به او داده است.

حضرت خیلی از او تعریف کرده اند. خدا از او راضی بود، پیغمبر راضی بود، امام از او راضی بود. این ها تعریف های فوق العاده ای است.

درباره عبدالله بن ابی یعفور که عزیز کرده امام صادق علیه السلام است آمده است: «کَانَ مِسقَاماً»(۱)، به قول امروزی ها کلکسیون امراض و درد و بلا بود. انواع و اقسام بیماری ها را داشت.

یک روز به حضرت عرض کرد، من خیلی بیماری دارم، پشت سر هم بیماری. حضرت فرمودند:

لَوْیَعلَمُ المُؤمِنُ مُا لَهُ مِنَ الأَجرِ فِی المَصَائِبِ لَتَمَنَّی أَنَّهُ قُرِضَ بِالمَقَارِیضِ؛ اگر مؤمن بداند که در این ابتلائات و سختی ها خدا چقدر برای او اجر و پاداش قرار داده است، آرزو می کند که ای

کاش با قیچی تکه تکه می شدم!

شما ببینید در واقعه کربلا، حضرت زینب، امام حسین، عزیز کرده خداوند بودند، ولی این همه مصائب دیدند.

رضایت مندی از داده های الهی

کسانی که مورد ابتلا هستند، همیشه بین آنها با خدا صلح و صفا باشد.

۱- الکافی، ج ۲، ص۲۵۵؛ مسکن الفؤاد، ص ۱۲۵؛ بحارالانوار، ج ۶۴، ص۲۱۲.

گله و شکایت نکنند. خود آنها هم ناراضی نباشند. خودشان خود را بیهوده مذمت نکنند. اگر گناهی است، توبه و استغفار کنند. خدا به آنها نظر دارد، لطف دارد. خدا بنده خود را رها نمی کند.

ما آقازاده نیستیم. باید ما را بگیرند و به بهشت ببرند. اول می گیرند دردی، بلایی، فقری می دهند، به در خانه خدا می رویم، التماس و ناله می کنیم. بعد یک گوشه چشمی به ما نشان می دهند. بعد می گوییم: خدایا، به ما چیزی بدهی یا ندهی، ما دیگر تو را رها نمی کنیم.

پس در تعامل خود با دیگران و با مردم حواس ما به این باشد که خداوند به آنها چطور نگاه می کند. از نگاه خداوند متعال به آنها نگاه کنیم.

نکته دیگر این که برای این گرفتاری ها و سختی ها و ابتلائات نگوییم گرفتار هستیم، بگوییم گرفته بار هستیم.

عافیت طلبی و تسلیم

طبع بشر بر این است که عافیت می خواهد. در روایت هم آمده است که هیچ وقت از خدا بلا نخواهید. ما از بلا خیلی تعریف نمی کنیم که جا خوش کند، یا به سراغ ما بیاید.

فرمودند: شما مرد بلا نیستید. از خدا هیچ وقت درخواست بلا نکنید. ولی بحث این است که ما بخواهیم یا نخواهیم، خدا هر کسی را که بیشتر دوست دارد، به او نظر می کند.

استادی داشتیم که می گفت: پدر و مادری که بچه کوچک خود را خیلی

دوست دارنـد، او را بغـل می کننـد، فشـار می دهنـد. زبان بسـته درد می کشـد، ولی نه به خاطر گناه، بلکه چون او را دوسـت دارند.

خـدا هر کسـی را که دوست دارد، بیشتر به او تلنگر می زند. می خواهد فراموش نکند که من تو را دوست دارم. ناله او را بلند می کند، تا «یا رب و «یا الله» بگوید.

فرمود: شـما مرد بلا نیستید، از خدا هیچ وقت بلا نخواهید. اما وقتی بلا آمد، تسـلیم باشـیم، دست بلند کنیم، خود را نزدیک تر کنیم، به سجده بیفتیم. تن دهیم. وقتی تن دادیم، راحت می شویم.

سوز و ساز

مرحوم آقـای دولابی می فرمودنـد: دوای سوز ساز است، بسوز و بساز. اصـلاً شـما با هر چیزی که ساختنی و تن دادی، آن را باطـل کردهـای. اگر یـک پهلوانی می خواهـد من را زمین بزنـد، وقتی که من خود را زمین انـداختم، تمام می شود. اصـلا من مغلوب شما هستم. مغلوب که شدی تمام می شود.

دوای سـوز سـاز است. بـا هر سـوزی که بسـازی، آن سوز از بین می رود. اگر به بلاـ تن دادی، به بیمـاری تن دادی، به فقر تن دادی، آن را باطـل کرده ای. خـدا برای مـن فقر قرار داده است، من زحمت خـود را کشـیدم، واقعـا مبـارزه هم کردم، ولی فقر هست. دست من نیست. شما وقتی ساختی آن را باطل کرده ای. با حکمت و علم و معرفت، بلاها باطل و هموار می شود.

۹- برخورد با گناهکاران

درخواست عافیت

در عین این که ابتلا و امتحان لطف و عنایت و نعمت خداست، آیا ما دفع این بلاها را هم از خدا بخواهیم؟ در روایات و سیره خود پیغمبر و اهل بیت علیه السلام و در دعاهای فراوان آمده است که عافیت بخواهید. یعنی درون و فطرت ما عافیت طلب است. و این یک واقعیتی است. در دعا می خوانیم:

اللَّهُمَّ إِنِّی أَسأَلُک العَفوَ وَالعَافِیَهَ وَالمُعَافَاهَ فِی الدُّنیَا وَ الآخِرَه؛(۱) بار خدایا، از تو عفو و بخشش و سلامت از هر لغزش و هرگونه آسایش در دنیا و آخرت میطلبما در عین این که ما عافیت می خواهیم، بنای دستگاه خدا هم بر امتحان و ابتلاست. انسان ها با ابتلا و امتحان رشد پیدا می کنند و بالا می روند و یا پاک می شوند و یا ادب می شوند. ابتلا و امتحان ست قطعی خداست.

ص:۱۷۹

۱- المجتنی، ص۳؛ مفاتیح الجنان، ص۵۹، تعقیبات مشترک.

رفع بلا

بنـابر این، در عین این که عـافیت می خواهیم، بایـد در بلاـ صـابر باشـیم؛ یعنی بـا حـالت تسـلیم از خـدا دفع بلا بخواهیم. خود حضـرات معصومین علیه السلام به ما راهکار دادند که این بلاها را با صدقه دادن، یا با دعا و توسل دفع کنید و بر گردانید. امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

ادفَعُوا أَمَواجَ البَلَاءِ بِالدُّعَاءَ؛(۱) امواج بلا را با دعا دفع کنید.

مـا چون مرد بلا نیستیم، ممکن است بِبُرَیم. ممکن است به ما سـخت بگـذرد. ممکن است وسط کار شانه خالی کنیم و خـدای ناکرده کفران نعمت شود. ممکن است کفر بگوییم. این است که انسان باید دعا کند، صدقه بدهد، ولی روح تسلیم و رضا هم در کنار آن باشد.

از خدا طلبکار نباشیم که حتماً فقری را که امتحان من است از من دور کن. در کنار دعا باید روح تسلیم باشد. چه بسا خواسته ما برای دفع بلا به صلاح ما نباشد و در این بلا حکمتی باشد.

شکر و صبر

هم بایـد شـاکر باشـیم و هم صـابر. بلاـ درد دارد. در عین این که ما ناله می زنیم و از خـدا می خواهیم گرفتاری ها را برطرف کند، به حکمت خدا هم معتقد باشیم.

خدا البته می داند که با ما چه کار کند. می گوید: اگر من گرفتاری را

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۴۶؛ وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۱۵؛ بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۲۲

بردارم، فرار می کنی. می خواهم فرار نکنی. اگر مطمئن باشد که فرار نمی کنیم، ممکن است بلا را بردارد. ولی گاهی صلاح نیست. در این صورت چاره ای جز صبر و دعا نداریم. هم صبر می کنیم و هم دعا. یعنی این بلا باعث شده که «یا رب» و «یا الله» بگوییم. «أَمَن یُجِیبُ» بخوانم. این ابتلائات، این شوک وارد کردنهای خدا من را مضطر می کند و در خانه خدا ناله میزنم.

اگر خدا بلا را دفع کرد، شکر بر عافیت می کنیم. اگر هم دفع نکرد نا امید نشویم؛ به خاطر این که از دو طرف به ما سود می رسد، هم در بلاـ صبر می کنیم و درجه و رتبه ما بالا می رود و مدام به حساب ما واریز می شود. هم پاداش صبر خود را می گیریم و هم پاداش دعاهای خود را.

تسلیم حکمت الهی

هیچگاه خود را طلبکار خدا نبینیم. خدای متعال حکیم است. او به همه چیز داناست و ما همه چیز را نمی دانیم.

«کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ کُرْهٌ لَکُمْ وَعَسَی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسَی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَاللَّهُ یَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»(۱)جهاد در راه خدا، بر شما مقرر شد؛ در حالی که برایتان ناخوشایند است. چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آن که خیر شما در آن است. و یا چیزی را دوست داشته باشید، حال آن که شر شما در آن است. و خدا میداند، و شما نمیدانید

ص:۱۸۱

۱- سوره بقره، آیه ۲۱۶.

بعضی ابتلائات وجود دارد، شما آن را نمی پسندید و ناخوشایند است، ولی برای شما خیر است. خانم یا آقایی که فرزند ندارد و ملامت مردم را تحمل می کند، تنهایی و غربت را تحمل می کند، زخم زبان ها را تحمّل می کند، خدا ثواب ده ها بچه ای که بزرگ و تربیت کند، به او مرحمت می کند.

مرحوم آیت الله مجتهدی تهرانی فرزند نداشت، ولی خدا این همه طلبه در اختیار ایشان گذاشته بود و اثر آن از صدها فرزند برای ایشان بهتر است.

قطعا بدانید خدای متعال جبار است. جبار یعنی جبران کننده است. این طور نیست که خدا به یک بندهای بی نهایت لطف کند و یک بنده ای را رها کند. خدا همه را دوست دارد. هیچ کس را رها نمی کند.

قطعا بدانیم که اگر یک نفر پاندارد، معلولیت جسمی دارد، آه و ناله میزند. خدای متعال ثواب و درجه و مقامی به او می دهد.

پاداش بی حساب

بر اساس روایات برای اهل بلا روز قیامت دیوان حساب و کتاب باز نمی شود. می گویند: بفرمایید به بهشت بروید. و چه بسا خیلی به حال آنها غبطه می خورند.

«إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»(۱)؛ صابران پاداش خود را بی حساب و به تمام خواهند یافت.

ص:۱۸۲

۱- سوره زمر، آیه ۱۰

یعنی خدا به آنها چک سفید امضا می دهد. اگر ما بدانیم که خدا برای ما چقدر حساب باز می کند، چه در دنیا چه در آخرت، این بلاها سبک می شود.

نصیحت به جا و به اندازه

گنهکار را نباید ملامت کرد، نباید اذیت کرد، ولی خیرخواهی، دلسوزی، نصیحت به اندازه و به جا بسیار خوب و لازم است، نصیحت بیش از اندازه الجاجت برانگیز است. بعضی مواقع زیاد به بچه می گوییم این کار را انجام نده، مخصوصا می گوید من انجام می دهم. بیشتر هم انجام می دهد.

بیاییم آداب خیرخواهی، امر به معروف، نهی از منکر که دقیق تر از نماز و روزه و زکات است را بیاموزیم.

باید یک مقدار روانشناسی داشته باشیم که با هر کس چطور باید برخورد کرد. باید نسبت به گنهکار دلسوزی داشته باشیم، خیرخواهی داشته باشیم، حداقل اگر حرف ما اثر نمی کند، برای او دعا کنیم که از بحران گناه نجات پیدا کند. نه این که بی تفاوت بگذریم.

اگر شخصی خطا کرد و تصادف کرد و مجروح شد، من که آمدم بالای سر او، باید او را سرزنش کنم؟ باید به او سرکوفت بزنم؟ او را کتک بزنم؟ یا این که باید چاره جویی کنم، او را به بیمارستان برسانم و نجات بدهم و به او کمک کنم؟

یک طبیب با بیمار درگیر نمی شود، بلکه برای او خیرخواهی و دلسوزی

می کند. برخورد ما با افراد مجرم و گنهکار باید همانند برخورد یک طبیب مهربان نسبت به بیمار دردمند باشد.

برخورد با مجرم

البته در آن موارد خاصّی که پذیرش ندارند، انسان مرحله به مرحله جلو می رود. بعضی جاها نیروی انتظامی باید دخالت کند. برای بعضی جرمها قاضی باید دخالت کند. یک وقت هم مثلاً بزرگتر خانواده

این مربوط به مراحل بعدی است. ولی مراحلی که ما وظیفه داریم، باید دلسوزی و خیرخواهی و دعا کنیم. مجرم را خرد نکنیم. او را ناامید نکنیم. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسین علیه السلام فرمودند:

لَا تُؤیِس مُذنِباً فَکَم مِن عَاکِفٍ عَلَی ذَنبِهِ خُتِمَ لَه بِخَیر؛(۱) هیچ گناهکاری را نومید مکن، که بسیاری از گناهکاران حرفه ای عاقبت

به خیر شدهاند. یعنی راه ها را بر مجرمین و گنهکارها نبندیم.

نفرین ممنوع!

در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله یک نفر شراب خورده بود. البّته شرابخواری گناه بسیار بدی است. کلید همه بدی هاست. انسانی که مست است و عقل او از بین رفته است، ممکن است هر جنایتی انجام دهد.

۱- تحف العقول، ص۹۱، بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۳۹.

این شرابخوار را نزد حضرت آوردند. کسی او را لعنت کرد. پیغمبر خدا ناراحت شدند. فرمودند:

لَا تَلعَنُهُ فَإِنَّهُ یُحِبُّ اللهَ و رَسولَهُ؛(۱) او را لعنت نکن، چون خدا

و رسولش را دوست دارد. فرمودند: حق ندارید این شرابخوار را نفرین کنید. لعن و نفرین برای طاغوتهاست. برای دشمنان اهل بیت است، آنهایی که در اصل باما مخالف هستند. ولی کسی که در فرع گناهی انجام داده، حق نداریم بر او لعنت برستیم. آیا ما می توانیم بی نماز را لعن کنیم؟ خیر. آیا می توانیم انسانی که مجرم است، گنهکار است، معتاد است لعن کنیم؟ نمی توانیم لعن کنیم. لعن جای خاصی دارد. ابوحمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت می فرمودند:

إِنَّ اللَّعنَةَ إِذا خَرَجَت مِن فی صاحِبِها تَرَدَّدَت بَینَهُما فَاِن وَجَدَت مَساغاً وَ اِلّا رَجَعَت عَلی صاحِبِها؛(۲) همین که لعنت از دهان کسی بیرون آمد، در هوا مردد و سرگردان می ماند. پس اگر جایی پیدا کرد که در آن قرار گیرد می رود وگرنه به صاحب خود، یعنی

گوینده بر می گردد. بنابراین، اگر لعن بیجا باشد، به خود لعن کننده برمی گردد. فرمودند: «لَا تَلعَنُهُ؛ او را لعن نکنید.» درست است که گرفتار شرابخواری است، ولی در

۱- الطراز الأول، ج ۷، ص ۳۲۸

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۶۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص۳۰۱.

ذات و درون خود خدا را دوست دارد. پیغمبر را دوست دارد. ذات او خوب است. گرفتار شده است. مثل طلایی که در زباله ها افتاده است. ما باید آن را تمیز کنیم. یعنی اصل و فرع آن را از بین نبریم. باید راه آن را پیدا کنیم، راه آن لعن و نفرین نیست.

طرد گناهکار

فراوان داشته ایم که مثلاً در خانوادهای کسی معتاد، یا مشروبخوار، با بی نماز شده و همه او را طرد کرده اند و از بد بدتر شده است. گفته است: آب که از سر من گذشته، پس بگذار تا آخر بروم. ما باعث شدیم این کارها را انجام بدهد. ما هر طور که می توانیم باید راههای بدی را با ملایمت ببندیم و راه های خوبی را باز کنیم تا برگردد.

پیغمبر و امیر المؤمنین و امامان ما علیهم السلام حرمت مجرمین را در جای خود نگه می داشتند. یعنی اگر کسی جرم کرده، باید حد بخورد. اما آیا می توان به او اهانت، جسارت و بی ادبی کرد؟ خیر.

نصیحت گنهکار

ائمه علیهم السلام گنهکارها را نصیحت و موعظه میکردند. خیلی مواقع در اقرارهای اول که حد لازم نبود، می گفتند: برو توبه کن. بعد که حد لازم می شد، نه از روی انتقام و کینه جویی، بلکه بر اساس فرمان خدا برای تأدیب شخص اقدام می کردند.

ص:۱۸۶

یعنی از روی دلسوزی می خواهند نجات دهند. مثل یک دکتر جرّاح مهربانی که می خواهد این غده را از بدن جدا کند، یا این عضو فاسد را قطع کند. اگر قطع نکند، فساد به دیگر اعضای او سرایت می کند.

این از روی رحمت است. باطن آن رحمت است. فرمودند: حدی که می زنند مثل چهل روز بارندگی است که خیر و برکت بر مردم می بارد. باعث می شود دیگران گناه نکنند.

تطهیر در دنیا

امیر المؤمنین علی فرمودند:

مَا عَاقَبَ اللهُ عَبداً مُؤمِناً فِی هَذِهِ الدُّنیَا إِلا کَانَ اللهُ أَحلَمَ وَ أَمجَدَ وَ أَجوَدَ وَ أکرَمَ مِن أَن یَعُودَ فِی عِقَابِهِ یَومَ القِیَامَهِ؛ (۱)خداوند هر بنده مؤمنی را در این دنیا کیفر دهد؛ او حلیمتر و بزرگتر و بخشنده تر و کریم تر از آن است که دو مرتبه در قیامت او را عقاب کند و کیفر دهد.

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام چهار صفت بزرگ خدا را در اینجا آورده است. فرمودند: اگر خدا مؤمنی را با حدود الهی یا با بلاـ و گرفتاری در این دنیا عقوبت کند، حلیمتر و با شرافت تر و آقایی او و جود و کرم او خیلی بالاتر است از این که بگوید من در دنیا تو را خرد کردم، دوباره در آخرت هم تو را خرد می کنم.

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۷۸، ص۱۷۹.

این بلای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

خداونـد گنهکاران را یک طور و مؤمنین را طور دیگر پاک می کنـد، یا به آنها رشـد می دهد. جالب است کسـی را که به او حد می زدند، خود پیغمبر بر او نماز می خواندند و برای او طلب مغفرت می کردند. اینها غیر از افرادی مثل صدام ها و شـمرها و طاغوت ها هستند. حساب آنها را باید جدا کنیم. معلوم است که حساب طاغوتها با این چیزها پاک نمی شود.

به یاد عقب مانده ها

یـک اشـتباه این است که مـا همیشه فـاتحه برای علمـا، شـهدا، امـام زاده ها می خوانیم. نان اینها که در روغن است، وضع آنها خوب است. وقـتی به قبرسـتان هـا می رویم، برای بی وارثهـا، بـدوارثها، اعـدامی هـا، زمین خورده هـای گنهکارهـا هم فـاتحه بخوانیم.

درباره سـید بن طاووس آمده است که ایشان نماز شب که می خواند، گنهکارها را دعا می کرد. میخواهم عرض کنم کسی را که زمین خورده است باید بلند کرد. آنها را فراموش نکنیم.

یکی از سیره های زیبای پیغمبر این بود که اگر در جنگی، جبهه ای به مسافرت می رفتند، جلوی قافله حرکت نمی کردند. می رفتنـد آخر قـافله کـه هر کس نـاتوان است، عقب افتـاده است، کمـک کننـد و همه را از عقب حرکت دهنـد. شایـد هم چـون رحمت برای همه امتهاست، به عنوان آخرین پیغمبر آمده است.

ص:۱۸۸

در روایت می خوانیم

إِنَّ اللَهَ تعالی یُحِبُّ القُلُوبُ الُمُنکَسِرَهِ وَ القبُورِ المُنـدَرِسَهُ؛ (۱)همانا خـدای تعالی دلهای شکسـته و قبرهای کهنه را دوست دارد. یعنی من پیش دل شکسـته ها هسـتم. من نزد قبرهای منـدرس هسـتم. قبرهایی که منـدرس و کهنه شده و سال به سال نه کسـی فاتحه می خواند، نه کسی سراغ آنها می رود، خدا می گوید من آنجا هستم.

اگر می خـواهی به من نزدیـک شـوی، یـک راه آن این است که به زمین خوردههـا محبت کنی. رحمت خـدا اینجـا طلوع می کند. می گوید: اگر تو این قدر مهربان هستی، من از تو بسیار مهربان تر هستم.

برخورد با خانواده مجرمین

پیغمبر و امام بر جنازه اعـدامی ها نماز می خواندند، حقوق آنها را از بیت المال قطع نمی کردند. اگر این آقا اعدام شده، زن و فرزند او چه گناهی دارند؟ اگر این آقا کار خلاف انجام داده، آیا باید زن و فرزند او را از هستی ساقط کنیم؟ وظیفه حکومت اسلامی است که آن ها را اداره کند. او کتک خود را خورده و پاک شده است.

این است که برخورد ما با انسانهای مجرم اوّلاً بایـد برخورد خوب باشـد. ثانیه، اگر الآن در یک خانواده ای یک نفر زندانی یا معتاد است، با یک نفر مجرم و یا اعدامی است، این اشتباه است که نسبت به آن

۱- زاد المعاد، ص۳۵۵.

خانواده بدبین باشیم.

اگر احیاناً می خواهنـد از این خانواده دختر بگیرنـد، یا دختری بدهند، همین که می فهمند در این خانواده یک نفر اعدام شده، یا یک نفر منافق بوده، شـرابخوار بوده، منحرف بوده، چرا باید با عینک بدبینی به آنها نگاه کنند؟ این خیلی اشـتباه است که ما به خاطر آن یکی همه را بد ببینیم.

مگر در خـانواده پیغمبر و امـام هـای مـا همه یک دست خوب بودنـد؟ عموی پیغمبر ابو لهب بود. یا مثلا یکی از فرزنـدان امام هفتم علیه السـلام زیـد بود، به او زید النار می گفتند. او انسانی بود که با امام هشـتم مخالفت کرد. در همه خانواده ها یکی دو نفر بد یا منحرف یا منافق یا کافر وجود دارد. ما نمی توانیم همه را به یک چوب برانیم.

بله در روایات ما آمـده است که اگر خانواده یا فامیلی، بیشتر آنها وضع خوبی ندارند، یعنی ریشه ای مشـکل دارند، انسان باید احتیاط کند. ولی اگر اکثریت خوب هستند، فقط یکی دو نفر خوب نیستند، نباید به چشم حقارت به آنها نگاه کنیم.

مالک ما خداست

تمام درگیری ها، ناراحتی ها، کـدورت ها، ریشه در خود محوری و خودخواهی دارد. دور خود می چرخیم. می گویـد: به من برخورده است.

اصـلا چرا از این بلاهـا احسـاس درد می کنیم؟ ملّا عبـد الله از عرفای بزرگ است. کلام زیبایی دارد. می فرمایـد: تمام بلاها و فشارهایی که برای ما

سخت است، به خاطر میانجی گری مَنِ ماست. به خاطر این است که منِ خود را وسط گذاشته ایم. خود را مالک و مولا و صاحب اختیار میدانیم.

امّا اگر من خود را مملوک دانستم. اگر معتقد بودم که مالک بدن من خداست. خدا می گوید: من این عضو تو را میخواهم. مگر من مالک نیستم، می خواهم بردارم. چون من خود را مالک می دانم، با خدا درگیر می شوم. در مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام می خوانیم: «أَنتَ المَالِكُ وَ أَنَا المَملُوك؛(۱) خدایا، تو مالکی و من مملوکم!»

این که تحمّل انبیا و اولیا نسبت به بلا بالا بوده و راحت تسلیم می شدند؛ به خاطر این است که خدا را مالک می دانستند. خدا می خواهد این مالی که به من داده کم کند. مگر ما نمی گوییم اینها عاریه است، مالک آن خدا است؟ این فرزند را می خواهد از من بگیرد. خود او داده، برای اوست، اختیار دست اوست. مگر فرزند پیغمبر را نگرفت؟

با این دیدگاه تمام بلاهایی که از آن احساس درد می کنیم، و از آن گلایه و شکایت داریم آسان می شود.

اگر واقعا این معرفت در ما پیدا شود که مالک ما خداست. من قول می دهم که تمام دردها و ناهمواریها هموار می شود، سوز بلاها از

بین می رود.

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد

شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد

۱- اقبال الأعمال، ج ۱، ص۳۵۸.

«قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ »(۱)بگو: هیچ حادثه ای برای ما رخ نمی دهد، مگر آنچه خداوند برای ما نوشته و مقرر داشته است؛ او مولا و سرپرست ماست؛ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند؟ هیچ چیزی به ما اصابت نمی کند، هیچ چیز، حتی یک درد کوچک، یک دندان درد، جز آن چیزی که خدا نوشته است. «لَنَا» یعنی همه را به نفع ما نوشته است. هر پیش آمدی که می شود، خارج از تقدیر الهی نیست و خیر است.

اراده اوست

هرچند گناه ما باعث بلا و گرفتاری شده باشد، ولی خارج از تقدیر خدا نیست. همان بلایی که به خاطر گناه به ما رسیده است، باز خدا امضا کرده که این مقدر شود. او مولای ماست. وقتی این ملک را تحویل خدا بدهی، خیلی راحت می شوی. خیلی آسوده زندگی میکنی.

به قول حافظ:

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

که هر چه بر سر ما می رود اراده اوست

در جای دیگر می گوید:

ص:۱۹۲

۱- سوره توبه، آیه ۵۱.

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا

گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

بنده معتقد هستم آنهایی که روی سیل بنیان کن بلا خود را رها می کنند، اول خوشی و راحتی آنهاست. یعنی دست بالا می کنند. خدایا، من نوکر تو . هستم، چاکر تو هستم، زمین خورده تو هستم! خدا می گوید: من همه را باطل کردم.

بیاییم کمی تمرین کنیم. من را در مقابل خدا کنار بگذاریم. واسطه گری من و منیت و این که خود را مالک می دانیم، ریشه سختی ها و فشارهاست. اگر تسلیم باشیم، اول آسایش و آرامش ماست.

ص:۱۹۳

۱۰- هجرت از خود

راهیابی به بهشت لقا

غضب و تندی و عصبانیّت ریشه تمام بدی هاست. و ریشه غضب منیت و غرور و تکبر و تحقیر دیگران است. اگر واقعاً می خواهیم از آتش جهنم دور شویم، از بلاها، گرفتاری ها، سختی ها، افسردگی ها، ناگواری ها، نجات پیدا کنیم و به خوشی و راحتی دائم و به آرامش کامل برسیم، اگر می خواهیم به بهشت واقعی که ملاقات خدا و اولیای خداست راه یابیم، راه فقط و فقط منحصر در «لا اله» است. یعنی تا اله برکنار نشود و این بت نفس شکسته نشود، محال است کسی به «الله» برسد.

پستی درون

بر اساس روایات کسی که ذره‌ای تکبّر دارد، وارد بهشت نمی شود. در قیامت افراد به شکل های مختلف محشور می شوند. مثلاً افرادی که غرق شهوت اند، به شکل خوک هستند. افراد مکار و حیله باز، به شکل روباه هستند. یعنی باطن آنها به این شکل است.

ص:۱۹۵

متکبرین به شکل مورچه ریزی هستند که آنها را زیر دست و پاله می کننـد. یعنی اینجا غرور نشان می دهد، آنجا او را له می کنند. انسان متکبر در باطن ذلیل است. امام صادق علیه السلام فرمودند:

مَا مِن رَجُلٍ تَكَبَّرَ أَو تَجَبَّرَ إِلّا لِذِلَّةٍ يَجِدُهَا فِي نَفسِهِ؛(۱) هیچ کس تکبر و سرکشی نمی کند، مگر به خاطر پستی و ذلتی که در درون

خود احساس می کند.

افراد متکبر و مغرور یک ذلت و کمبود و حقارت هایی در خود می بینند. با قیافه گرفتن و تکبر می خواهند کمبودهای خود را جبران کنند. وگرنه کسی که واقعیت و حقیقت دارد، نیازی ندارد که تظاهر کند و خود را به بزرگی بزنند.

هجرت از خود

خلاصه این که راه رسیدن به همه کمالات و حقایق این است که انسان از این نفس صرف نظر کند.

یکی از عرفای بسیار بزرگ شاگردی داشت که بعد از مدت ها به این استاد رسید. راههای مختلف، افراد مختلف، شهرهای مختلف را سیر و سیاحت کرد تا به این استاد دست پیدا کرد.

این هم نکته ظریفی است که بزرگانی مثل شیخ بهائی، یا بعضی از شخصیت های برجسته و اهل معنا و عرفان، سفرهای طولانی می رفتند،

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۱۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۳۸۰.

و بسیار سیر و سیاحت می کردند. این برای چه بوده است. کوه و دشت که همه جا هست. البّته همین سیاحت و سیر و سفر ظاهری هم خوب است. در همین ها هم نشانه های آثار قدرت خداست و برای همه عبرت است. ولی بیش از این، به دنبال اولیای خدا بودند. یعنی مردان الهی را در اطراف جست وجو می کردند. اگر انسان به اولیای خدا دست پیدا کند، واقعا ممکن است ره صد ساله را یک شبه طی کند.

شاگرد به استاد خود گفت: من سفرها رفتم، رنج ها کشیدم، بادیه ها طی کردم، چنین و چنان کردم که ردی از یک مرد خدا پیدا کنم. استاد در پاسخ این شاگرد، در جمله ای بسیار زیبا فرمود: چرا از خود سفر نکردی که هم خود آرامش پیدا کنی و هم دیگران در سایه تو به آرامش برسند. یعنی سفر واقعی، سفری است که انسان از من خود بیرون بیاید. خداوند در قرآن می فرماید:

«وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ »(1)و هر کس به عنوان مهاجرت به سوی خدا و پیامبر او، از خانه خود بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد، پاداش او بر خداست. این آیه یک معنای ظاهری دارد و آن این است که آدم از وطن خود و از شهر خود، به جهاد در راه خدا برود و دفاع کند، یا به سفر زیارتی، یا

۱- سوره نساء، آیه ۱۰۰.

سفرهایی که کارهای خیر در آن است برود.

ولی باطن این آیه این است که از خود هجرت کند. و این یک هجرت معنوی و زیباترین و بهترین هجرت است. هجرت از خود، یعنی این که از من خود بیرون بیاید. مثل پرنده ای که در قفس است، بیرون بیاید و آزاد شود. فضای بیرون را ببیند. یا مثل جوجه ای که در تخم است، باید روزی این تخم را بشکند و بیرون بیاید. تا بیرون نیاید به کمال نمی رسد.

تولدی دوباره

حضرت عیسی علیه السلام در بیان زیبایی می فرماید:

لَن يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ مَن لَم يُولَد مَرَّتَين؛(۱) کسی که دو بار متولد نشود، به ملکوت آسمانها راه پیدا نمی کند. یعنی کسی به عمق آسمانها و حقیقت هستی و عالم علی و بالا ورود پیدا نمی کند و نمی تواند عالم بالا را به شهود ببیند، مگر این که دو بار متولد شود؛ یک بار تولد از شکم مادر است، که به این دنیا می آید و یک بار هم از این منیت خود بیرون بیاید.

اگر این حصاری که به دور خود محکم تنیده ایم، شکستیم، اگر از این تعین ها، تکبرها، اسم و رسم ها، شهرتها و این عنوان هایی که برای خود درست کرده ایم، بیرون آمدیم، به تولدی دوباره دست پیدا می کنیم.

در قرآن هم به این نکته لطیف اشاره شده است:

۱- شرح اصول الکافی، ج ۱، ص۳۶۱؛ مجموعه رسائل، ج ۲، ص۵۱۷.

«يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ»(۱)ای گروه جن و انس! اگر می توانید از مرزهای آسمانها و زمین بگذرید، پس

بگذرید، ولی هرگز نمی توانید، مگر با نیرویی فوق العاده! اگر می توانید از کرانه های آسمان و زمین به بیرون رخنه کنید، نفوذ کنید، تا دریابید که باطن و حقیقت این عالم چیست و چه خبر است. اگر می توانید، نفوذ کنید. ولی بدانید نمی توانید نفوذ کنید «إِلَّا بِسَلطانٍ». آن سلطان لطف و عنایت خداست.

قطعا بدانید تا خدا کمک نکند و آن ضربه آخر را به بت نفس ما نزند، محال است این نفس کافر کیش مسلمان شود.

اژدهای نفس

بزرگی از اساتید ما مکرر می فرمودند: نفس اژدهاست و اژدها، اژدهاکش می خواهد. و جز دست یداللهی امیرالمؤمنین و امام زمان که مظهر قدرت خدا هستند، کسی نمی تواند آن را بکشد. خود امیر المؤمنین علیه السلام هم به کمیل فرمودند:

يَا كُمَيْلُ إِنَّ الْأَرْضَ مَمْلُوَّةٌ مِنْ فِخَاخِهِمْ فَلَنْ يَنْجُوَ مِنْهَا إِلَّا مَنْ تَشَبَّثَ بِنَا وَ قَدْ أَعْلَمَكَ اللَّهُ أَنَّهُ لَنْ يَنْجُوَ مِنْهَا إِلَّا عِبَادُهُ وَ عِبَادُهُ أَوْلِيَاؤُنَا(۲) ای کمیل، زمین از دام های دیوها و شیاطین پر است.

۱- سوره رحمان، آیه ۳۳.

۲- بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۷۲.

هر گز کسی از آنها نجات پیدا نمی کند، مگر این که چنگ به دامان ما بزنند. و به طور مسلم خدا تو را فهمانده که از آن دامها

نجات پیدا نمی کنند، مگر بندگان خدا و بندگان خدا دوستان مایند. آنها سلطان هستند. سلطنت اولیای خدا هم از طرف خداست. حتما باید لطف خداوند و عنایت اهل بیت ع باشد تا از این دام و این نفس ویرانگر نجات پیدا کنیم. ولی ما باید خود را در معرض قرار بدهیم. یعنی این تبرهای کوچک تر را مدام بزنیم و آن را کم رنگ کنیم. و دست آنها را باز بگذاریم و استقبال کنیم. ابتلائاتی که می آید را تحمل بکنیم تا این رنجها من ما را بشکند.

در هر صورت محال است کسی به خدا برسد و به بهشت وارد شود و به عالم واقعی و عالم ماوراء نفوذ کند، مگر این که این من و منیت او خرد و له شود.

سربلندی در فروتنی

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمودند:

لَا یَنْبَغِی لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَهَ اللَّهِ أَنْ یَتَعَظَّمَ فَإِنَّ رِفْعَهَ الَّذِینَ یَعْلَمُونَ مَا عَظَمَهُ اللَّهِ أَنْ یَتَوَاضَعُوا لَهُ وَ عِزَّ الَّذِینَ یَعْلَمُونَ مَا جَلَالُ اللَّهِ أَنْ یَذِلُّوا لَهُ (1)هرکس خدا را به بزرگی شناخت، سزاوار نیست که خود را بزرگ بشمارد؛ چون سربلندی کسانی که به عظمت خدا پی

ص:۲۰۰

۱- الکافی، ج ۸، ص ۳۹۰

برده انـد، همین است که در برابر او فروتنی ورزنـد. و عزت کسانی که به جلال و شـکوه خـدا پی بردهاند، همین است که در برابر او خود را خوار و ناچیز پندارنـد. کسـی که یک مقـدار معرفت به بزرگی خـدا پیـدا کرد و دانست که خدا چقدر بزرگ است، خلقت او چقدر بزرگ است؛ در برابر عظمت او سر تعظیم فرود می آورد.

ما چقدر کهکشان، چقدر آسـمان و چقدر منظومه داریم! همین کره زمین، همین منظومه شمسی چه غوغاست! این تازه خلقت خداست. خود خدا چقدر بزرگ است! ما عظمت خلقت خدا را درک نمی کنیم، چه برسد به عظمت خود خدا.

 امام مجتبی علیه السـلام می فرماید: کسـی که عظمت خدا را درک کند، سزاوار نیست که دیگر بزرگی نشان بدهد. همه ما در مقابل عظمت خدا باید کوچک و افتاده باشـیم و تواضع کنیم. راه برخاسـتن و بالا رفتن فقط و فقط در افتادن در مقابل خدا و اولیای خداست. اگر آن عظمت را درک بکنیم، ناخودآگاه به زمین خواهیم افتاد.

آن سلطان هم که در آیه آمده بود، همین است که خدا یک پرده ای را کنار بزند و عظمت خویش را به ما بنمایاند.

چرا امیر المؤمنین با همه قدرت در نماز غش می کردند و بیهوش می افتادند. عظمت خدا جلوه می کرد.

اینجاست که انسان خود را هیچ می بیند و آن «لا اله اتّفاق می افتد.

ص:۲۰۱

دیگر منیّت ها به کل از بین می رود و انسان ذوب در خدا می شود و فقط خدا را می بیند. تا انسان به آنجا نرسد، برای او رستگاری نیست، یعنی ناخالصی دارد.

شهید نواب و یارانش

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: ما در دولاب که بودیم، یک موقعی مرحوم شهید نوّاب، با دوستان خود به آنجا می آمدند. چون پدر ایشان مالک و ارباب دولاب بود و امکانات هم داشت، برای اختفا جای خوبی بود. می فرمودند: یک زیر زمینی داشتیم که در آن را هم می گذاشتیم و اصلاً معلوم نمی شد که اینجا پناهگاه است. این عزیزان مواقعی که در خطر بودند، آنجا می آمدند. با این ها اوقات خوبی داشتم.

شبها که خطری نبود بالا می آمدند و در اتاق می نشستند. تفنگهای خود را باز می کردند، روغن کاری می کردند. و من هم به یاد اصحاب امام حسین علیه السلام و شهدای کربلا به اینها نگاه می کردم و لذت می بردم که اینها نیت های پاکی دارند. قصد آنها این است که مثلاً ظهور امام زمان نزدیک بشود، طاغوتهای سر راه را بردارند. نیّت آنها نیّت خوبی بود.

مبارزه با منیت ها

می فرمودند: گاهی هم با من گفت و گو می کردند. یک بار شهید نوّاب یا واحدی، یکی از همین بزرگواران، به من گفتند: آقای دولابی، شما

نمی خواهید با ما همراهی کنید؟ شما هم یک اسحله به دست بگیرید و یک طاغوتی را بکشید؟

ایشان فرمودنـد: من به آنها گفتم: نیّتی که من دارم خیلی بالاتر از نیّت شـماست. گفتنـد: شـما چه نیتی داریـد؟ گفتم: نیّت من این است که شـما می خواهیـد طاغوتهـا ظـاهری را بکشـید، حالا یکی را می کشید، یک نفر دیگر می آیـد جایگزین آن می شود. نیّت من این است که آن مسـتکبر داخلی، آن طاغوت داخلی را بکشم. قصد من این است که تمام منیّت های روی زمین برداشته شود و همه به بهشت بروند.

آن طاغوت باطنی خیلی بالاتر از این طاغوت است. این جهاد اکبر است و این شـهادت بالاتر است. اولیای خـدا و اهل معنا، در ضمن این که با طاغوت ظاهری مبارزه می کنند، آن طاغوت درونی که بزرگتر است را در هم می شکنند.

گفت: من قصـد دارم همه آن طاغوتهـای درونی را بشـکنم که اگر آن شکسـته بشـود، انسـان خیلی آزاد می شـود و همه چیز درست می شود و مسیر بندگی هموار می شود. این من بین ما و خدا و خلق یک سد و حجاب بزرگی شده است.

محمود غزنوی و ایاز

سلطـان محمود غزنوی پادشـاه قوی و قدرتمنـدی بود. عـاشق یـک غلامی به نام ایاز شـد. این ایاز خیلی معرفت داشت، خیلی عشق داشت، فهم

و درک او بالا بود. به قدری جمال باطنی و درونی داشت که سلطان محمود را جذب خود کرد. یعنی سلطان محمود عاشق او شد.

گاهی ایاز را به جای خود می نشاند و خود او دو زانو مؤدب در مقابل او می نشست و احترام عجیبی از او می گرفت. شیفته او شده بود.

محمود غزنوی که هزارش غلام بود

عشقش عنان گرفت و غلام غلام شد

چیزی که ما را از سلطنت نفس و منیت بیرون می کشد، محبت است، عشق است. یک مادر وقتی خاطرخواه فرزند خود می شود، مال و جان و آبرو و هستی خود را می دهد. اصلاً هیچ چیز دیگر به چشم او نمی آید. .

چیزی که ما را از سلطنت منیت و این بت پایین می رود و می شکند، محبت و عشق است. اگر به عشق خدا و عشق اولیای خدا برسیم، ما را پایین می آورد. .

ایاز خیلی مورد توجه قرار گرفته بود. وزرا، وکلا، فرزندان خود سلطان، هیچ کس از افراد اطرافیان سلطان محمود این اندازه مقرّب نشده بودند.

اگر کسی جای سلطان می نشست، او را مجازات می کرد. خود سلطان او را می کشت. در تاریخ سلاطین پر است از افرادی که برادران خود را کشتند. چشم فرزندان خود را کور کردند. مبادا جای پدر را بگیرد، یا قصد ریاست داشته باشد.

ص:۲۰۴

پوستین ایاز

با این همه احترامی که به ایاز می گذاشت، بعضی از مواقع می آمدند سعایت می کردند که این ایازی که شما حرمت او را می گیرد، شبها در اتاق میرود و خلوت می کند. به گمان ما می خواهد توطئه بکند و برنامه ریزی دارد.

سلطان محمود مطمئن بود و می دانست که چنین چیزی نیست، ولی برای این که به اینها بفهماند، یک شب دستور داد غافل گیرانه در اتاق را باز کنند، ببینند این در اتاق چه کار می کند.

بدون خبر رفتند در را باز کردند، دیدند که یک پوستینی به دیوار آویزان کرده است و همین طور دارد به این پوستین نگاه می کند. پوستین را پیش سلطان محمود آوردند. گفتند: ما چیزی پیدا نکردیم. فقط این پوستین را آویزان کرده است. هیچ کسی هم از سرّ ایاز خبر نداشت.

از او پرسید: چرا این کار را می کنی؟ گفت: به واقع من یک غلام هستم. من نه مال داشتم، نه بساط داشتم، نه عظمتی داشتم، نه شأنی داشتم. نظر سلطان محمود مرا به اینجا رساند. من می خواهم پوستین غلامی و بندگی خود را هیچ وقت فراموش نکنم.

همیشه شبها به اتاق می روم و به خود تلقین می کنم که تو هیچ چیز نداری، تو چوپان هستی، تو بندهای، تو غلام هستی، تو برده هستی. به یاد داشته باشم از کجا به اینجا رسیدم. من هیچی ندارم. می خواهم این بندگی خود را فراموش نکنم. این فقر و عجز و ضعف و ناتوانی و بی چیزی

ص:۲۰۵

و نداری خود را فراموش نکنم.

من این کار را می کنم تا حواسم جمع باشد. میدانم اگر غرور مرا بگیرد، زمین می خورم. در دل سلطان یک خواب و خیالی می آید و فردا حکم اعدام مرا صادر می کند. چیزی که مرا حفظ کرده است، این پوستین است. اگر من هزار بار هم مقرب درگاه سلطان بشود، غلام و بنده هستم.

حافظ چه زیبا گفته است:

شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و مسکین این دَرَم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟

نامم ز کارخانه عشاق محسوباد

ا گر جز محبت تو بود شغل دیگرم

مواظب باشیم این پوستین بندگی از یاد ما نرود. آن وقت هر کجا که باشیم قانع هستیم. غرور ما را نمی گیرد. همیشه وظیفه خود را درست انجام می دهیم.

از منی بودی منی را واگذار!

مثنوی همین داستان ایاز و سلطان محمود را می آورد و مفصّل بیان می کند.

از منی بودی منی را واگذار

ای ایاز آن پوستین را یاد دار

ص:۲۰۶

خیلی زیبا گفته است. می گویـد تو از چه چیز درست شـدی؟ از منی، از آب گندیـده درست شـدی. چرا این قدر به خود می بالی؟ امیر المؤمنین علیه السلام می فرمایند:

مَا لِابنِ آدَمَ وَ الفَخرِ أَوَّلُهُ نُطفَهُ وَ آخِرُهُ جِیفَهُ؛(۱) پسر آدم را چه به و فخر، که اول او منی و آخر او مردار بدبوست.

در بعضی از روایت ها آمده است که وسط آن هم حتمال آلودگی ها و نجاسات و پلیدیهاست؛ آن گاه تکبر می کند.(۲)

در آغاز از نطفه گندیـده درست شدیم. آخر هم اگر بدن ما را در سـردخانه نگذارند و چند روز بماند بوی گند و تعفن آن از حیوانات مرده هم بدتر است. چرا غرور ما را می گیرد؟ چرا ادعای ربوبیّت می کنیم.

یَا أَیُّهَا الإِنسَانُ مَا غَرَّکَ الکَرِیم ؛(۳) ای انسـان، چه چیز تو را درباره پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته؟! این غرور ما را زمین می زنـد. «از منی بودی منی را واگـذار.» اگر خود انسان بفهمـد که بدن او از یک نجاست درست شده است، این قدر به خود نمی بالد.

خدای بزرگ را ببین! هر چقدر بزرگی خدا را بشناسی، کوچکی و فقر و عجز خود را می شناسی. و از این طرف هم هرچه به بیچارگی و عجز و فقر خود پی ببری، عظمت خدا را در می یابی. اینها با همدیگر ملازمه دارند.

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۵۴

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۹.

۳- سوره انفطار، آیه ۶.

شکستن منیت ها

باید این منیّت ها را بشکنیم. یکی از بسترهای آن در معاشرتهاست. خداوند به پیامبرش می فرماید:

«وَاخْفِضْ جَنَاحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ»؛(۱) و برای آن مؤمنانی

که تو را پیروی کرده اند، بال خود را فرو گستر. حفض جناح کنید. در مقابل بندگان خدا، در مقابل پدر و مادر، در مقابل همسر، بال تواضع و ادب را بگسترانیم، خود را پایین بیاوریم.

امام سجاد علیه السلام داشتند از جایی عبور می کردند. به عده ای جذامی رسیدند. مرض جذام هم مسری است. معمولاً با دید بدی به آن نگاه می کنند. کسی نزدیک آنها نمی شوند. کسی به آنها محبت نمی کند. به آنها نگاه نمی کند.

امام سجاد عللیه السلام وقتی به این جذامی ها رسیدند، گفتند: آقا ما دوست داریم شما در کنار ما بنشینید تا از شما پذیرایی کنیم. حضرت فرمودند: من امروز روزه هستم، عذر دارم نمی توانم روزه خود را بخورم، یک روزی را معین کردند و فرمودند: شما بیایید من از شما پذیرایی کنم. قبول کردند. افتخار می کردند.

حضرت سفره مفصّلی انداختند، پذیرایی بسیار عالی از این فقرایی که . جذامی هم بودند کردند. خود آقا امام سجّاد هم کنار اینها نشستند و با اینها هم غذا شدند و از اینها دلجویی کردند.(۲)

۱- سوره شعرا، آیه ۲۱۵.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۱۲۳؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۵

اینها خیلی متیّت ها را خورد می کند و ما را مورد نظر خدای متعال قرار می دهد.

ارتباط با ضعیفان

بیاییم در همسایه ها، در فامیل، در دوستان و آشنایان و به کسانی که معلولیّت های جسمی یا معلولیّت های روحی دارند، افسردگی دارند، کسی به آنها محبت نمی کند، یا مستضعف هستند، یا از نظر مالی ضعیف هستند، محبت کنیم. آنها نزد خدا خیلی عزیز هستند. گرفت یار هستند، ولی ما خبر نداریم.

ما یک ذهنیّت غلطی داریم. فکر کنیم هر کس اسم و رسم و قیافه و شکل دارد، نزد خدا هم این طور است. واقعاً این طور نیست. گاهی دقیقاً برعکس است. بیاییم به اینها محبت کنیم، به اینها سر بزنیم، به اینها هدیه بدهیم، از آنان گره گشایی کنیم.

این طور کارها روزی را زیاد می کند، بلاها را دفع می کند، انسانیت ما را بالا می برد، تواضع و ادب ما را بالا می برد، از هزارها نماز شب و عبادت بالاتر است.

همنشینی با مساکین

مرحوم شهید مدرّس وقتی رعیّت ها و فقرا می آمدند، برای آنها تمام قد بلند می شد. افراد معمولی را سر تکان می دادند. رؤسا که می آمدند فقط

ص:۲۰۹

اجازه نشستن میدادند. واقعاً این خیلی تأثیرگذار است. پیغمبر ما می فرمودند:

أَحَبِّ المَسَاكِينَ وَ أَكثِر مُجالَسَتَهُم؛(۱) مساکین را دوست بدار و با آنان زیاد مجالست و همنشینی کن.

گاهی زاویه و جهت کارهای ما با انبیا ۱۸۰ درجه است. یعنی انبیا از این طرف می روند و ما از آن طرف می رویم. انبیا به مستضعفین محبت می کردند، آنان را تکریم می کردند، به آنها احترام می گذاشتند. ما به رؤسا و پولدارها و اسم و رسم دارها احترام می گذاریم. اینها هم اگر تقوا دارند، به خاطر تقوایی که دارند، باید به آنها احترام بگذارید، اشکالی ندارد، ولی به ضعفا و افراد فقیر بیشتر باید احترام کرد.

بلال حبشی در کنار پیامبرصلی الله علیه وآله

در اطراف پیغمبر ما بلال حبشی بود، صهیل رومی بود، مقداد بود که چهره زیبایی نداشت. سلمان ایرانی بود. بعضی ها هم خیلی تعصّب داشتند. جسارت و اهانت می کردند، ولی ببینید پیغمبر ما چقدر به اینها اکرام و احترام می کرده است.

اوّل شخصیت عالم است، ولی بلال حبشی را احترام می کند. بلال حبشی نه چهره داشت، نه صدا داشت، نه لحن و صوت، اما پیغمبر سه چهار تا کار مهم را به او واگذار کردند. مسئولیّت بیت المال را به او دادند.

۱- الامالی للطوسی، ص ۵۴۱؛ مکارم الاخلاق، ص ۴۷۳

خیلی عجیب است! کسی که غلام و برده بود، او را خریدند و آزاد کردند و مسئولیّت بیت المال، مسئولیّت اذان گفتن، مسئولیت اعلانات را به او واگذار کردند. موقع اذان که می شد، می فرمودند:

أرِحنا یَا بِلَال؛(۱) ما را راحت کن ای بلال!

ببین پیغمبر بلال حبشی را که یک برده سیاه چهره بوده، چقدر تکریم می کرده است. در فتح مکّه حضرت او را به بالای کعبه فرستادند، اذان بگوید. با این که صدای او هم چندان خوب نبود. اذان گفت. به قدری برای آنها که متکبر بودند و غرور داشتند سنگین بود که می خواستند دق کنند. گفتند: پیغمبر عجب سلیقه ای دارد. این کلاغ سیاه را بالای کعبه فرستاده است تا اذان بگوید.

عزیزان خدا

پیغمبر آمدند همین ها را خورد کنند. این توهّماتی که برای خود درست کرده بودند در هم بشکنند. چه بسا این طور افراد پیش خدا خیلی عزیز هستند. به عزیزان خدا احترام بگذاریم.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: عزیز ما را آفریده و عزیز هم آفریده است. همه بندگان خدا عزیز هستند. هر بندهای با خدا سر و سرّی دارد. هم آن خدایی که ما را آفریده است، عزیز و بزرگ و غالب و عزتمند است و هم بنده های خود را عزیز آفریده است.

۱- مفتاح الفلاح، ص۱۸۲؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص۱۹۳.

ما اجازه نداریم کسی را تحقیر کنیم. اگر می خواهیم به کسی کمک کنیم مراقب باشیم منت نگذاریم. هر کسی برای خود یک شأنی دارد.

ص:۲۱۲

۱۱- برون رفت از خودپسندی

در دام عُجب

خودخواهی و منیّت و غرور و کبر، ریشه تمام. رذائل اخلاقی است. امام هفتم علیه السلام فرمودند:

مَن دَخَلَهُ اُلعُجب ـمَلـكَ؛(۱) عجب و خودپسـندی وارد قلب هر کس شـد، هلاـک شـد. یعنی اگر غرور، منیّت و خودخواهی در قلب کسـی وارد شود، هلاک شـده است. نمی گویـد بعداً هلاک می شود، بلکه می گوید: کار او تمام است. مثل سمّ مهلك هلاك کننده است.

مرحوم آقـای دولاـبی می فرمودنـد: چیزی که من بیشتر مواظب آن هسـتم، همین یکی است که یـک وقت غرور به من دسـت ندهد.

خطرناک تر از گناه

غرور از گناه بدتر است. گاهی مؤمن به خاطر غرور به دام گناه می افتد.

ص:۲۱۳

۱- الکافی، ج ۳، ص ۷۶۲.

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

لَوْ لَم تُذنِبُوالَخَشِیتُ عَلَیکُم مَاهُوَ أَکبَرُ مِن ذَلِکَ العُجب العَجب؛(۱) اگر گناه نمی کردید، از چیز بزرگ تر از آن بر شما بیم داشتم؛ خودپسندی، خودپسندی گناه مثل یک چاله است، غرور مثل یک چاه عمیق است. می فرماید: گاهی غرور به مؤمن دست میدهد و خدا افاضات خود را کم می کند تا وارد چاله گناه شود که غرور لو کم شود.

خواجه عبدالله انصاری می گوید: «بنده معصیتی هستم که مرا به عذر آورد، و بیزار از عبادتی که مرا به عجب آورد.» این همان فرمایش امیر المؤمنین ملا است که فرمودند:

سَیِّئَةٌ تَسُوءُکَ خَیرٌ عِندَ اللهِ مِن حَسَنَةٍ تُعجِبُکَ؛(۲) بدی و گناهی که تو را اندوهگین سازد، نزد خدا بهتر از آن حسنه و خوبی است

که تو را به خودبینی وا دارد. گناهی که غرور تو را در هم بشکند و تو را به انفعال و شرمندگی و زمین خوردن وابدارد که توبه کنی، بهتر است از ثواب و حسنه ای که تو را به عجب و غرور وابدارد. گناه در نزد آن کوچک است.

گناهی که ما را به عذر وامی دارد، منفعل و شرمنده و ناراحت می کند، بهتر از ثواب و حسنه ای است که ما را مغرور می کند و می گوییم از همه

۱- نهج الفصاحه، ص ۶۵۱؛ مجمع البحرین، ج ۲، ص ۱۱۶.
۲- نهج البلاغه، حکمت ۴۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۳۹.

بهتر هستم. شکستن این غرور چقدر مهم است که اگر با گناه شکسته شود، باز ارزشمند است.

اگر ما به چاله بیفتیم، بهتر از این است که به چاه عمیق بیفتیم. گناه در برابر غرور و خودپسندی مثل یک چاله است، و خودپسندی یک چاه عمیق است.

خیرخواهی برای دیگران

یکی از راه هایی که ما را از این غرور و عجب و خود محوری بیرون می آورد، خیرخواهی و محبت به دیگران است. غرور ارمغان شیطان است و محبت ارمغان خداست. ما متأسفانه ارمغان شیطان را به رخ هم می کشیم و خود را نشان می دهیم و دوستی و محبّت که هدیه خداست را فراموش می کنیم.

یکی از راههای مهمّ در هم شکستن غرور این است که ما دیگران را مثل خودمان دوست بداریم. اگر کسی خیر دیگران را خیر خود بداند، ضرر دیگران را ضرر خود بداند، یعنی منِ او به ما تبدیل شود و مجموع را بخواهد، دست از منیت خود برداشته است.

ما نوعا در برنامه ریزی های خود، خیر و منفعت خود را در نظر می گیریم. بیشتر در پی منافع خود هستیم. یعنی یک کاسب نقشه میکشد که من چقدر منفعت کنم، نمی گوید چقدر به مشتری خود خیر برسانم.

یک خانواده ای که می خواهند عروس انتخاب کنند، فقط منفعت پسر

خود را در نظر نگیرنـد، آن دختر هم بنـده خداست. به آن دختر هم خیر برسانند. از این طرف یک خانواده ای که می خواهند دامـاد بگیرنـد، فقط منافع دختر خود را در نظر نگیرنـد، به این داماد هم خیر برسـد. اگر تمگن و امکانات دارنـد، به او هم خیر برساننـد. خود دختر و پسر در ازدواج فقـط خیر و منفعت شخصـی خود را در نظر نگیرنـد. به طرف مقابل هم خیر برساننـد. به معنای واقعی کلمه ما بشوند.

دیگران را از خود بدانیم

آقای دولابی طرح زیبایی داشـتند. می فرمودند: اگر می خواهید خانواده ها در برنامه ازدواج موفّق باشـند، خانواده ای که یک عروس می گیرد، واقع در فکر و عقل و درون خود این را تجسّم کننـد که یک دختر به خانواده ما اضافه شـده است مثل دختر خود، و به این عروس محبّت کنند.

بین دختر و عروس چقـدر فرق می گذارنـد. می گوینـد: این دخـتر من است، امـا او عروس من است و خیلی به او تـوجه نمی کنند. اگر به عروس مثل دختر محبت می کردند، اختلافی ایجاد نمی شد. دختر جایگاه خود را دارد، پاره تن آنهاست. بگویند یـک دختر به خـانواده ما اضافه شـده است. هر محبتی که به دختر خود می کننـد، به عروس خود هم داشـته باشـند، بلکه بیشتر محبت کنند. چون دختر از خود آنهاست، اما او غریبه است، باید او را بیشتر تحویل بگیرند که جزء آنها شود.

از این طرف هم یک خانواده وقتی داماد گرفتند، بگویند: یک پسر به

خانواده ما اضافه شده است. داماد را غریبه و بیگانه حساب نکنند. این طرحها همه مشکلات را حل می کند. وقتی داماد ببینید آنها این قدر به او محبت می کنند، این محبت ها را به دختر این خانواده که همسر او باشد منتقل می کند. هر چقدر ما به عروس خود محبت کنیم، او هم به پسر ما محبت ها را بر می گرداند. اگر ما به داماد خود محبّت کنیم، او هم به دختر ما بر می گرداند.

اگر اینطور رفتار کردیم، علاوه بر این که این فاصله ها کم و کمتر می شود، ما هم از کبر و غرور و خودپسندی دور می شویم. اختلافها کنار می رود و منبتها، تبعیضها، ملامتها از بین می رود.

هدف مقدس

آیت الله صدر الدّین حائری شیرازی - خدا ایشان را رحمت کند! - نقل می کردند: آقای دولابی در دولاب و در جایی دیگر زمین داشتند. یک مدتی کوره پزی و کارخانه آجر داشتند. چند تاجر آمدند و گفتند: ما می خواهیم با شما شریک شویم. آجرسازی راه بیندازیم و کوره آجرپزی بزنیم.

ایشان فرمودند: نیت شما چیست؟ گفتند: نیت ما این است که مثلا اگر صد میلیون داریم، بشود دویست میلیون. بعد از مدتی دویست میلیون بشود چهارصد میلیون. ایشان گفتند: نه، من نمی خواهم چنین کارهایی انجام بدهم. منظور من این است که چند نفر کارگر درآمد کسب کنند اشتغال زایی بشود، به کارگرها خیر برسد، به مردم خیر برسد. شما فقط

منفعت خود را در نظر گرفتید. اگر واقعاً نیّت اصلی تولید کننده های کارخانه دارها، سرمایه دارها خیر رساندن باشد، چقدر شیرین می شود؟

من خیلی لذّت بردم وقتی یکی از تجار معروف می گفت: من دوست تاجری دارم که بسیار بامحبت است. آن قدر مهماندوست است که وقتی ما به منزل او می رویم، خود او پذیرایی می کند. دیگران را به زحمت نمی اندازد. یکی از کارهای خوبی که انجام داده، این است که اضافه بر حقوق معمولی که به کارگرها می دهد، از مال شخصی خود برای همه آنها خانه تهیه کرده است. به خدا قسم این کارها چقدر خدا را خشنود می کند؟

اصلا شخصیت های برجسته از همین راه به کمالات رسیدند. کمال در این است که ما خیر دیگران را بخواهیم، منفعت دیگران را بخواهیم. اگر دیگران را هم بر خود مقدم بداریم که نور علی نور است. آن شخص قطعاً ولی خداست.

خدمتگزار همسر و فرزند

مرحوم حاج هادی ابهری خیلی اهل ولا و توسّل بود. ایشان وقتی به مشهد مشرّف می شدم، همسر و فرزند خود را جلوتر می فرستاد و پشت سر آنها به عنوان خدمتکار می رفت و رو به گنبد امام هشتم می گفت: آقا جان، من قابلیت زائر بودن شما را ندارم. همسر و فرزند من زائر شما هستند و من آمده ام که خدمتگزار آنها باشم، به این ها محبّت کن.

مقدم داشتن حوائج دیگران

استاد بزرگواری می فرمودند: من معمولاً با دوستان به مشهد می روم. بارها من به امام هشتم علیه السلام عرض کردهام: اگر حاجت رفقای من را برآورده کنی، ولی حاجت من را ندهی، به خدا قسم ناراحت نمی شوم. ولی اگر حاجت من را روا کنی، ولی حاجت بقیه را برآورده نکنی. اصلاً خوشحال نمی شوم.

با همین محبّت ها، با همین ایثارها، با این فهم و معرفت و این بزرگوار به مقامات بلندی هم رسیدند

می فرمودند: یک شب خواب دیدم باغ خوبی در بهشت به من دادند. گفت: به خدا قسم خوشحال نشدم. بعد به من گفتند: تو دوستان و فامیل را هم می توانی شفاعت کنی و آنها را هم جا بدهی. می گفت: به خدا قسم از حرف دوم خوشحال شدم.

تک خوری

بعضی افراد فقط تک خور هستند، من پرست هستند، من محور هستند. می گوید: من گلیم خود را از آب بیرون بکشم، کاری به دیگران ندارم. ماشین من تصادف نکرد، بقیه هر چه شد شد. این خیلی بد است. ما باید در ضرر و غم دیگران هم شریک باشیم، نه فقط در منفعت دیگران. در منفعت خود دیگران را هم شریک کنیم.

ص:۲۱۹

مَن أَصبَحَ لَا یَهتَمُّ بِأَمُورِ المُسلِمِین فَلَیسَ بِمُسلِمٍ؛ (۱)کسی که صبح کند و به امور مسلمین همت نگمارد مسلمان نیست. یعنی کسی که من محور است، مسلمان نیست. مؤمن واقعی نیست. فقط خود را نبینیم. خیر دیگران را هم بخواهیم. آن وقت خدا چقدر به ما خیر و برکت می دهد، چقدر لطف و عنایت می کند!

صدهزار برابر اجابت

امام صادق علیه السلام فرمودند:

اذا دَعَا الرَّجُلُ لِأَخیهِ بِظَهرِ الَغیبِ نُودِیَ مِنَ العَرشِ وَ لَکَ مِائَهُ اَلفِ ضِعفٍ مِثلِهِ وَإِذا دَعا لِنَفسِهِ

کانَت لَهُ واِحدَهُ فَمائَهُ أَلفٍ مَضمُونَهٌ خَیرُ مِن واِحدَهٍ لایُدری یُستَجابُ لَهُ اَم لا؛ (۲)چون کسی در غیاب برادر خود او را دعا کند، از فراز عرش به او ندا دهند، و برای تو صد هزار برابر آنچه برای برادر خود خواستی مقرر است. و چون برای خود دعا کند، همان یک چیز که خواسته است به او داده خواهد شد. بنابراین، آن صد هزار ضمانت شده از این یک دعا که اجابتش معلوم نیست بهتر است. یکی از کارهایی که این بزرگوار همیشه به ما سفارش می کردند، این بود که می فرمودند: وقتی به مشاهد مشرّفه میروید، بعد از خواندن زیارت،

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۶۳، وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۳۳۶، بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۳۷
۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۱۲.

دعاها و نماز زیارت چند دقیقه بنشینید، تسبیح به دست بگیرید، به اسم دوست و فامیل و همسایه و پدر و مادر و ذوی الحقوق، همه اینها را دعا کنید.

ادای حقوق معنوی

مرحوم آقای بهجت هر روز و هر شب برای پدر و مادر خود، برای استادهای خود، نماز و دعا و زیارت می خواندند. وقتی شما خیر دیگران را خواستید، چند برابر آن به خود شما بر می گردد. سیره حتمی خدا این طور است.

یکی از نزدیکان آیت الله بهجت می گفت: من یک بار به ایشان عرض کردم: چقدر برای استادهای خود دعا می خوانید، چقدر برای پدر و مادر خود که در طفولیت، یا دوران نوجوانی آنها از دست دادید، دعا می خوانید ایشان در دوران طفولیت مادر خود را از دست دادند. هر شب برای آنها نماز و زیارت نامه و دعا می خواندند.

ایشان فرمودند: بهجت اگر بهجت شده، به عدد موهای او دیگران به او حق دارند. پدر و مادرها، دعاهای آنها، خیرخواهی آنها، استادهای ما آنقدر برای ما دعا کردند، درس دادند، این همه زحمت کشیدند. آیا من نباید پاسخگوی این همه زحمت باشم؟ همین طور که دیگران این قدر به فکر ما بودند.

ایثار و فداکاری اهل بیت علیهم السلام

چرا خداوند به پیغمبر ما، به امامان ما، یا حضرت زهرا، یا حضرت خدیجه علیهم السلام این قدر عظمت و مقام عنایت کرده است؟ یک رمز بسیار مهم آن ایثار و فداکاری این بزرگواران در راه خدا بوده است که خود را فدای خلق کردند. از خود گذشتند. امام هفتم علیه السلام فرماید:

إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ غَضِبَ عَلَى الشِّيعَهِ فَخَيَّرَنِي نَفسِي أَو هُم فَوقَيتُهُم وَ اللهِ بِنَفسِي؛(۱) خدای عز وجل بر شیعه غضب کرد، پس مرا مخیر ساخت که یا من یا آنها فدا شویم. به خدا من با دادن جان خودم ایشان را حفظ کردم. خیلی روایت عجیبی است. شیعه ها کارهایی کردند. در روایت نیامده است که چه گناهی بوده؛ ترک تقیه بوده، یا افشا کردن اسرار بوده، یا با همدیگر دعوا و نزاع داشتند و کارهایی انجام دادند که خدا بر آنها غضب کرد و بنا بود ابتلا پیدا کنند. یعنی گوشمالی شوند.

امام هفتم علیه السلام فرمودند: مخیّر شدم که من بلاگردان باشم، من سپر بلا بشوم، یا شیعیان من این بلا و مصیبت را ببینند. فرمود: به خدا قسم من با خدا معامله کردم. گفتم: خدایا، این ابتلا و سختی به من برسد و به دوستان من نرسد.

اگر مجنون دل شوریده ای داشت

دل لیلی از او شوریده تر بود

۱- الکافی، ج ۱، ص ۲۶۰؛ مدینه معاجز، ج ۶، ص ۳۷۹.

دلسوزتر از ما به ما

این بشارت بزرگی است که بالایی ها و بزرگ ترها ما را بیشتر از ما دوست دارنـد. دوستی بالایی ها بیشتر است. پدر و مادرها بیشتر فرزنـدان را دوست دارنـد، یا فرزنـدان پـدر و مادرها را؟ معمولاً پدر و مادرها بیشتر دوست دارند. این همه فداکاری می کنند، خود را به آب و آتش می زنند که فرزندان آنها به جایی برسند.

چرا این قدر به فرزندان سـفارش شده که به پدر و مادر رسیدگی کنند، ولی عکس آن کمتر سفارش شده، یا ما کمتر سفارش می کنیم؟ به خاطر این که محبت پدر و مادر بیشتر است، نوعاً آنها بیشتر محبّت می کنند.

یک معلم دلسوز خیلی بیشتر بچه ها را دوست دارد، ولی آنها گاهی اصـلا به فکر معلم نیسـتند. امام های ما خیلی ما را دوست دارند. امام صادق قسم می خورند و می فرمایند:

وَاللهِ لَأَنَا أَرحَمُ بِکُم مِنکُم بِأَنفُسِکُم؛ (۱)به خدا سوگند، من به شـما از خودتان دلسوزترم. این حدیث انسان را بسیار سرحال می کنـد و آرامش می دهـد. اگر بدانیم امام زمان چقدر ما را دوست دارد، چقدر به فکر ماست، چقدر برای ما اسـتغفار می کند، چقدر برای ما دعا می کند، پشت آدم گرم میشود و به انسان خیلی آرامش میدهد. اصـلاً شـیعه و دوستداران اهل بیت آرامش پیدا می کنند.

امام معصوم خدا را می شناسد و قسم می خورد. قسم أمر مکروهی است.

۱- بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۷۸

ولی به خاطر این که به ما بباورانند و ما باور کنیم قسم خوردند. به خدا قسم امام های ما از خود شما به شما مهربان تر هستند.

تجلی صفات خدا

چرا امامان ما این قدر ما را دوست دارند؟ چون مظهر صفات خدا هستند. خدا ارحم الرّاحمین است، آنها مظهر ارحم الرّاحمین هستند. این صفت در وجود آنها تجلی کرده است. خدا رئوف است، آنها هم رئوف هستند، خدا رحیم است، آنها هم رحیم هستند.

این مقاماتی که خدا به اینها مرحمت کرده، به خاطر این فداکاری و ایثار است. به خاطر این است که یک سر سوزن «من» نداشتند. یعنی همیشه به فکر دیگران بودند. این حدیث به دل انسان شادی و صفا و جلا می دهد. امام صادق علیه السلام فرمود:

وَاللهِ إِنَّ اللهَ أَشَدُّ حُبّاً لَکُم مِنّا؛(۱) به خدا سوگند، خداوند بیشتر از ما شما را دوست دارد. امام هفتم خود را فدا کرد که شیعه در رفاه باشد. امام حسین علیه السلام خون قلب خود را ریخت که بشریت نجات پیدا کند و از تحیّر و جهالت بیرون بیاید.

وَ بَذَلَ مُهجَتَهُ فِیکَ لِیَستَنقِذَ عِبَادَکَ مِنَ الجَهَالَهِ؛(۲) و خون پاکش را در راه تو به خاک ریخت، تابندگانت را از جهالت و حیرت گمراهی نجات دهد.

ص:۲۲۴

۱- الأمالی للطوسی، ص ۷۲۳؛ مجموعه ورام، ج ۲، ص ۹۱، بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۴۷

۲- تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۱۳؛ مفاتیح الجنان، ص ۷۷۶، زیارت اربعین

امام های ما چقـدر ما را دوست دارنـد! پیغمبر ما چقـدر ما را دوست دارد؟ امام صادق علیه السـلام به خـدا قسم می خورد که خدا بیش از ما شما را دوست دارد.

ایثار و فداکاری حضرت خدیجه علیها السلام

حضـرت خدیجه علیه السلام چرا این قدر عظمت و مقام پیدا کرد؟ برای این که از خود گذشت. پیامبر خدا صلی الله علیه وآله قبـل از بعثت یتیم بود، مال نـداشت، ثروت نـداشت، در خانه عموی خود ابو طالب زنـدگی می کرد. یعنی هیـچ عنوان ظاهری نداشت، ولی یکپارچه رحمت و محبت بود. حضرت خدیجه فداکاری کرد و همه چیز خود فدای این شخصیت کرد.

در تواریـخ نوشـته انـد: یک دایی داشت که آدم فهمیـدهای بود. از علمای نصاری بود. در کتاب های آسـمانی خوانـده بود و شمایل و علائم پیغمبر خدا را پیدا کرده بود.

دیـد این شـمایل در این آقا وجود دارد. به ایشان خبر داد که این آقا در آینده پیغمبر می شود. حضـرت خدیجه هم علاقه پیدا کرد. مـال داد، جان داد، آبروی خود را فـدای آبروی پیغمبر کرد. هر چه داشت داد. آن قـدر او را سـرزنش و ملامت کردنـد، ولی ارزش داشت. خـدا با او چه کرده! خـدای خـدیجه، خـدای همه است. یعنی اگر الآن هم کسـی ایثار کنـد، در حد ظرفیت وجودی وی به او خواهند داد.

بر اساس روایات، کسانی که ایثار کنند، هم نشـین چهارده معصوم می شوند. حضـرت خدیجه علیه السلام این ایثار و فداکاری را انجام داد، بهترین

ص:۲۲۵

شخصیت عالم شوهر او شد، بهترین زن عالم دختر او شد، عزیز خدا حضرت علی علیه السلام داماد او شد. این از من بیرون آمدن، چقدر درِ رحمت را باز می کند!

عظمت فاطمه زهرا علیه السلام

عظمتی که خدا به حضرت زهرا علیه السلام داده، بی حساب نیست. درست است که بعضی از آنها فضل خداست، ولی آنها هم در حد اعلی بندگی کردند، ایثار کردند، اکتساب کردند و از بندگی خدا کم نگذاشتند. در خدامحوری همیشه در اوج بودند.

آنقدر حضرت زهرا را سرزنش کردند که چرا با حضرت علی ازدواج کرد. گفتند: این قدر ثروتمندان به خواستگاری تو آمدند. اما علی پول ندارد، امکانات ندارد. حضرت زهرا علیها السلام همه این حرفها را مثل مادر بزرگوار خود تحمّل کردند.

امام مجتبی علیه السلام می فرماید: شب جمعه ای کنار بستر مادرم بودم. از اول شب تا اذان صبح «تَدعُو لِلمُؤمِنینَ وَالمُؤمِنَاتِ وَ تُسَمّیهِم؛ برای مؤمنین و مؤمنات با نام دعا می کردند.» اما برای خود دعا نمی کردند. تا وقتی که اذان صبح شد. من به مادر بزرگوار خود عرض کردم: مادر جان، شما فقط برای مؤمنین و مؤمنات دعا کردی؟ فرمود: «الجَارَ ثُمَّ الدَّار»؛(۱) یعنی اول به فکر دیگران باشیم، بعد به فکر خود

۱- علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۸۲؛ کشف الغمه، ج ۱، ص۴۶۸؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۸۲

۱۲- خیرخواهی و ایثار

کیمیای محبت

تا کسی سر از محبت در نیاورد، از من و منیّت جدا نمی شود و رستگار نخواهد شد. کیمیای اصلی محبّت است. امام باقر علیه السلام می فرماید:

هَلِ الدِّینُ إِلَّا الحُبُّ؛ مگر دین جز دوستی است؟

الدِّینُ هُوَ الحُبُّ وَ الحُبُّ هُوَ الدِّینُ؛(۱) دین همان محبت است

و محبّت هم همان دین است. دین یعنی محبّت، محبِّت یعنی دین دین جز محبت چیز دیگری نیست. واضح ترین چیزها محبّت است. یعنی انسان به خدا عشق بورزد، به بندگان خدا عشق بورزد. یک مقدار از خود بیرون بیاید و همیشه دور خود نچرخد. خودخواه نباشد. خودمحور نباشد. محبۀت را مصرف کند و به کار بگیرد.. اصلاً خلاصه دین، محبّت خدا و محبت اولیای خدا و بندگان خدا و ارتباط با خوبها و اولیای خداست.

ص:۲۲۷

۱- المحاسن، ج ۱، ص ۲۶۳؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۷۱؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۳۸.

در هر صورت یکی از راههای شکستن این بت بزرگ که خودخواهی است، این است که آدم هر خیری که برای خود می خواهد، برای دیگران هم بخواهد. دیگران را هم در خیر خود شریک کند. این حدّاقل است.

ایمان برتر

رسول خدا صلی الله علیه وآله در شمار چیزهایی که نشانه برتری ایمان است فرمودند:

وَ أَن تُحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفسِکَ وَ تَکرَهَ لَهُم ما تَکرَهُ لِنَفسِکَ؛(۱) بهترین اقسام ایمان این است که ... و آنچه را برای خود دوست میداری، برای مردم دوست بداری، و آنچه را برای خود نمی پسندی، برای دیگران نیز نپسندی. یعنی هر چه را که انسان برای خود می خواهد، برای دیگران هم بخواهد و هر چیزی را که برای خود نمی خواهد، برای دیگران نخواهد. این حدّاقل است.

از اوصاف یک مؤمن این است که لا-اقل دیگران را هم در غم و شادی خود شریک کند. چون نوع مردم بر اثر جهالت خودمحور هستند. فقط می گوید: گلیم خود را از آب بیرون بیاورم. من نجات پیدا کردم، بقیه هر چه شد شد. شد شد. .

یک آقایی می گفت: ما با بستگان نشسته بودیم. یک بچه داخل حوض افتاد. باجناق من فکر کرد فرزند اوست. می گفت: مثل فشنگ از جا پرید

۱- نهج الفصاحه، ص۲۲۹.

و بچّه را از حوض خارج کرد. به محض این که دید فرزند خود او نیست، او را رها کرد. حالا فرزند شما نه، فرزند باجناق شما، فرزند شخص دیگری، اصلا فرزند غیر مسلمان چه فرقی می کند؟!

گاهی ما برای فرزند خود و منافع خود از جا می پریم، به آب و آتش می زنیم، ولی اگر شخص دیگری باشد چه؟ یک مؤمن کسی است که دیگران را هم در غم و شادی شریک خود بداند. غم دیگران را هم غم خود بداند و دیگران را هم در شادی خود شریک گرداند. بی تفاوت نباشد.

به فکر دیگران

اگر کسی می خواهد از خود بیرون بیاید، باید به فکر دیگران باشد، دیگران را هم در دعا شریک کند، در آبروی خود شریک کند، در اموال خود شریک کند، به دیگران خیر برساند. این حدّاقل است.

از این مرحله بالاتر این است که دیگران را بر خود مقدّم بدارد. این شخص از مرحله ایمان بالاتر می رود و ولیّ خدا می شود.

إِنَّ أَولِياءَ اللهِ لا خَوفٌ عَلَيهِم وَلا هُم يَحزَنُونَ؛(۱) آگاه باشید که بر

دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می شوند.

امر به معروف بر اساس محبت

مرحوم آقای دولابی به نکته زیبایی اشاره می کردند که ما توجّه نداشتیم.

۱- سوره یونس، آیه ۶۲.

خدای متعال سفارش به امر به معروف و نهی از منکر می کند:

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»؛(1) مردان و زنان با ایمان، دوستان یکدیگرند، که به کارهای پسندیده وا می دارند، و از کارهای ناپسند باز می دارند. اول می فرماید: برخی نسبت به هم ولایت دارند. یعنی یکدیگر را دوست دارند. وقتی شما می خواهید به کسی امر و نهی کنی، اول باید او را دوست بداری. یعنی از روی محبت امر و نهی کنی، نه از روی غیظ و کینه و به حالت خشم، که تو بد هستی، تو جهنّمی هستی.

یکی از دلایل این که امر به معروف های ما جواب نمی دهد، یا برعکس جواب می دهد، همین است. یعنی تو باید خیرخواه او باشی، دلسوز او باشی، بخواهی که او را از یک مهلکه نجات بدهی. مثل یک طبیب مشفق مهربان که می خواهد یک بیمار و درمانده ای را مداوا کند. به این مجرم باید به چشم خیرخواهانه نگاه کنی.

اول می گوید: شما ولی هستید. به عنوان ولی نگاه بکن. به عنوان خیر خواه و دلسوز و مهربانی نگاه کن، نه این که من خوب هستم و تو بد هستی. وقتی که «من» وسط می آید، اصلاً جواب نمی دهد و امر به معروف را درست به جا نمی آوریم. خدا این ولایت و خیرخواهی را در شما قرار داده است، و شما به قصد خیرخواهی و مهربانی و دلسوزی می خواهید یک نفر را از یک بیراه وارد راه درست کنید. و این خیلی مهم است.

۱- سوره توبه، آیه ۷۱.

برکات ایثار

اگر کسی از خود نگذرد و دلسوز دیگران نباشد، محال است از آتش جهنم عبور کند. جهنم جایگاه خودخواهان است.

«و بِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِینَ»؛(۱) و چه بد جایی است جای متکبران و و سرکشان!

جهنّم جای کسانی است که خودمحور هستند. فقط به فکر خود و منافع خود هستند. وقتی معامله می کند، فقط سود خود را در نظر می گیرد. ما در معاملات می گوییم: إن شاء الله خیرش را ببینی! خانه ای که می خواهیم بفروشیم، ماشینی که می خواهیم بفروشیم، جنسی که می خواهیم رد و بدل کنیم، چیزی که می خواهیم تولید کنیم، خیر مصرف کننده و مشتری را باید در نظر بگیریم.

اگر همان اندازه که خیر خود را در نظر می گیریم، خیر دیگران را هم در نظر بگیریم، مؤمن هستیم. اگر خیر دیگران را بیشتر از خودمان خواستیم، و خود را کمتر دیدیم، یا ندیدیم، ولیّ خدا هستیم. و این درجه خیلی بالاتر است.

اگر می خواهیم جهنّم خود را الآن طی کنیم، باید روی خود پا بگذاریم، یک مقدار خیر دیگران را بر خود مقدم کنیم. و این برکات و آثار عجیبی دارد.

۱- سوره زمر، آیه ۷۲.

نورانیت خیر رساندن

در حالات یکی از عرفا نقل کرده اند که داشت از محلی عبور می کرد. دید گبری، در برف و یخبندان دانه می باشد. پرسیدند: چرا دانه می پاشی؟ گفت: من دیدم این پرنده های زبان بسته در این برف و یخ دانه ای پیدا نمی کنند. بیچاره ومستأصل می شوند. گفتم: به این پرنده ها خیر برسانم، دانه پاشیدم.

این شخص می گوید: من تعجب کردم. این آدم گبر است و اصلاً چیزی را قبول ندارد و به حال او متأثر شدم که کاش مؤمن بود، کاش مسلمان بود.

می گوید: همان سال یا سال دیگر به حج مشرف شدم. دیدم همین. آقا به حج آمده است. در کنار خانه کعبه او را زیارت کردم. گفتم: تو همان شخصی نیستی که در برف و یخبندان دانه می پاشیدی؟ گفت: چرا، به برکت خیر رساندن به پرنده ها، قلب من نورانی شد و خدا دست مرا گرفت و هدایت کرد و الآن هم می بینی که به مکّه آمدهام و دور خانه محبوب طواف می کنم.

حقیقت دین

این حقیقت دین است که انسان خیر خود را به دیگران برساند، به دیگران محبت داشته باشد. این محبت ما را می کشاند.

اصلا حقیقت دین محبت است، محبّت به خدا. محبت به خدا، یعنی این که انسان به بنده های او خدمت کند، خیرخواه و دلسوز آنها باشد. این یک مسیر میانبر است.

ص:۲۳۲

مناجات مریدین از مناجات های زیبای پانزدهگانه امام سجاد علیه السلام است. حضرت در آنجا عرضه می دارد:

وَ سَیِّرنَا فِی أَقرَبِ الطُّرُقِ لِلوُفُودِ عَلَیکَ؛(۱) خدایا، و به نزدیک ترین راه برای ورود به حضرتت رهسپارمان گردان! خدایا، از نزدیک ترین راهها من را ببر. نزدیک ترین راهها راه محبت است. اگر انسان خدا را دوست می دارد، اولیای خدا را دوست میدارد، بخواهد یا نخواهد، صفات و اخلاق آنها به او سرایت می کند.

آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی

مرحوم آیت الله، آقا سیّد ابو الحسن اصفهانی رحمه الله، در زمان خود شخصیت های برجسته ای در کنار خود داشتند. حتّی بعضی از بزرگان نجف معتقد بودند: برخی از آن شخصیت ها از نظر علمی از ایشان جلوتر بودند. مثل مرحوم آیت الله آقا شیخ محمّد حسین غروی اصفهانی، که هم فیلسوف بوده و هم فقیه، ولی زعامت و مرجعیت به دوش این بزرگوار افتاد. و این به خاطر صفات برجسته ای بود که ایشان داشت. خیلی فوق العاده بوده است.

دلسوزی

یکی از برجسته ترین صفات آیت الله سیّد ابو الحسن اصفهانی این بوده که دلسوزی فوق العاده ای داشته است.

ص:۲۳۳

۱- بحار الأنوار، ج ۹۱، ص۱۴۷؛ مفاتیح الجنان، ص۲۳۸، مناجات مریدین.

بار اوّل که مرجعیت به ایشان محوّل شـد، پول شـهریه نداشت که شـهریه طلاب را بپردازد. منزل خود را فروخت و شـهریه داد! این خیلی عجیب است. سخاوت ایشان عجیب فوق العاده بوده است. وقتی شهریه نمی رسید، از افراد مختلف قرض می گرفتند و می فرمودنـد: من یقین دارم قرض مرا متـدینین و علما می دهنـد. خاطر من جمع است و مردم هم به من اطمینان دارنـد. یعنی انسان خود را به زحمت بیندازد که کار مردم راه بیفتد، به دیگران خیر برساند.

گذشت

در حالات ایشان نوشـته اند: شخصـی یک نفر از فرزندان ایشان را در نماز با چاقو از پا در آورد. حکومت او را دستگیر کرد و می خواست او را اعدام کند، ولی ایشان فرمودند: من ولی دم هستم. من میبخشم. و او را بخشیدند. و این از صفات برجسته ای است که آدم می تواند از خود بگذرد و گذشت کند.

پولهای خورد قلک

یکی از بزرگان نقل می کردنـد که پـدر من آن موقع در نجف درس می خواند. پدرم می فرمود: مرحوم سـید ابو الحسن یک روزی به من فرمودنـد: اگر مشـکلی بود، به من خبر بـده. من در خـدمت شـما هسـتم. آدم به طلبه ها شـهریه می دهـد، ولی به بزرگان باید محترمانه محبّت کرد.

ص:۲۳۴

گفت: اتّفاقاً مـا یـک روزی به بن بست رسـیدیم و کار ما خیلی سـخت شـد. به منزل آقا سـید ابو الحسن اصـفهانی رفتیم و به ایشان گفتیم: برای ما مشکلی پیش آمده است. ایشان به اندرونی رفت و یک مقدار پول خورد آورد، ولی زیاد بود.

در آن زمـان همه کشورهـا و ممالـک شـیعه از ایشـان تقلیـد می کردنـد. کشورهـای مختلف حتی شوروی سابق در زمان فوت ایشـان اعلان عزا کردنـد. یعنی این قـدر مرجعیت ایشان فراگیر بوده است. هندوسـتان، پاکسـتان، ایران همه از ایشان تقلیـد می کردند.

فرمود: من تعجب کردم. ایشان عـذرخواهی کردنـد و فرمودند: در حقیقت از بیت المال و مال خود هیچ چیز در خانه نداشـتم. دوست هم نـدارم کار کسـی را فوری راه نینـدازم و ناامید برگردد. رفتم از بچه ها اجازه گرفتم و قلک بچه ها را شکسـتم. من عذرخواهی می کنم از این که این پولها خورد است.|

رنج خود و راحت دیگران

در حالاـت ایشـان نقل کرده انـد که این بزرگوار گاهی دعا می کرد و می گفت: خـدایا، بـدن من را خیلی بزرگ قرار بـده و داخـل جهنّم ببر که جهنم را پر کنم تا بقیه بنـده های تو در آتش جهنم نسوزنـد. این همان است که می گوینـد: «رنـج خود و راحت دیگران طلب!»

انبیا و اولیای خدا خود را به آب و آتش می زدند که بندگان خدا در

ص:۲۳۵

آتش جهنّم نروند. امام حسین علیه السلام خون دل خود را داد، «لِیَستَنقِذَ عِبَادَکَ مِنَ الجهَالَهِ؛(۱) تا بندگان خدا را از جهالت نجات بخشد.» این همه ابتلائات و سختی ها برای نجات بشریت است تا به بیراهه نروند، دنبال ظالمها و طاغوتها نروند، دنبال یزید و یزیدیها نروند.

مهربان تر از مهربانان

امام صادق علیه السلام به زید شحام فرمودند:

وَ اللهِ یا زیدُ إنّی أرحَمُ بِکُم مِن أنفُسِکُم؛(۲) ای زید، به خدا قسم من به شما از خودتان مهربان ترم! إن شاء الله یک مقدار باور کنیم، کمی به این فرمایشات و محبت ها ایمان بیاوریم تا ما هم مثل آنها بشویم. در حدیث دیگری فرمودند:

وَ اللهِ إنَّ اللهَ أشَدُّ حُبّاً لَکُم مِنّا؛(۳) به خدا سوگند، یقینا خداوند بیشتر از ما شما را دوست دارد. اولا ما از خود شما به شما مهربان ترهستیم. ما چقدر خود را دوست داریم؟ چقدر دور خود می چرخیم؟ آنها بیشتر از ما، ما را دوست دارند. بعد می فرماید: به خدا قسم، خدای مهربان از ما به شما مهربان تر است. امام حسین علیه السلام برای بندگان خدا قربانی شد! همه وجود حضرت زهرا

۱- تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۱۳.
۲- کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۴۳.
۳- الأمالی للطوسی، ص ۷۲۳؛ مجموعه ورام، ج ۲، ص ۹۱، بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۱۴۷.

وقف مردم بود، ولی می گوید: خدای فاطمه، خدای امام صادق، خدای پیغمبر مهربان تر از ماست.

خدایی که ما را درست کرده، قدر ما را می داند. پیغمبر و امامی که صفات خدا در آنهاست، قدر ما را می دانند. یک مادری که برای فرزند خود زحمت کشیده، قدر فرزند خود را می داند. مادری که خون دل خورده تا این فرزند به این مرحله رسیده، چقدر به فکر اوست! همه هستی خود را فدا می کند. این یک نمونه از تجلی خداست.

اینها واقعیت است که خدا بیش از چهارده معصوم شما را دوست دارد. اگر این یک حدیث را باور کنیم کار ما درست می شود. بدانیم این اطلاعات هم لطف و عنایت آنهاست. خدا بندگانی را هم که در این مسیر قرار می گیرند خیلی دوست دارد.

محبت و مراقبت بی شائبه

من خیلی لذّت بردم از این که یک طلبه قبل از انقلاب به ترکیه رفته بود. آنجا برای تبلیغ ماندگار شده بود. قصد می کند که ازدواج کند. یک دختر خانمی مسیحی بر اثر تبلیغات ایشان مسلمان می شود. و ایشان به خاطر این که خانواده وی او را ترک کرده بودند و تنها بود و به او بی مهری شده بود، او را به همسری خود انتخاب می کند و با این دختر مسیحی ازدواج می کند.

بعد از مدت کوتاهی از ازدواج این خانم معلول می شود. یعنی بیماری

سختی می گیرد و از پا می افتد. ایشان تا آخر عمر به این خانم محبت کرد، با این که می توانست همسر دیگری بگیرد، با او را طلاق بدهد، ولی این کار را نکرد. گفته بود: او مسیحی بوده، اسلام آورد، وظیفه دارم جای پدر و مادر و فامیل را برای او پر بکنم. و تا آخر عمر به ایشان محبت کرد و مراقب این خانم بود تا صدمه ای نبیند.

این کارها واقعاً از میلیونها نماز شب و دعا و عبادت بالاتر است. از میلیونها تبلیغ بالاتر است. آدم در مقام عمل این محبت را نشان دهد، خیلی مهم است.

گریه امام صادق علیه السلام برای دوستان فاطمه علیه السلام

بشّار مُکاری، یکی از دوستان امام صادق علیه السلام می گوید: امام صادق علیه السلام به کوفه آمده بودند و مدّتی در کوفه بودند. روزی خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم. دیدم حضرت ظرف خرمایی گذاشته اند و خرما میل می کنند.

در آن زمان خرما مثل نان و برنج دسر نبوده، جنبه غذایی داشته است.

محضر آقا سلام کردم و نشستم. حضرت فرمودند: «اذنُ؛(۱) نزدیک شو و تو هم از این خرما میل کن. من عرض کردم: «هَنَّأَكَ اللهُ وَ جَعَلَنِي فِدَاكَ؛ خدا این خرما خوردن شما را گوارای شما قرار بدهد و جان من به قربان شما!» ببینید چقدر ادب و محبت نشان می دادند.

می گوید: به حضرت عرض کردم: «قَد أَخَذَتنِي الِغيرَهُ مِن شَيءٍ رَأَيتُهُ فِي

۱- بحار الأنوار، ج ۴۷، ص۳۷۹.

طَرِيقِي أَوجَعَ قَلبِي وَ بَلَغَ مِنّي؛ در مسیری که می آمدم، حادثه تخلی دیدم و دل مرا به درد آورده و غیرت من به جوش آمد. و نمی توانم خرما بخورم.» حضرت فرمودند: به حقّی که من به تو دارم، تو را قسم دادم بیا از این خرما بخور! وقتی حضرت قسم دادند، من نزدیک آمدم و چند خرما خوردم.

بعد حضرت فرمودند: ناراحتی تو چیست؟ چه حادثه ای پیش آمده است که ناراحت شدی و می گویی دل من به درد آمده؟ عرض کردم: در مسیری که می آمدم، دیدم یک مأمور خشن، یک خانمی را به طرف حبس می کشد و با تازیانه به سر خانم می زند. و این خانم فریاد می زد: «المُستَغَاثُ بِاللهِ وَرَسُولِهِ، ای خدا به داد من برس، یا رسول الله به داد من برس!» «وَ لَا يُغيثُهَا أَحَدٌ؛ و هیچ کس هم جرأت نمی کرد جلو برود و این خانم را از دست این مأمور جلّاد نجات بدهد.

گفت: من هم تنها بودم. زورم نمی رسید. دل من با دیدن این منظره آتش گرفت. از اطرافیان پرسیدم: جرم این خانم چه بود که این مأمور این خانم را می زد و می کشید و به حبس می برد؟

گفتند: این خانم داشت راه می رفت. پای او لغزید و به زمین افتاد. وقتی که به زمین افتاد، پهلو و بدن او آزرده شد. به یاد فاطمه زهرا علیها السلام افتاد. گفت:

«لَعَنَ اللهُ ظَالِمِيكِ يَا فَاطِمَهُ»؛ چون به او آسیب رسید، یاد مصائب حضرت زهرا افتاد. گفت: خدا ظالمین فاطمه زهرا را لعنت کند! آنها را که به او اذیت و آزار رساندند.

مأمور آنجا بود. این جمله را شنید و این حرکت را دید. او را گرفت و با تازیانه برد. مردم هم می ترسیدند جلو بروند.

می گوید: وقتی من این جملات را شرح دادم، امام صادق علیه السلام مثل ابر بهاری شروع کرد به شدت گریه کردن.

ببینید امام صادق علیه السلام چقدر به دوستان خود و به دوستان فاطمه علاقه دارد. برای دوستان فاطمه گریه می کند. برای خود حضرت زهرا که ما اندازه آن را نمیدانیم.

در روایت آمده است: «لَم یَزَل یَبکِی حَتَّی ابتَلَّ مِندِیلُهُ وَلِحیَتُهُ وَ صَدرُه»؛ امام صادق علیه السلام برای مظلومی این خانم و همچنین یاد مادر خود فاطمه زهرا، مثل ابر بهار گریه کرد و اشک ریخت تا محاسن و سینه ایشان و حوله ای هم که جلوی ایشان بود تر شد!

این همان است که فرمودند: والله ما شما را بیشتر از خودتان دوست داریم. یعنی یک خانم که دوست اهل بیت است، وقتی به زمین می افتد، دل امام زمان متأثر می شود. به یاد مادر خود می افتد و برای اهل بیت گریه می کند.

رهایی از دست دشمن

امام صادق علیه السلام بلا فاصله فرمودند: بلند شو به مسجد سهله برویم. فَنَدعُوَ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ نَسأَلَهُ خَلَاصَ هَذِهِ المَرأَه: تا برای او دعا کنیم و رهایی این زن را از خدا درخواست کنیم.»

ص:۲۴۰

می گوید: با حضرت به طرف مسجد حرکت کردیم. در بین راه، حضرت یکی از شیعیان را مأمور کرد. گفت: به دار الإماره برو و بررسی کن سرنوشت این خانم چه می شود و در اولین فرصت برای من خبر بیاور. یک نفر هم دنبال توست که پیگیری کند.

به مسجد سهله رفتیم. حضرت دو رکعت نماز خواندند. من هم دو رکعت نماز خواندم. حضرت دعایی خواندند و به سجده رفتند. می گوید: در سجده من فقط نفس حضرت را حس می کردم. یعنی آرام دعا می کردند و من متوجه نمیشدم چه می گویند. بعد از لحظاتی سر از سجده بلند کردند و خوشحال شدند و فرمودند: این خانم آزاد شد.

می گوید: در مسیری که می رفتیم، مأموری که آقا فرستاده بودند آمد. فرمودند: چه خبر؟ گفت: من رفتم در دارالإماره ایستادم. دریان امیر آمد و از این خانم پرسید: چه گفته بودی؟ گفت: من زمین خوردم و به دشمن های فاطمه زهرا لعنت کردم. نماینده امیر دویست درهم پول در آورد و به او داد . و گفت: «اجعَلِی الأَمِیرَفِی حِلٍّ؛ امیر را حلال کن، اشتباه شده.» و عذرخواهی کرد.

حضرت فرمودند: بعد چه شد؟ گفت: آن زن پول دشمن را نگرفت. حضرت فرمودند: پول را نگرفت؟ راوی گفت: والله نگرفت. با این که آدم مستضعفی هم بود، نگرفت. والله با این که احتیاج داشت پول هم نگرفت. این هم از عزّت نفس و بزرگواری این خانم بود.

ص:۲۴۱

سلام و هدیه امام علیه السلام

بـه محض ایـن که حضـرت شـنیدند، دست در جیب مبـارک خـود کردنـد و کیسه ای در آورنـد که هفتـاد دینـار در آن بـود. فرمودند: در منزل این خانم بروید و از قول من به او سلام برسانید و این مبلغ را به او بدهید.

ببینید ائمه علیهم السلام برای ما دعا می کنند، برای ما گریه می کنند، سلام می رسانند، هدیه هم می فرستند. باز هم به فکر ما هستند. این فقط در دنیا است، در برزخ هم جای خود دارد.

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم

می گویـد: حرکت کردیم. رفتیم منزل این خانم را پیدا کردیم. اجازه گرفتیم و وارد شدیم. گفتیم: ما از طرف امام صادق علیه السـلام آمده ایم. امام صادق علیه السلام برای شما سلام رسانده. گفت: تو را به خدا قسم، امام صادق برای من سلام رسانده؟! مثل این که بگویند امام زمان برای شما سلام رسانده. اگر کسی جان بدهد جا دارد.

همه آرزوی من

اسـتاد بزرگواری فرمود: همه آرزوی من این است که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام یک گوشه چشم به من بیندازد. به خدا قسم حرف زیبایی است. چون رضای حضـرت زهرا رضای خـداست، غضب او غضب خداست، خواست او خواست خداست، خشنودی او خشنودی خداست.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

خَیرُ العَمَلِ بِرُّ فَاطِمَهَ وَ وُلدِهَا؛(۱) بهترین عمل نیکی به فاطمه و فرزندان اوست.

همان «خَیرُ العَمَلِ» که ما در اذان و اقامه می گوییم. نیکی به حضرت زهرا و فرزندان حضرت زهراست.

آن بزرگ می فرمود: همه آرزوی من این است که حضرت فاطمه زهرا یک گوشه چشم به من کند. این از میلیونها عبادت بالاتر است؛ چون حبیبه خداست، عزیز خداست.

مدهوش محبت امام صادق علیه السلام

گفت: تو را به خدا قسم، آیا امام صادق به من سلام رسانده؟ باور نمی کرد. گفتم: «وَ الله إِنَّ جَعفَرَ بنَ مُحَمَّدٍ أَقرَأَكِ السَّلَامَ ؛به خدا قسم خود امام صادق به شما سلام رساند.» می گوید: وقتی قسم خوردم و او باور کرد: «فَشَقَّت جَبِیَهَا وَ وَقَعَت مَغشِیَّهً عَلَیهَا؛ گریبان خود را چاک داد و افتاد و غش کرد!»

می گوید: صبر کردیم تا به هوش آمد. وقتی به هوش آمد، دوباره پرسید: امام صادق به من سلام رسانده؟ گفتم: والله امام صادق سلام رسانده! تا سه بار این تکرار شد. بعد گفتم: به تو بشارت بدهم غیر از سلام، برای تو هدیه هم فرستاده است. پول را از طرف امام صادق به ایشان دادیم.

۱- التوحید للصدوق، ص ۲۴۱؛ معانی الاخبار، ص۴۱ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۴۴.

می گویـد: این خانم به من گفت: به امام صادق سـلام برسانیـد و بگوییـد: برای من دعا کند که خدا این کنیزش را آزاد کند. یعنی از آتش جهنّم و بدی ها آزاد بشود. گفتیم: چشم.

گفت: این را هم به شـما بگویم که من کسـی را بهتر از امـام صـادق و آبـا و اجـداد او نمی شـناسم که پیش خـدا برای کارها واسطه بشوند. یعنی اگر می خواهید توسل پیدا کنید، به این امام و پدران بزرگوار توسل پیدا کنید. آنها رابطه هستند. آنها نور چشمی خدا هستند.

می گویـد: مـا خـدمت امـام صادق علیه السـلام برگشتیم و این خبرها را به حضـرت دادیم که رفتیم و او بیهوش شـد و گریبان چاک کرد.

همین طور که مـا شـرح می دادیم «جَعَلَ یَبکِی وَ یَدعُو لَهَا؛ امام صادق همین طور اشک می ریخت و برای این خانم دعا می کرد.»(۱)

الآن هم اگر کسی در این خانه بیاید و با آنها ارتباط برقرار کند، و یک مقدار از خود بگذرد، همین طور است.

باید خدا لطف کند و به برکت حضـرت زهرا ما را از آتش جهنّم نجات دهد. آتش جهنم یعنی دشمنان اهل بیت، آتش جهنّم یعنی منیّت ها و خودخواهیها و طاغوت هایی که منم، منم می کردند و فقط منافع خود را در نظر می گرفتند.

۱- المزار للشهید الأول، ص ۲۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۳۸۰

سرچشمه محبت

اهل بیت علیهم السـلام سرچشمه محبت هستند. یکی از القاب حضرت زهرا علیها السلام حانیه است. حضرت زهرا علیه السلام ده هـا لقب دارنـد. لقبهـای حضـرت زهرا را اسـتفاده کنیـد. حـانیه یعنی «الُمشـفِقَةُ عَلَی زَوجِهَا وَ وُلـدِهَا؛ کسـی که به همسـر و فرزنـدان بسـیار محبت دارد.» حضـرت زهرا علیه االسـلام خیلی به امیر المؤمنین علیه السـلام علاقه داشت و مال و جان و هستی خود را برای او فدا کرد.

امیر المؤمنین علیهالسـلام نسـبت به پیغمبر فـدایی بود. از طفولیت تـا لحظـات آخر، همه هستی خود را برای پیغمبر و راه پیغمبر گـذاشت. پیغمبر هم به او پاسـخ داد. فاطمه را که نور چشم پیغمبر است، قلب و روح و جان پیغمبر است، فـدای حضـرت علی کرد.

محبت همیشه دو طرفی است. اکسیری است که زیاد می شود و شعله می کشد تا این که بدیها را از بین ببرد و بسوزاند.

در هر صورت رفتار علوی و رفتار فاطمی باید در زندگی ما بسیار تجلی داشته باشد. اگر می خواهیم فاطمه زهرا از ما شفاعت کند، باید زندگی و رفتارهای ما فاطمی و علوی باشد.

کارهای بزرگی که با نیت خود انجام می دهیم

خدا آقای دولابی را رحمت کند! فرمایشات خیلی بلندی داشـتند. می فرمودند: شـما با نیّت و محبّت خود می توانید خیلی کار کنید. یعنی بهره ها و ثوابها را به شما می دهند.

می فرمودند: شما که می روید زیر دوش خود را بشویید، به این قصد بروید که رذائل اخلاقی، پلیدیها، عیبها، بداخلاقی ها را دارید می شوید. دارید روح خود را پالایش می دهید و پاک می کنید.

وقتی می روید وضو بگیرید و دست و صورت خود را می شوید، به این قصد بشویید که دارم بدی ها را از خود دور می کنم، نیت های بد، فکرهای بد و اخلاق تند و زشت را از خود دور می کنم.

وقتی دارید سر و صورت خود را اصلاح می کنید، به قصد این انجام بدهید که از فکر و خیالات بد بیرون بیایید. فکرهای باطل، وسوسه های شیطانی را از خود دور کنید. چقدر انسان با این نیت پاکیزه می شود!

وقتی زباله و آشغال ها را از خانه خود دور می کنید، به این قصد دور کنید که دشمنان اهل بیت و بدها را از خود دور می کنید. این نگاه خیلی چیز به آدم میدهد. این برای دور کردن دشمنها و بدی هاست.

به خانه که می آیید همسر خود را به عنوان شیعه و دوست فاطمه زهرا نگاه کنید، به قصد فاطمه زهرا به او محبّت کنید.

اشتیاق فاطمه علیها السلام به سلمان

ما این همه روایات داریم که شیعیان ما جزء ما هستند. می فرمودند: همه دوستان و شیعیان فاطمه زهرا، محرم فاطمه زهرا هستند. منظور محرم نسبی نیست، بلکه مثل سلمان که «مِنّا أَهلَ البیت» شد.(۱) سلمان چقدر می نشست و

۱- تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۷۱؛ عیون اخبار الرضا علیه السلم، ج ۲، ص ۶۴؛ بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۹

با حضرت زهرا صحبت می کرد! حضرت امیر به سلمان فرمودند: چرا به فاطمه سر نمی زنی؟ «فَإِنَّهَاإِلَيکَ مُشتَاقَهُ؛(۱)برو به فاطمه سر بزن که فاطمه زهرا مشتاق دیدن تو است.» دل او برای تو تنگ شده است.

شعبه ای از اهل بیت علیهم السلام

دوستان و شیعیان اهل بیت به منزله دست و بازو و جزء اهل بیت هستند. ما بیاییم فضای خانه را با نیت و رفتار خوب خود نورانی کنیم. واقعاً به همسر خود به قصد فاطمه زهرا نگاه کنیم و به او محبت کنیم. به فرزندان خود به قصد فرزندان حضرت زهرا خدمت و محبت کنیم. ببینید آثار و برکات آن چند برابر در قلب و دل و جان ما تازه می شود.

خانم های خانه به شوهر خود، هرچند بد هستند، به قصد دوست اهل بیت نگاه کنند. به قصد اهل بیت و امیر المؤمنین به او محبت کنند. بدیهای او را نبینند، گذشت کنند، بعد ببینیم این فضا چقدر نورانی می شود.

تمام خانه های دوستان اهل بیت، شعبه ای از اهل بیت است و اهل بیت برای ما دل می سوزانند، احسان می کنند، دعا می کنند. ببینید امام صادق برای خانمی که به زمین افتاد چه کرد! وقتی ما خود را از آنها بدانیم، آنها هم جلوتر، خود را از ما می دانند.

۱- دلائل الامامه، ص۱۰۷؛ مهج الدعوات، ص ۶؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۶۶.

شمشیر محبت

شمشـیر محبّت قـوی ترین شمشـیرهاست. هر چه می توانیم روی این مـایه بگـذاریم. اگر چنین کردیـد، رشـد می کنیـد، خیر و برکت به سوی شما سرازیر می شود. با خوبی و محبت چیزی را از دست نمی دهیم. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

لَو أَحَبَّنِی جَبَلٌ لَتَهَافَت؛ (۱)اگر یک کوه هم من را دوست بدارد، متلاشی میشود.

یعنی محبّت امیر المؤمنین کوه هـای انانیّت و منیّت را متلاشـی می کنـد. شـما این تیشه را بزن، خورد و تکه تکه می شود و در آخر این درخت منیّت و خودیت و عناد و لجاج یک روز می افتد.

ص:۲۴۸

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۱۱؛ غررالحکم، ص۵۶۷؛ بحارالانوار، ج ۳۴، ص۲۸۴

۱۳- حقیقت انسان

درمان عصبانیت

ما گاهی اوقات زود عصبانی می شویم، چه کار باید بکنیم؟

گاهی یک ظرف غذا یا آب جوش، یا شیر را که روی آتش می گذارند، جوش می آید و سر ریز می کند. این سر ریز کردن چند جهت دارد.

گاهی اوقات شعله آتش زیاد است، باید این شعله را کم کرد. وقتی آن را کم کنیم، از قل قل می افتد و سر ریز نمی کند.

گاهی محتوای دیگ خیلی زیاد است و ظرف کوچک است. اگر کم باشد سر ریز نمی کند. یا ظرف را باید بزرگ کرد، یا مواد را کم کرد.

گاهی کار بیش از اندازه و فعالیت طاقت فرسا باعث بد اخلاقی می شود. مثلا اندازه کار کسی هشت ساعت است. اگر دوازده ساعت کار کند و از تفریح و استراحت و همه برنامه های خود بزنند، قهراً عصبانی می شود. این گونه افراد باید کارهای خود را کم و تنظیم کنند.

بسیار سفارش شده است که وقتی را برای استراحت بگذارید، وقتی را

ص:۲۴۹

برای تفریح بگذارید، وقتی را برای امور معاش بگذارید، وقتی را برای عبادت بگذارید. به خصوص به ساعت های استراحت و تفریح خیلی سفارش شده است. فرمودند: آن ساعت هایی که شما استراحت، یا تفریح می کنید، آنها به کار شما و عبادت شما کمک می کند. آن را هم باید مثل عبادت های خود جدی گرفت.

کار دنیا تمام شدنی نیست. به اندازه ای که وسع و طاقت ماست باید کار کنیم. اگر بنده می توانم ده کیلو بار بلند کنم، چرا پانزده کیلو بار بلند کنم؟ چرا بیست کیلو بار بلند کنم که عصبانی بشوم و با خود و با اطرافیان بد اخلاق شوم. یک مقدار محتوای دیگ را کم کنیم.

اگر مهمان می آید خود را به تکلف نیندازیم، یک رقم غذا درست کنیم. مگر حتما باید چشم و هم چشمی باشد که سه یا چهار رقم غذا باشد. در نظافت وسواس به خرج ندهیم.

بنابراین، یکی از راههایی که انسان را به آرامش می رساند، این است که محتوای کار خود را یک مقداری کمتر کند و بیش از ظرفیت خود کار نکند. هر کدام از ما یک قابلیت هایی داریم. بیشتر از توانی که داریم از خود کار نکشیم، مخصوصاً خانمها.

کارهای خانه تمام شدنی نیست. از بچه داری گرفته، تا نظافت و غذا درست کردن و مهمانی، از رفت و آمد و خیاطی و ... هر چقدر که می توانیم باید کارهای اضافه و مسائل چشم و هم چشمی را کنار بگذاریم. اگر کارهای اضافه را کم کردیم، خیلی وقت اضافه می آوریم. باید مراقب

بود بیش از اندازه، خود را مشغول نکنیم؛ چون به ما فشار می آورد و بد

اخلاق میشویم.

سعه صدر

راه حل دیگر این است که ظرف را بزرگ کنیم. یعنی بایـد یک مقـدار ظرف وجودی ما بزرگ بشود، شـرح صدر پیدا کنیم. دل بعضـی ها به انـدازه یک حوض است. با یک تلنگر، آبها سـر ریز می کند. دل بعضـی ها به اندازه یک اسـتخر هسـتند. دل بعضی به اندازه یک دریاچه هستند. دل بعضی به اندازه اقیانوس هستند.

اجمالاً انس با خدا، انس با اهل بیت، نشسـتن با خوبها، نشسـتن با بزرگان و آدم های بزرگ موجب می شود که انسان وسعت نظر پیدا کند و از تنگ نظری بیرون آید.

حضـرت موسـی علیه السـلام بعد از این که به پیامبری مبعوث شد و مأمور شد به طرف فرعون برود، اولین درخواستش از خدا این بود:

«قَالَ رَبِّ اشْـرَحْ لِی صَـدْرِی وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَهً مِنْ لِسَانِی»؛(۱) پروردگـارا، سـینه ام را گشاده گردان، و کارم را برای من آسان ساز، و از زبانم گره بگشای از خدای متعال خواست که خدایا، به من شـرح صدر بده، دل من را وسیع کن! اگر دل، روح و جان و قلب ما وسیع شود، تحمل ما بالا می رود.

۱- سوره طه، آیات ۲۵ تا ۲۷.

با اتّصال به قرآن و خـدا و اولیای خدا، مدام روزنه هایی باز می شود که دریا دل می شویم، بزرگ می شویم. هرچه می توانیم با انسانهای تنگ نظر و کوچک کمتر بنشینیم.

انسان اگر با بزرگان بنشیند، بزرگ می شود. دیر متلاطم می شود. هم دیر به جوش می آید و هم سر ریز نمی کند. راه اساسی برای کسی که دیگ غضب او به جوش آمده، این است که شعله آتش را کم یا خاموش کند.

کنترل خشم

دیگی که به جوش می آیـد، اگر سـر ریز نکند، مثل آدمی است که عصـبانی می شود، ولی عصـبانیت خود را کنترل می کند. ولی اگر سر ریز کرد، یعنی به دیگران پرخاشگری و تندی و بد زبانی کرد، به حقوق دیگران تعدّی کرده است.

اوّلاـض بایـد سـعی کنیـم به حقـوق دیگران تعـدی نکنیم، از آن مهم تر این که بـا خـود مقـابله کنیم که عصـبانی نشـویم. این عصبانی شدن برای اعصاب و فکر و قلب و همه وجود ما ضرر دارد.«وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ»؛(۱) یعنی باید کاری کنند تا خشم خود را فرو ببرند و خاموش کنند.

همه خشمها و عصبیت ها ریشه در منیت دارد. یعنی به من ما بر می خورد.

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

حقیقت انسان

طبق آیات و روایات فراوان، روح ما قبل از بـدن ما خلق شده است. بزرگترین اشـتباهی که انسانها می کنند، این است که خود را با بدن اشتباه می گیرند. فکر می کنند حقیقت انسان این بدن است، در حالی که حقیقت انسان روح و جان اوست.

اگر روح و جان نباشد، بدن ما ارزشـی ندارد. بدن ما یک مرکبی است که روح ما بر آن سوار است. اشتباه بزرگ ما این است که همه سرمایه گذاری را روی این بدن کرده ایم. بدن ما مثل یک مرکب است.

مثنوی یک مثال می زند و می گوید: حضـرت عیسـی علیه السلام سوار یک الاغ می شود. او عیسای پیغمبر است و این مرکب الاغ است. بعد گریز می زند و می گوید: روح ما عیسای روح اللهی و دم الهی است و بدن ما مثل یک مرکب و مثل یک الاغ است.

مثل این که ما خود را با یک ماشـین اشـتباه بگیریم. ماشـین وسـیله حمل و نقل ماست. من مدام ماشـین را دسـتمال می کشم و مدام مراقبم که خط به ماشـین من نیفتد و مدام غصه ماشـین را می خورم، ولی خودم را که صاحب ماشـین هستم، فراموش می کنم. بدن ما با روح ما یک چنین نسبتی دارد.

حقیقت مـا روح و جـان مـاست. بچّه در رحم مـادر بعـد از چهـار مـاه کامـل می شود. یعنی دست و پـا و چشم و گوش و همه ساخته می شود، ولی آن قـدر شـرافت نـدارد. تا این که روح در آن دمیده شود. لذا اگر قبل از چهار ماه کسـی عمدا بچه را از بین ببرد و سقط کند، یک دهم دیه به عهده او

می آید. ولی بعد از چهار ماه که روح در او دمیده شد و جان در او آمد، اگر کسی او را از بین ببرد، دیه کامل می شود.

مرحوم آقای دولابی مثال زیبایی داشتند. می فرمودند: قبل از این که انسانها روح ولایت ائمه در آنها دمیده شود، ارزش ندارند. اگر به امام و انسان کامل متصل شدند و روح معنوی و روح حقیقت در آنها دمیده شد، ارزش پیدا می کنند. البته این بحثی در امور معنوی است. حقیقت ما، روح و جان ماست. ما آن را با بدن خود اشتباه گرفته ایم. مولانا می گوید:

در سرای مردمان خانه مکن

کار خود کن کار بیگانه نکن

کیست بیگانه تن خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

مثنوی مثال می زند و می گوید: کسی فکر می کرد زمین دیگران زمین خود اوست. تمام سرمایه های خود را در زمین دیگران خرج کرد. خانه ساخت، باغچه ساخت. تمام سرمایه و وقت و همت خود را صرف آنجا کرد. بعد که آمد تصرف کند، صاحب ملک آمد و گفت: این ملک مال من است. این هم سند و مدرک آن. این ملک تو نیست. ملک تو جای دیگری است. خانه را جای دیگر باید می ساختی.

این شخص می بیند که هفتاد سال سرمایه های خود را در زمینی هزینه کرده است که مال او نیست، مال دیگری است.

بعد می گوید: این تنه خاکی تو زمین بیگانه ای است که داری در آن و روی آن هزینه و سرمایه گزاری می کنی. همه همت تو تن و بدن شده است.

ص:۲۵۴

تو این بدن نیستی. همه همّ خود را برای این بدن نگذار. «بر تن متن، بر تن آفرین تن» این بدن شما یک مرکب گذر است.

از عالم یگانگی

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: عالمی که ما در آن خلق شدیم، عالم یگانگی با خدای متعال بوده است. محو جمال حق بودیم. جدا نبودیم. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» .(۱) بعد آمدیم در عالم اشباح و ارواح و استقلالی پیدا کردیم. شبح شدیم، مثال شدیم، آمدیم در عالم مثال. بعد در قالب دنیا و تن آمدیم. در هر عالم که آمدیم، لباس همانجا را به تن ما کردند. در قالب دنیا، به لباس تن درآمدیم. این لباس ماست و موقتی است. یعنی بعد از مدتی از این لباس بیرون می آییم و در قبر میرویم.

ایشان بارها می فرمودند: بدنی که قبلاـ خاک بوده است و بعد هم خاک می شود، همین حالا آن را خاک حساب کن. تو خاک نیستی، تو خیلی بالاتر از خاک هستی. بدن شما از خاک خلق شده است، ولی روح و جان شما از خداست.«نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»(۲) این روح از عالم اعلی است. از آن بالاها آمده است.

ما یک شناسنامه برای بدن که لباس تن ماست داریم، که مثلاً در فلان روز و ماه و سال متولد شده است، در فلان روز و ماه و سال هم از دنیا

۱- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲- سوره حجر، آیه ۲۹.

می رود و شناسنامه باطل می شود. ولی روح ما چه؟ روح ما هزارهاهزار سال، بلکه میلیونها سال جلوتر خلق شده است.

مرغ باغ ملکوت

ما با خدا بودیم، با خدا می نشستیم و با خدا گفت و گو می کردیم و با خدا مأنوس بودیم، ولی اکنون در این خاکدان و قفس دنیا افتاده ایم. اگر کسی آن عالم را یاد کند، واقعاً یک لحظه حاضر نیست در این دنیا باشد.

مولانا چه زیبا سروده است:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتنم

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می روم آخر ننمایی وطنم

جان که از عالم علوی است یقین می دانم

رخت خود باز برآنم که همانجا فکنم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پر و بالی بزنم

ص:۲۵۶

ای خوش آن روز کزین عالم ویران بروم

رخت برگیرم و تا ملک سلیمان بروم

من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم

آن که آورد مرا باز برد در وطنم

حافظ هم می گوید:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

مغربی نیز در این باره خیلی زیبا سروده است:

ماسالها مقیم در یار بوده ایم

واندر حریم محرم اسرار بوده ایم

پیش از ظهور این قفس تنگ کائنات

ماعندلیب گلشن اسرار بوده ایم

چندین هزار سال در اوج فضای قدس

بی پّر و بال طائر و طیار بوده ایم

بی ما و بی شما و کجا و کدام و کی

بی چند و چون و اندک و بسیار بوده ایم

بایار خود خرم و خندان به کام دل

بی زحمت و مشقت اغیار بوده ایم

بازگشت به وطن

شناسنامه روح ما معلوم نیست. بعضی از حکما معتقد به ازلیت هستند، ولی برخی از کلامیون معتقد هستند که میلیونها سال بعد خلق شده ایم. در هر صورت خلقت ما طولانی است. خیلی جلوترها خلق شده ایم. این مقدمه برای این بود که بدانیم پیش خدا بودیم، با خدا نشستیم.

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»(۱) ما از آن خدا هستیم، و به سوی او باز

می گردیم. اصلا معنای رجوع چیست؟ معنای رجوع این است که شما جایی بوده ای، بعد به آنجا بر می گردی. اگر کسی قبلاـ در این خانه نبوده است، نمی گویند برگشت. برگشت یعنی قبلاـ بوده، بعد برمی گردد و این سر خلقت است. آیات فراوانی به این نکته اشاره دارد:

«إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا»؛(۲) بازگشت همه شما به سوی اوست. «وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ »؛(۳) و بازگشت همه به سوی خداست.

۱- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲- سوره یونس، آیه ۴

۳- سوره آل عمران، آیه ۲۸.

بلندای روح

اینهـا را نمی توان انکار کرد. ما واقعاً با خـدا بودیم، در پناه خـدا بودیم، زیر سایه حق بودیم، در جوار حق تعالی بودیم. چرا از آن عالم علوی و بلند به زندان دنیا آمدیم؟ در این زندان دنیا هم ما را در قفس تن قرار دادند. مثل این که شما کسی را زندان کنیـد، در زنـدان هم، او را در قفس قرار دهیـد. بـدن مـا مثل یک قبر متحرک و در حال حرکت است، وگرنه ما خیلی بزرگتر هستیم. روح ما بسیار وسیع است.

«وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِی»(۱)و از روح خویش در آن دمیدم.

از روح الهی، دم الهی در این تن خاکی دمیده شده است. امام صادق *

می فرماید:

اِنَّ رُوحَ المَؤمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللهِ مِنِ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمس بِهَا؛ (۲)روح مؤمن با روح خدا در اتصال است، شدیدتر از

اتصـالی که شـعاع خورشـید بـا خورشـید دارد ما در تن خلاصه نمی شویم. اگر بـدانیم از کجا آمـده ایم و به کجا می خواهیم برویم، این چنـد صـباح را خیلی جدی نمی گیریم. ما بسـیار بزرگ هستیم. در عالم قدس بودیم. اگر از چیزی، از گفته کسـی ناراحت شدیم، این علامت کوچکی ماست. انسان های بزرگ ناراحت نمی شوند.

روح این قدر بلند است که این تلنگر به آن اثر نمی کند. این تلنگرها به

۱- سوره حجر، آیه ۲۹.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۱۶۶؛ الاختصاص، ص ۳۲، بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۱۴۸.

نفس و جنبه های طبیعی و مادی ما اثر می گذارد. اگر روح دریایی باشد، تکان نمی خورد.

روح ما شکست پذیر نیست. قدرت خدایی در آن است. روح الله است. صفات الله در آن است. این تلنگرها به نفس ما و به تعین ما برخورد می کند.

اسارت روح

ما عنوان هایی برای خود درست کرده ایم، من عالم هستم، من مدیر کل هستم، من وزیر هستم، وکیل هستم، پدر هستم، پدر بزرگ هستم، لذا به ما بر می خورد. و الاّ روح ما خیلی لطیف است، اصلاً این حرف ها به آن اثر نمی کند. روح مجرد که می گویند، یعنی از همه این قید و بندها آزاد است. به قول مثنوی

بند بگسل باش و آزاده ای پسر

چند باشی بند سیم و بند زر

عبدالله بن فضل می گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم:

لِأَیِّ عِلَّهٍ جَعَلَ اللهُ .عَزَّ وَ جَلَّ الأَروَاحَ فِی الأَبدَانِ بَعدَ کَوْنِهَا فِی

مَلَکُوتِهِ الأَعلَی فِی أَرفَعِ مَحَلٍّ؛(۱) برای چه خداوند ارواح را در تنها نهاد، پس از آن که در ملکوت اعلی بالاترین جا را داشتند؟ روحی که در اعلی علیین، در بالاترین مکانها با خدای متعال بوده است، چرا خدا آن را در این بدن فرستاد؟ چرا در این دنیا در فشار فقر و گرفتاری قرار داد؟ چرا در این بدن و دنیا گرفتار شدیم؟

۱- علل الشرائع، ج ۱، ص۱۵: بحارالانوار، ج ۵۸، ص۱۳۳

خداوند از آن بالا ما را به اسفل السافلین دنیا انداخته است.

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِینَ »(۱) به راستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم. سپس او را به

پست ترین مراتب پستی بازگردانیدیم. امام صادق * در پاسخ این سؤال فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ تبارك و تعالی عَلِمَ أَنَّ الأَروَاحَ فِی شَرَفِهَا وَ عُلُوِّهَا مَتَی مَاتُرِکَت عَلَی حَالِهَا نَزَعَ أَکثَرُهَا إِلَی دَعوَی الرُّبُوبِیَّهِ دُونَهُ عَزَّ وَ جَلَّ؛ به راستی خداوند تبارك و تعالی دانست که ارواح با آن شرف و والایی، اگر به حال خود گزارده شوند، بیشتر آنها در برابر

خدای عز وجل به دعوی روبوبیت و پروردگاری می گرایند چون روح خیلی شرافت و علو دارد، اگر خدا به همین حال او را رها می کرد، یعنی او را مورد آزمایش و گرفتاری قرار نمی داد، همه آنها ادعای خدایی می کردند.

در روایت دیگری نقل شده است که خدا وقتی روح را خلق کرد، به او خطاب فرمود: «من أنا؟ من چه کسی هستم؟» روح در مقابل خدا قد علم کرد. دم از استقلال زد. گفت: من خودم هستم. تو چه کسی هستی؟

خدا گفت: من تو را به جایی می فرستم که خود را بشناسی، من را هم بشناسی. بعد از این که او را به این دنیا مبتلا کرد، فرمود: «من آنا؛ من چه

۱- سوره تین، آیات ۴ و ۵.

کسی هستم؟» گفت:

أَنتَ الواحِدُ القَهّار؛ (۱)تو خدای واحد قهار هستی. من دست بالا می کنم و هیچ چیز ندارم. شاید برای همین فرمود:

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»؛ به راستی که انسان را در رنج

آفریده ایم. انسان باید در این سختی ها ساخته بشود. یعنی فکر نکند همه چیز از خود اوست. لذا حضرت فرمودند: اگر به همین حال ترک می شدند، خوف این بود که همه ادعای ربوبیت کنند. نظر خدا به خلق از خود آنها بیشتر است. خداوند با نظر لطف و رحمت خود این ها را در بدن قرار داد و محتاج یکدیگر گردانید.

فَيَعلَمُوا بِذَلِكَ أَنَّهُم بِهَا مَربُوبُونَ وَ عِبَادُ مَخلُوقُونَ؛(۲) برای این بود تا

بدانند که آنها پرورده و بنده و مخلوق اند. بدانند که ما ربی داریم، ما مربوب هستیم، ما بنده و بند او هستیم، از خود چیزی نداریم.

وَيُقبِلونَ عَلى عبادَتِهِ فَيَستَحقُّونَ بِذلِكَ نَعيمَ الأَبَدِ وَ جَنَّهَ الخُلدِ وَيَأمَنُوا مِنَ الفَزَعِ إِلَى مَا لَيسَ لَهُم بِحَقٍّ، و رو به عبادتش آرند و سزاوار نعمت ابدی و بهشت جاویدان گردند و از گرایش بدانچه سزاوارشان نیست آسوده مانند.

۱- مشارق انوار اليقين، ص ۲۵

۲- سوره بلد، آیه ۴.

خداوند می خواست جلوی ادعای اولوهیت آنها را بگیرد. چون اگر خدا این روح را آزاد می گذاشت، ادعای اولوهیت می کرد. یعنی از استقلال حرف میزد. سپس فرمودند:

یَا ابنَ الفَضلِ إِنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی أحسَنُ نَظَراً لِعِبَادِهِ مِنهُم لِأَنفُسِهِم، ای پسر فضل، به راستی خدای تبارک و تعالی برای بندگانش از خودشان خیر خواه تر است. می فرماید: فکر نکنی اگر خدا ما را همانجا نگه می داشت بهتر بود و اتفاقی نمی افتاد. کاری که خدا می کنند احسن است. بهترین گزینه است. خداوند حکیم علی الاطلاق است. نظر خدا به بندگان خود از همه بهتر است، حتی از خود آنها. بعد می فرماید: این خطر جدّی بوده است.

اَلا تَری أَنَّکَ لَا تَرَی فِیهِم إِلَّا لِلعُلُوِّ عَلَی غَیرِهِ: آیا نمی بینی که همه برتری بر دیگران را دوست دارند؟

برتری جویی انسان

آدم ها چقدر حالت علوّ و برتری جویی دارند. همیشه می خواهند بر دیگری تکبیر بورزند.

این حالت علو و برتری در وجود انسانها وجود دارد. بر این اساس برخی از بندگان خدا با همه عجز و ناتوانی ادّعای ربوبیّت و ادعای نبوت کردند. ادعای امامت به غیر حق کردند. خداوند متعال هم به خاطر این که ادّعای انسان را درهم بکشند، او را به نقص و عجز و ضعف و مهانت و

ص:۲۶۳

حاجت و فقر و آلام و حوادث ناگوار و موت غالب و قاهر مبتلا ساخت.

او را به دنیا فرستاد تا مورد آزمایش قرار بدهد. می گوید: من همه چیز دارم، خدا در یک لحظه همه چیز را از او می گیرد. می گوید: صحیح و سالم هستم، با یک ویروس زمین می خورد. این ادّعاها و منیّت ها جز با این فشارها برطرف نمی شود. یک حکمت بزرگی که خدا ما را در این بدن و این دنیا فرستاده است، این است که دست از خدایی بکشیم.

حاج آقای دولابی می فرمودند: مادرها وقتی می خواستند فرزندان خود را بخوابانند، می گفتند: لالالا ...، یعنی لا اله، یعنی از خدایی خبری نیست، بگیر بخواب. اینجا باید الا الله باشد. باید خدا را نشان بدهی، نباید خود را نشان بدهی

برای این که ما ادّعای خدایی نکنیم، در مقابل خدا فریاد نزنیم، در مقابل خدا دستگاه راه نیندازیم و منیّت ها را خرد کنیم، خدا ما را در این خاکدان دنیا فرستاد. امام صادق طلا در آخر فرمود:

یَا ابنَ الفَضلِ إِنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَتَعَالَی لَا یُفعَلُ بِعِبَادِهِ إِلَّا الأَصلَحَ؛ ای پسر فضل، به راستی خدای تبارک و تعالی با بنده هایش جز آنچه بهتر است نمی کند. هزارها نقشه و گزینه است، ولی بدان که خدای متعال آن که از همه بهتر و صالح تر است نسبت به بندگانش انجام می دهد. یعنی برترین گزینه ها را انجام می دهد و این کاری هم که خدا انجام داده است، ظلم در حق کسی نیست.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»(۱)و هیچ به مردم ستم نکنند، ولی مردم اند که به هم ستم میکنند. هیچ وقت هم خدا به کسی ظلم نمی کند. اینها که فقر می بیند، مشکلات می بینند، سختی ها می بینند، بدانند که همه برای ساختن آنهاست. برای این است که بت نفس و هوا و هوس آنها شکسته شود. لذا انبیا در حد اعلای ابتلا بودند. برای این که حتی به مقدار کم هم روح آنها اراده برتری و علو نکند، خدا از همه بیشتر مواظب آنها بود تا خاضع و خاشع باشند.

چیزی که ما در زندگی خود از همه بیشتر باید مواظب باشیم، این است که در مقابل خدا قد علم نکنیم، با عنوان درست نکنیم.

گرفتم آن که نگیری مرا به هیچ گناهی

همین گناه مرا بس که با وجود تو هستم

این که در مقابل خدا می گوییم من هستم، من چه کسی هستم، این بالاترین گناه است. اولیای خدا خیلی مراقب بودند.

خودشکنی

علاّمه طباطبائی رحمه‌الله در این زمینه فوق العاده بوده است. شاگردان ایشان می گویند: با آن عظمت علمی و تقوایی که داشت، حتی یک بار ما از ایشان منم نشنیدیم. اهل معرفت و عرفان بود. فراوان از ایشان سؤال می کردند،

۱- سوره یونس، آیه ۴۴

می گفت: نمی دانم. گاهی برای من سنگین است که بگویم نمی دانم، ولی ایشان با کمال وقار می گفت: نمی دانم.

می گوید: گاهی بعضی ها می آمدند آنقدر سؤال را تکرار می کردند، با ایشان جدل می کردند، و ایشان اصلاً عصبانی نمی شد. یعنی خودت را در خود له کرده بود.

یکی از شاگردان ایشان می گوید: من همراه ایشان از درس برمی گشتیم. به منزل ایشان رسیدیم. ایشان در زدند. خدمتگذاری داشتند که در خانه خدمت می کرد و چای می آورد. ایشان دیر آمد. دو سه بار در زدند که او بیاید در را باز بکند. کلید همراه ایشان نبود. خدمتکار از پشت در با عتاب داد زد چه خبر است، مدام در میزنی؟ و حرفهای تندی زد. بعد در را باز کرد، دید صاحب خانه است.

ایشان حتی یک کلمه به ایشان نگفت که آدم نباید با این عتاب ص حبت کند. می گفت: من تعجب کردم. حتی یک نگاه تند به او نکرد. یعنی اگر کسی ده ساعت ایشان را تحت فشار قرار می داد که ایشان را عصبانی کند، ایشان عصبانی نمی شد. با لبخند و تبسّم پاسخ می داد.

برخی افراد با فلسفه مخالف بودند. علیه ایشان کتاب می نوشتند. می فرمودند: این هم یک نظری است. حتی گاهی شهریه شاگردان ایشان را قطع کردند، درس ایشان را تعطیل کردند، ولی ایشان با کمال مهربانی مدارا و تحمل می کردند. اینها علامت این است که خودیت ها و منیت ها را در هم شکستند.

ص:۲۶۶

عشق به دیگران

یکی از راههایی که این من را خرد می کند، محبت و عشق به دیگران است. دیگران را دیدن و خود را ندیدن است. امام صادق علیه السلام فرمودند:

لَا وَ اللَّهِ لَا یَکُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِناً أَبَداً حَتَّی یَکُونَ لِأَخِیهِ مِثْلَ الْجَسَدِ(۱)نه به خدا قسم، مؤمن، مؤمن واقعی نمی شود، مگر

این که برادر مؤمن خود را همچون تن خود بداند. اگر دندان ما درد بگیرد، همه بدن ما مختل می شود و بقیه اعضای بدن نمی گویند ما می خوابیم، به ما چه ارتباطی دارد. وقتی دندان درد می کند، همه بدن مستأصل است. انسان نسبت به برادران ایمانی خود هم باید این گونه باشد.

سعدی می گوید: «بنی آدم اعضای یکدیگرند.» یعنی من باید از خود بیرون بیایم و ما بشویم. ضرر دیگران را هم ضرر خود بدانیم. فرمودند: کسی که فقط من می گوید و فقط به دنبال منافع شخصی و به فکر رفاه و آسایش خودش هست، مؤمن نیست. باید برادر مؤمن خود را هم مثل جسد خود بدانی. دست آنها را هم بگیری، آنها را هم بالا ببری. حداقل برای آنها دعا کنی. برای آنها خیر خواهی کنی.

آتش در نیستان

یکی از شعرا تمثیلی زیبا در رابطه با همین مطلب آورده است. می گوید:

۱- المؤمن، ص ۳۹، بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۲۳۳.

یک شب آتش در نیستانی فتاد

سوخت چون عشقی که بر جانی فتاد

شعله تا سرگرم کار خویش شد

هرنیای شمع مزار خویش شد

یعنی خود آن نی که می سوخت، در واقع شمع مزار خود شد.

نی به آتش گفت کاین آشوب چیست؟

مر تو را زین سوختن مطلوب چیست؟

دنبال چه می گردی؟ نِی وجود ما را که به این زیبایی و سر سبزی و طراوت است چرا آتش زدی؟ مثل همین که ما به خدا بگوییم ما در نزد تو بودیم، خیلی هم خوش و خندان بودیم. «سالها عندلیب گلشن اسرار بوده ایم.» چرا ما را آتش زدی؟ با این سوختن چه چیز به دست می آوری؟

نی به آتش گفت کاین آشوب چیست؟

مرتو را زین سوختن مطلوب چیست؟

گفت آتش بی سبب نفروختم

دعوی بی معنیات را سوختم

آن تعیّنات تو، آن نفسانیت تو، آن خودیّت های تو را سوزاندم، نه روح تو را. ملا عبدالله می فرماید: کسانی که به ما تلنگر می زنند، غیبت می کنند، تندی می کنند، بد اخلاقی می کنند، به روح و جان ما بر می خورد، یا به بدن و تن و نفس ما؟ می گوید: به روح ما که برنمی خورد. روح شاید خوشحال هم می شود. چون نفس ما دشمن است، روح ما خوشحال

می شود که نفس ما زمین بخورد و خوار شود.

در روح اثر نمی کند. روح و قلب بسیار بالا ـ است. بداخلاقی های دیگران، تلنگرهای دیگران، به نفس ما و تعینات ما می خورد. بگذار بخورد، بگذار شکسته شود، بگذار زمین بخورد. اگر دشمن ما زمین بخورد، باید خوشحال شویم. جان و دل ما پرواز می کند و بالاتر می رود.

نی به آتش گفت: مقصود تو از این سوختن چیست؟

چرا ما را می سوزانی؟

و گفت آتش بی سبب نفروختم

دعوی بی معنیات را سوختم

من آن ادّعای تو را دارم میسوزانم.

زان که می گفتی نی ام باصد نمود

همچنان در بند خود بودی که بود

یعنی با همه وجود خود می گفتی من نی هستم، نی هستم. این ادّعای توست.

میدانید که نی بند دارد. بسیار زیبا گفته است! یعنی نی تا بند دارد، یک ذره صدا از آن رد نمی شود. این بند باید باز بشود. اگر از این بند باز شدیم، در ما دمیده می شود.

مثنوی هم شعر خود را با نی شروع کرده است. معروف است که همه اشعار مثنوی، در شعرهای اولیه اوست و خلاصه همه شعرهای اولیّه او هم،

در شعر اوّل اوست. «بشنو از نی چون حکایت می کند.» یعنی مانی تو

خالی هستیم، نوای خدایی در ما دمیده شده است.

بشنو از نی چون حکایت می کند

از جدایی ها شکایت می کند

از نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

از نیستان یعنی همانجایی که بودیم. «از نیستان تا مرا ببریده اند»، از نفیرم، یعنی از ناله من مرد و زن نالیده اند.

آیا ممکن است ما به آنجا برگردیم؟ برمی گردیم. خدا وعده داده است برمی گردیم. فقط این بندها را باید باز کنیم.

زان که می گفتی نی ام با صد نمود

همچنان در بند خود بودی که بود

تو بنـد خود بودی. خود را به این بدن بند کردی. این بندهایی که برای خود درست کرده ای، باید از بین ببری. و این ابتلائات و سختی ها این بندها را می شکند. در آخر می گوید:

مرد را دردی اگر باشد خوش است

درد بی دردی علاجش آتش است

در طبّ قـدیم و در طبّ جدید می گویند:آخرین دارویی که مرض را از بین می برد، چرك و غده را از بین می برد، سوزاندن با لیزر کردن است. قـدیمیها جای آن را می سوزاندنـد، الآن لیزر می زننـد و با اشـعه از بین ببرنـد. یعنی اگر با قرص و دوا و با ملایمت دفع نشود، چاره نیست که آن را از بین ببریم و بسوزانیم.

عشق ویرانگر

بزرگی کلام زیبایی دارد. می فرماید: این نفسانیّت ما باید شکسته شود؛ یا با آتش محبت خدا، یا با آتش جهنّم. هر آتشی را می خواهید انتخاب کنید. اگر با آتش محبت باشد بسیار زیباست! |

عشق ویران شدن وخانه برانداختن است

میل خوبان مکنار خانه برانداز نه ای

إن شاءالله با آتش محبت خدای متعال، که البّته لطیف است و در سوختن آن خیلی شیرینی و حلاوت است، همگی ساخته شویم و نفسانیّت و منیت ما از بین برود. آن وقت اوّل خوشی و راحتی برای ما خواهد بود. آن قدر شیرینی می آید که خدا می فرماید:

«أَلَاإِنَّ أَولیَاء اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»(۱) آگاه باشید،

که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می شوند. دیگر خوف و حزن اثر ندارد. هیچ چیزی اثر ندارد.

ص:۲۷۱

۱- سوره بقره، آیه ۱۱۲.

۱۴- خودشناسی (۱)

خود واقعی

بسیاری از بزرگان اخلاق و عرفان، حل تمام مشکلات و معضلات را در خودشناسی پیدا می کنند. اگر کسی خود واقعی خود را بشناسد، همه مشکلات او حل خواهد شد. در واقع این همان معرفت نفسی است که روایات ما و اولیای خدا خیلی روی آن مانور داده اند و راه رسیدن به تمام کمالات را شناخت خود واقعی می دانند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

مَعرِفَهُ النَّفسِ اَکمَلُ المَعَارِف؛(۱) شناخت خود، کامل ترین

معرفتهاست.و در برخی دیگر از روایات آمده است:

مَعِرفَهُ النَّفسِ اَنفَعُ المَعارِفِ؛(۲) معرفت نفس پر منفعت ترین معارف است.

ص:۲۷۳

۱- عیون الحکم،ص۴۸۶

۲- غررالحکم، ص ۷۱۲.

و نیز رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفش رَبَّهُ؛(۱) هرکس خود را بشناسد، بی گمان

پروردگار خود را شناخته است. اهل معنا و عرفان اصلا راه شناخت خدا را منحصر در خودشناسی می دانند. اگر کسی خود واقعی خود را پیدا کند و خود را بشناسد، قطعا خدا را شناخته است. و از آن طرف هم فرموده اند: اگر کسی خود را گم کند و جایگاه اصلی خود را نشناسد، در جهل مطلق است. امیر المؤمنین * می فرماید:

لاـ تَجهَل نَفسَکَ فَإنَّ الجَاهِلَ بِمَعرِفَهِ نَفسِهِ جَاهِلُ بِکُلِّ شَیءٍ؛(۲) به نفس خود جاهل مباش! کسی که معرفت به خود نداشته باشد،

نسبت به هر چیز جاهل است. یعنی کسی که خود را پیدا نکند، بیرون از خود را پیدا نخواهد کرد. ما که یک عمری با خود هستیم، اگر خود را پیدا نکنیم و نشناسیم، چطور بیرون از خود را می خواهیم بشناسیم و بقیه چیزها را پیدا کنیم؟ چگونه می خواهیم عالم را بشناسیم، خالق را بشناسیم، امام را بشناسیم، دیگران را بشناسیم؟

من که از همه به خود نزدیک تر هستم، وقتی خود را گم کردم، چطور انتظار دارم غیر خود را بشناسم. کسی که خود را گم کرد، همه چیز را گم کرده است. هم خدا را نشناخته، و هم موجودات ص:۲۷۴

۱- مصباح الشریعه، ص ۱۳؛ بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۳.

۲- عیون الحکم، ص ۵۲۴: تصنیف غررالحکم، ص ۲۳۳.

بزرگترین گمشده ما

بزرگترین گمشـده مـا، خود مـا هستیم. اگر دانستیم همه وجود مـا فقر و نیـاز است، خـدایی که همه چیز به ما داده است را می شناسیم. امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

رَحِمَ اللهُ امرَءً عَلِمَ مِن أَینَ وَ فِی أینَ وَ إلَی أینَ؛(۱) رحمت خـدا بر کسـی که بفهمـد ریشه حیـاتش از کجاست و در کجای جهان وجود

دارد و به چه سویی در حرکت است!

اگر کسی خود و مسیر خود و گذشته و آینده خود را پیدا کند، به همه خیرها و رحمتهای الهی دست پیدا کرده است.

ساعتی در خود نگر تا کیستی

از کجایی و ز چه جایی چیستی

در جهان بهر چه عمری زیستی

جمع هستی را بزن بر نیستی

بزرگی تعبیر زیبایی دارد. می گوید: هیچ گاه شده خود واقعی خود را پیدا کنی و با او بنشینی و او را در آغوش بگیری و با او گپی بزنی؟ آنجـا تجلی همه جلوه های خـداست. چون انسان خلیفه الله است و همه صـفات الهی در او تجلی پیـدا کرده است. خاقانی می گوید:

آنچه از تو گم شدست، گر از سلیمان گم شدی

بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

حافظ نیز می گوید:

ص:۲۷۵

۱- شرح أصول الکافی (صدرا)، ج ۱، ص ۵۷۱: الوافی، ج ۱، ص ۱۱۶.

تو راز کنگره عرش میزنند سفیر

ندانمنت که در این دامگه چون افتادی

لایه های وجودی انسان

حقیقت وجودی ما به خدا متصل است.

«وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»؛(۱) و از روح خود در آن دمیدم. ما در وجودمان لایه های مختلفی داریم. یک جنبه لاهوتی و ملکوتی و الهی داریم و یک جنبه خلقی. گاهی جلوی آینه می رویم و تصویر مادر آینه دیده می شود. این تصویر ما هستیم یا غیر ماست؟ می توانیم قسم بخوریم که ما هستیم، می توانیم هم قسم بخوریم که ما نیستیم. ما بیرون هستیم و عکس ما در آینه است.

پس ما در حقیقت داریم: یک من خیالی، پنداری و تصویری که همانند تصویری در آینه، یا عکسی در کاغذ یا در دوربین است. همان بدنی هم که ما فکر می کنیم واقعیت ماست، واقعیت ما نیست. اگر بود، از بین نمی رفت.

حقیقت ما یک موقع در عالم ذر بوده، یک موقع در عالم اشباح بوده، و یک موقع در رحم مادر. و بعد به این عالم خاکی می آید و خاک می شود. اگر حقیقت ما بدن باشد، نباید خاک شود و از بین برود. بدن ما خاک می شود و به عالم برزخ می رویم. در عالم برزخ، جسم مثالی شبیه این بدن پیدا می کنیم. در عالم قیامت هم جلوه های جدید

۱- سوره حجر، آیه ۲۹.

پیدا می شود. آنجا ظهور واقعیات ماست.

«وَنُنْشِئَكُمْ فِی مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛(۱) و شما را به صورت آنچه نمیدانید پدیدار گردانیم.

منِ پنداری

مـا یـک من پنـداری و خیـالی داریم که همـان جسم و صورت است. بعضـی هسـتند که بـا عکس طرف عشق بازی می کننـد. عکس طرف خود شخص نیست.

در خـدمت آقـای دولابی بودیم. یک نفر عکس زیبایی از ایشان گرفته بود و به دیگران نشان می داد که حاج آقا چقـدر زیبا هسـتند. حـاج آقا فرمودنـد: خود من اینجا نشسـته ام. شـما داریـد با عکس من عشق بازی می کنیـد؟ چرا حواس آدم پرت می شود؟ عالم همه جلوه گاه خداست، تجلی خداست، چرا ما از آن خدایی که این همه جلوه آفریده است غافل شویم؟!

ما یک من تعینی داریم. مثنوی می گوید: «نردبان این جهان ما و منی است.» یعنی ما در این دنیا خود را گم کرده ایم. حقیقت خود را به همین تعینات و اسم و رسم و شـهرت و این که من لیسانس هسـتم، من حجه الاسـلام هستم، من دکتر هستم، من بابا هستم، بابابزرگ هستم، بچه دارم. نوه دارم، به اینها دلخوش کرده ایم. عنوان های خیالی و پنداری با یک نفس از بین می رود و هیچ و پوچ می شود.

۱- سوره واقعه، آیه ۶۱

مواظب باشیم که این منهای پنـداری، ما را از واقعیات و از آن من واقعی و حقیقی ما غافل نکنـد. من حقیقی برای خـداست و آن چیزی که منسوب به خداست، با هیچ چیزی از بین نمی رود. لذا می گوییم: جسم من کلام من، همسر من، وطن من، ظاهر من، دنیای من، آخرت من. تمام اینها را به من نسبت می دهیم.

مِنِ واقعی

مناجات های امام سجاد خیلی عاشقانه است. به خدا خطاب می کند:

یَا نَعِیمِی وَ جَنَّتِی و یَا دُنیَایَ وَ آخِرَتِی؛(۱) ای تو، نعمت و بهشت

من، و ای تو، دنیا و آخرت من من واقعی را دارد می گویـد. به خـدا می گویـد: ای بهشت من، ای نعیم من، ای دنیای من، ای آخرت من! همه چیز من تو هستی. اگر آن من واقعی را که جنبه لاهوتی و خـدایی ماست پیـدا کنیم و با او عشق بورزیم و این منهای دنیایی و خیالی را فدای آن کنیم و در آن مسیر خرج کنیم، زنده ابدی می شویم. در حدیث قدسی آمده است:

عبـدی أطعنی اجعلـک مثلی أنـا حی لاـ أموت، اجعلـک حیّاً لا تموت، أنا غنی لا أفتقر أجعلك غنیّاً لا تفتقر، أنا مهما أشأ یکن أجعلك مهما تشأ یکن ؛(۲)ای بنده من، مرا اطاعت کن، تاتو را

ص:۲۷۸

۱- بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۸؛ مفاتیح الجنان، ص ۲۴۰، مناجات مریدین.

۲- مشارق انوار الیقین، ص ۱۰۴؛ الجواهر السنیه،۷۰۴.

همانند خود سازم. همان طور که من زنده هستم و نمی میرم، تو هم همیشه زنده باشی. و همان طور که من غنی هستم و فقیر نمیشوم، تو هم همیشه غنی باشی و فقیر نشوی. و همان طور که

من هرچه می خواهم می شود، تو هم هرچه بخواهی بشود؟ در حدیث آمده است که در بهشت برای مؤمن نامه می آید:

مِنَ الحَیِّ الَّذی لا ـ یَمُوتُ إلَی الحَیِّ الَّذی لا ـ یَمُوتَ؛(۱) نامه ای از سوی خدای حی لا ـ یموت است، به بنده ای که او هم حی لایموت است.

آیینه های تمام نمای خداوند

واقعاً اگر ما جنبه های خدایی خود را پرورش دهیم، وجه الله می شویم. امام های ما وجه الله هستند، عین الله هستند. وجه و چشم و گوش و دست خدا هستند. همه چیز خدا هستند. می فرماید:

اَنَا عِلمُ اللهِ وَ اَنَا قَلبُ اللهِ الواعی وَ لِسانُ اللهِ الناطِقِ وَعَینُ الله النّاطِقِ وَ عَینُ الله انّاظِرُ وَ اَنَا جَنبُ اللهِ وَ اَنَا یَدُ اللهِ؛ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۶۴؛ التوحید، ص۱۶۴؛ بحارالانوار، ج ۲۴، ص۱۹۸.من علم خدا هستم و من قلب نگهدارنده خدا هستم. و زبان گویای خدا و چشم بینای خدا و جنب

خدا و منم دست خدا! من قلب خدا هستم، یعنی هرچه خدا می خواهد به قلب من می آید. اهل

۱- شرح اسماء الحسنی، ص ۲۲۲.

بیت علیه السلام قلب الله هستند، ثار الله هستند، خونبهای آنها خداست. چون ذوب در خدا شده اند. یعنی جنبه های خلقی و ظاهری خود را فنا کردند و خداگونه شدند. همه چیز آنها خدایی شده است. لذا حضرت امیر علیه السلام به سلمان و ابوذر فرمودند:

اِنَّ مَیِّتَنَا لَم یَمُت وَ غَائِبَنَا لَم یَغِب وَ إِنَّ قَتلَانَا لَن یُقتَلُوا؛ (۱) بی تردید مرده ما نمرده و غایب ما دور نشده و کشته های ما هرگز کشته نشده اند.

نشده اند. چرا می فرماید مرده ما نمرده است، در صورتی که به ظاهر از دنیا رفته اند؟ چون آنان وجه الله اند و همیشه زنده اند. امام حسین علیه السلام زنده است. یزید مرده است. فرمود: مرد� ما نمرده است، کشته ما کشته نشده، غائب ما غائب نشده، اگر خدا غائب شود، امام زمان هم می تواند غائب شود.

بر این اساس، ما در تمام سلام ها به صورت خطاب به آنها سلام می دهیم. «السَّلَامُ عَلَیکَ یَا أَبَا عَبدِ الله»

در حقیقت به فرد حاضر خطاب می کنیم، نه غایب. یعنی تو هستی و می بینی. اگر کسی جنبۀ الهی و ملکوتی خود را درک کند و به ظهور برساند، تمام غمها، غصّه ها، خوفها و حزنها می رود. از این تعیّنات بیرون می آید و راحت می شود.

۱- المناقب للعلوی، ص ۷۴؛ بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۶؛ الزام الناصب، ج ۱، ص ۳۹

حجاب چهره جان

گاهی این من واقعی و حقیقی ما زیر گرد و غبار غفلتها و روزمرگی های ما گم می شود. به قول حافظ:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

یعنی در این کثرتها و منها و خودی ها گیر کرده ایم. حجاب طبیعت و گرد و غبار منیت، حقیقت ما را پوشانده است.

حجاب جهل و ریاست و مقام، دیدگان حرّ را پوشانده بود. اول در مقابل امام حسین علیه السلام ایستاد، ولی لحظه آخر بت خود را شکست و حجاب را برطرف کرد. او فرمانده سپاه عمر سعد بود. به او پست و مقام میدادند، جایزه می دادند، ولی این پرده پندار خیال خود را شکست و به طرف امام حسین علیه السلام آمد و خداگونه شد. در یک لحظه تمام غبارها را از خود دور کرد، منیت ها و انانیتها را در هم کوبید و به درجات بالای بهشت نائل شد.

انسان باید در سحر و نیمه های شب سر سجاده بنشیند و با خود و خدای خود خلوت کند. یک مقدار فکر و خیال را از خود دور کند. آن وقت خود واقعی کم کم نمایان می شود. اگر ما خود را پیدا کنیم و یک دمی با خود بنشینیم، لذتی از این بالاتر نیست. از همه نزدیک تر به ما خود ما هستیم. این عجیب است که ما از خود غافل می شویم. در آیات قرآن آمده است:

«نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»(۱) خدا را فراموش کردند و او نیز آنان را دچار خودفراموشی کرد.

۱- سوره حشر، آیه ۱۹.

چون خدای واقعی را فراموش کردند، بت پرست و مشرک شدند. خداوند خودشان را که حقیقت آنان است فراموششان ساخت.

شیخ عباس قمی و بی تعینی

شیخ عباس قمی از علمایی است که زنده مانده است. ایشان در همه زیارت نامه ها، دعاها، در همه مشاهد مشرفه، در همه مناسبت ها، شبهای قدر، در کنار مردم است و حیات دارد. ما در علمای شیعه کسی مثل مرحوم شیخ عباس قمی نداریم که ذکر او این قدر در بین علما و مردم باشد. و این قدر کتابهای او چاپ شده باشد. یعنی بعد از قرآن بیشترین کتابی که چاپ شده است، « مفاتیح الجنان» است و کتاب های دیگری که بسیار مفید و مؤثر است و علمای بزرگ از آنها استفاده می کنند.

شیخ عباس قمی یک انسان معمولی بوده، ولی چون خود را شناخت و در مسیر خدا قرار داد، تعین و من خود را کنار گذاشت. انسان وقتی من را کنار می گذارد، جنبه های الهی و ملکوتی او ظاهر می شود. در واقع کسی که با خدا پیوند زد، جنبه وجه اللهی او می ماند.

«وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ »(۱) و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند.

«مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»(۲) آنچه پیش شماست تمام می شود و آنچه پیش خداست پایدار است.

ص:۲۸۲

۱- سوره الرحمن، آیه ۲۷

۲- سوره نحل، آیه ۹۶.

یعنی آن چیزی که ما خرج تعینات دنیایی خود می کنیم، همه از بین می رود، ولی هر چه خرج خدا می کنیم، پایدار است و می ماند. شیخ عباس از این شگرد استفاده کرد و خود را کنار گذاشت.

به دور از حب ریاست

برخی از بزرگان فرموده اند:

آخَرُ مَا یَخرُجَ مِن رُؤُسِ الصِّدِّیقِین حُبُّ الرِّئاسَه؛(۱) آخرین چیزی

که از سر صدیقین بیرون می رود، حب ریاست است. این چیزی است که در اعماق وجود افراد هست. شاید هم یک جنبه الهی دارد. چون از عالم بالاـ آمدیم، صفت کبریایی خدا ما را گرفته و همیشه می خواهیم که همه هستی تحت تصرّف ما باشد. یک مقدار از آن هم حق است.

حبه ریاست به این راحتی نمی رود. آخرین گردنه صدیقین و کمّلین این است که من آنها برای ریاست در هم کوبیده شود. آخر چیزی که از دل صدیقین بیرون می رود، حب ریاست است.

آیت الله صدر فرموده بود: خدا به قدری به مرحوم شیخ عبّاس لطف و نظر کرده است که اولین چیزی که از دل او بیرون رفته است، حب ریاست است. این قدر بی هوی و افتاده و متواضع بوده است.

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۸۱.

نماز جماعت

یک موقع ایشان به مشهد مشرّف شده بودند. به ایشان می گویند: در مسجد گوهرشاد نماز جماعت اقامه کنید. چند روز که نماز جماعت اقامه کردند، یک روز نماز ظهر را که خواندند، گفتند: نماز عصر را نمی خوانم. گفتند: چرا؟ گفت: دیدم صف جماعت و جمعیت خیلی زیاد شده است. از ته صف می گویند: یا الله! گفتم: نکند من کسی شدم! یعنی یک ذره بوی عنوان و مقام به مشام او خورده است. می گوید: نماز عصر را نمی خوانم، دیگری بخواند. برای من خطرناک است.

گزینه بهتر

می گویند: ایشان در مشهد منبر بود. در اواسط سخنرانی نگاه ایشان به ملا عباس تربتی می افتد. ایشان هم مرد فوق العاده ای بوده است.

فضیلت های فراموش شده» کتابی است که پسر ایشان در حالات ایشان نوشته است. کتاب بسیار خوب و خواندنی است.

مرحوم شیخ عباس قمی که وسط منبر می بیند که آقا شیخ عباس تربتی پای منبر او نشسته است، می گوید: أیها الناس! من مدیون شما هستم. آقا ملاـ عباس تربتی بهتر از من صحبت می کنم. اگر من ادامه بدهم، حق شما را ضایع می کنم. و بین سخنرانی پایین می آید و مرحوم ملا عباس تربتی را به منبر می فرستد.

اگر واقعا مسئولین ما به این فکر و فهم برسند که بین خود و خدا

ص:۲۸۴

بگوینـد: این آقـا گزینه بهتری است، آیـا سـر ریـاست این قـدر دعوا می شود؟ همه رها می کننـد و می رونـد و به اهل آن می سپارند. اصلا امام زمان ظهور می کند. منتها ما همیشه می خواهیم خود را نگه داریم و مطرح کنیم.

عطار زیبا سروده است:

تا کی از تزویر باشم خودنمای

تا کی از پندار باشم خودپرست

پرده پندار می باید درید

توبه تزویر میباید شکست

می گوید: وقت آن آمده است که من بیایم به میدان و قلندری کنم. یکجا خود را ببازم و راحت شوم که اول خوشی و راحتی من است.

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ »، (۱)آگاه باشید که بر

دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می شوند.

کتاب «منازل الآخره»

مرحوم شـیخ عباس قمی کتابی به نام «منازل الآخره» نوشـته است. کتاب مختصر و مفیدی است که سفر آخرت را تشریح کرده است. این کتاب در زمان خود ایشان چاپ شد. علما از این کتاب استفاده می کردند.

پـدر مرحوم شـیخ عباس کاسب بود. برای زیارت به حرم حضـرت معصومه علیها السـلام رفته بود. از حرم آمد. دید در صـحن جمعیت جمع شـده انـد. آقـا شـیخ عبـد الرزاق قمی به منبر رفته است. در منبر خود از کتـاب «منـازل الآـخره» می گفت که چه داستان های خوبی دارد! چه کتاب خوبی است؟

۱- سوره یونس. آیه ۶۲.

ولی از مؤلف آن اسم نمی برد.

پدر آقا شیخ عبّاس که پای منبر بوده، خیلی لذّت می برد. وقتی به منزل می آید، به پسر خود آقا شیخ عبّاس می گوید: عبّاس، کاش تو هم عرضه داشتی و یک کتاب مثل «منازل الآخره» می نوشتی! غافل از این که نویسنده این کتاب همان پسر اوست.

قطعاًض اگر بنده بودم، فوری می گفتم: من نوشتم. ولی تا آخر عمر هم به روی پدر خود نیاوردند. هم ذوق پدر خود را از بین نبرد و هم اخلاص و تواضع خود را حفظ کرد. او من واقعی خود را پیدا کرده بود و ماندگار شد. من پنداری خود را در هم کوبیده بود و وجهه الهی پیدا کرده بود. و این راز ماندگاری است. و یکی از راههای رسیدن به مقصد این است که از خدا کمک بخواهیم که این من خیالی و پنداری را به هم بزنیم.

نردبان این جهان ما و منی است

عاقبت این نردبان افتادنی است

لاجرم آن کس که بالاتر نشست

استخوانش سخت تر خواهد شکست

اگر من را کنار بگذاریم، خدا در تمام مراحل کمک می کند و مشکلات ما حل می شود.

ص:۲۸۶

۱۵- خودشناسی (۲)

کتاب نفس

اگر خود واقعیمان را بشناسیم، تکبرها، غرورها و بداخلاقی ها خواهد رفت. پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

طَلَبُ العِلمِ فَرِیضَهُ عَلَی کُلِّ مَسلِمٍ وَ مُسلِمَهٍ وَ هُوَ عِلمَ الأَنفُسِ؛(۱)

طلب علم بر هر مرد و زن مسلمان واجب است و آن علم نفس است.

حضرت می فرماید: علمی که بر هر مرد و زن مسلمان واجب است، خودشناسی است. اگر ما خود را شناختیم، تمام معضلات و مشکلات حل می شود. یعنی خود را آلوده به گناه نمی کنیم، خود را آلوده به جهنم و آتش نمی کنیم، احتیاج خود را به خدا و دین و انبیا خواهیم دانست.

چه خوب است که کتاب نفس خود را هم گاهی مطالعه کنیم. اوّل صبح که از خواب بلند می شویم، فوری صندوق پیامکها را چک می کنیم ببینیم

ص:۲۸۷

۱- مصباح الشریعه، ص۲۲؛ بحارالانوار، ج ۶۷، ص۶۸.

چه کسانی به ما پیامک داده اند. بیشتر افراد به پیامک بیش از قرآن اهمیت می دهند. مقید هستند پیامکها را چک کنند و بخوانند، یا ایمیل ها را نگاه کنند، اخبار و روزنامه ها را ببینند. این قدر که برای روزنامه، برای مسائل سیاسی، برای مسائل اقتصادی، برای خواندن پیامک وقت می گذاریم، آیا برای خواندن کتاب خدا، یا مطالعه کتاب نفس خود وقت می گذاریم؟

«اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»(۱)کتاب خود را بخوان، کافی است که امروز خودت حسابرس خود باشی کتاب خود را بخوانید که همه حقایق در وجود شما ثبت شده است. خوبی های ما ثبت است، بدیهای ما ثبت است، افکار ما ثبت است. خود ما کتاب آفرینش و کتاب تکوینی خدا هستیم. اگر کتاب خود را مطالعه کنیم، خود را می شناسیم و علم انفس همین است.

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

ما ز بالاییم و بالا میرویم

وجود ما انسانها پیچیده است، پیچیده در پیچیده. حافظ شعر زیبایی دارد. می گوید:

وجود ما معمایی است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

ما یک جنبه روحانی و معنوی داریم که روح ما و جان ماست که به

۱- سوره اسراء، آیه ۱۴.

طرف بالا می رود و یک جنبه مادی و طبیعی و جسمانی داریم که به طرف پایین است. مولانا می گوید:

ماز بالاییم و بالا می رویم

ما ز دریاییم و دریا می رویم

ما از آنجا و از اینجا نیستیم

ما ز بیجاییم و بیجا می رویم

ما از یک جای بالا و بلندی آمده ایم. اگر انسان جنبه روحانی و معنوی و آسمانی و ملکوتی خود را تقویت کرد، بدن او هم روحانی می شود. از این رو می بینیم که بعضی از بدنها نمی پوسد. گویا روح در آن نفوذ می کند و بدن را هم تازه نگه می دارد. روح که قوی شود، می تواند جسم را هم حتی در خاک، باطراوت نگه دارد و او را روحانی کند.

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی

گر سوی مستان می روی مستانه شو، مستانه شو

یعنی باید روح شوی تا جسم هم معنوی شود. لذا جسم انبیا و اولیای خدا نورانیت و معنویت داشته است، ملکوتی بوده است.

اگر ما جنبه های روحانی، معنوی، الهی و ملکوتی خود را تقویت کنیم حتی جسم ما هم به طرف بالا می رود. به تعبیر روان تر و ساده تر حیوانیت هم تبدیل به فرشتگی می شود. به ملائکه تبدیل می شود. به انسان کامل تبدیل می شود و به سوی بهشت می رود. و اگر جسمانیت، مادیت و حیوانیت ما غلبه کند، اگر گرگ صفتی و درنده خویی و حیوانیت ما چیره شود، روح را هم اسیر خود می کند و به طرف آتش جهّنم می برد.

ص:۲۸۹

انبیا آمده اند تا جنبه های طبیعی و مادی و جسمانی ما را به معنویت و روحانیت تبدیل کنند، تا ملکوتی شود و بالا برود. آن وقت زندگی ما حیات طیبه و حیات نورانی می شود. و انسان زندگی جاودانه پیدا می کند. امام صادق علیه السلام فرمودند:

العُبُودِیَّهُ جُوهَرَهُ کُنهُهَا الرُّبُوبِیَّهُ؛(۱) بندگی حقیقی، جوهره ای است که اساس و ذات أن ربوبیت است. اگر ما بنده کامل حق تعالی شدیم، محو بندگی شدیم، روحانی و خداگونه شدیم، در آن ربوبیت خوابیده است. ولی اگر این عبودیت را به نحو اکمل و اتم انجام ندادیم، یا طبیعت و مادیت بر ما غلبه پیدا کرد، یا گناه و معصیت و ظلمتهای دنیا ما را گرفت، روح ما به قالب تن ما می آید و اسیر تن می شود و به زندان جهنم می رود و می سوزد و پایمال می شود.

این است که هر چه بتوانیم باید روی خود مطالعه کنیم. باید یک مقدار مراقبه و فکر و اندیشه داشته باشیم.

آیات انفسی

ما دو نوع آیات الهی داریم: آیات آفاقی و آیات انفسی. آیات آفاقی مثل آسمان و زمین، بیرون از وجود ماست. همه اینها نشانه های آفریدگار و توحید و یگانگی خدای متعال است. آیات انفسی آن چیزی است که در درون و روح و جسم ماست.

۱- مصباح الشریعه، ص ۴۵۳: تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۳۶۵

وَفی أَنفُسِکَم أَفَلاتُبصِرُون؛(۱) و در خود شما؛ پس مگر نمی بینید؟ یعنی خدا در جان شماست، آیا نمی بینید. لحن این آیه نزدیکی را نشان می دهد. مثل این آیه:

«أَفِی اللَّهِ شَکٌّ» (۲)آیا در خدا شکی هست؟!

خداوند بدن ما را چطور درست کرده است؟ خدای بزرگ ما را از یک اسپرم ریز درست کرده است. مسائل جنین شناسی، درس خداشناسی و توحید است. خدای بزرگ از یک چیز بسیار ریز، در حدود چهار ماه در رحم مادر، چشم، گوش، دست، پا، بینی، استخوان، کبد، کلیه، قلب و اعضا و جوارح درست می کند. خیلی عجیب است.

با این پیچیدگی بعد از چهار ماه روح از طرف خدای متعال به جنین القا می شود. خدا چطور خودش را به ما نشان بدهد؟!

وَفی أَنفُسِکُم أَفَلا تُبصِرُون؛ و در خود شما: پس مگر نمی بینید؟ این آیه خیلی لطیف است. در وجود خود شماست. آیا آن را نمی بینید؟ اگر واقعا کسی یک مقدار تأمل کند، تفکر داشته باشد، نمی تواند خدا را قبول نکند. نمی تواند بندگی او را نکند. نمی تواند تکبر و غرور را دور نریزد. قهرا دور می ریزد و خود را اصلاح می کند.

شاید به خاطر همین است که سفارش شده است زیاد تفکّر کنیم که به

۱- سوره ذاریات، آیه ۲۱

۲- سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

خـدا خـدا برسـیم. متأسّـفانه وقتی می گوییم عبادت، فوراً نماز و روز و ذکر و دعا به ذهن ما می آیـد. تفکّر، ریشه و منشأ همه خوبی ها و عبادت هاست. امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند:

التَّفَکُّرَ أَبُو کُـلِّ خَیرٍ وَ أُمُّهُ؛(۱) تفکر پـدر و مـادر تمـام خوبیهـاست. نطفـه تمـام خـوبی هـا تفکر اسـت. بـا انـدیشه صـحیح به خداشناسی و خود شناسی می رسیم.

بزرگی می فرمود: کـاش لحظه ای خود را پیـدا کنیم، خود را در آغوش بگیریم که آنجا خـدا هست، انبیا هسـتند، همه خوبان هستند. آن جایی که همه هست ها از آنجا آمده اند.

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ»؛(۲) ما از آن خدا هستیم، و به سوی او باز

میگردیـم. می فرمـود: می خـواهم گریبـان چـاک کنـم برای آنجـایی که همه هسـتها از آنجـا می آینـد و برگشت آنهـا هم به آنجاست

به دور از تعلقات

باید هستی واقعی خود را درک کنیم. تعلّقات به دنیا را دور بریزیم. این بند را پاره کنیم تا گرفتار مادیات، تعینات، دنیا پرستی و هواپرستی نشویم. تمام تعینات، دنیا، پول، مال، مقام، مدرک، پست، هر چیزی که از ظواهر و

ص:۲۹۲

۱- مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۲

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۶

تشریفات و اسم و رسم های دنیاست را کنار بگذاریم.

حضرت سلیمان معصوم بوده، پیغمبر هم بوده است. جن و انس و شیاطین و دیو و دد و پرنده ها و ماهی های دریا، طبق آیات قرآن و روایات در اختیار او بوده اند. خود حضرت سلیمان علیه السلام از خدای متعال درخواست کرد:

«قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ »؛(۱) پروردگارا، مرا ببخش و ملکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد. در حقیقت، تویی که خود بسیار بخشندهای ملک عالم ظاهری است و ملکوت عالم بالا است. گفت: ملکی به من بده که به احدی نداده باشی. خدا هم باد و ابر و دیو و دد و اقیانوس و دریا و همه چیز را در اختیار او گذاشت. از این بالاتر نداریم. همه اینها با یک بند آمدن نفس بر باد رفت.

هیچ بر هیچ

بزرگی می فرمود: من برای تک تک شعرهای حافظ می توانم نمونه آیه یا روایت بیاورم. یعنی لسان غیب که به ایشان گفته می شود، در واقع آن حقایق و معانی را به زبان فارسی زیبا و در قالب غزل و شعر بیان کرده است. می فرماید:

۱- سوره ص، آیه ۳۵.

جهان و کار جهان هیچ بر هیچ است

هزار بار من این نکته کردهام تحقیق

جهان مادی را می گوید. جهان ملکوتی همیشه وجود دارد. اصلا از بین رفتنی نیست. می گوید: هزار بار من تحقیق کرده ام که تمام این عنوانها، اسم و رسم ها، سر و صداها، هیچ بر هیچ است. پول و مقام و اسم و رسم با یک نفس بند آمدن تمام شدنی است. چرا آدم روی این ها سرمایه گذاری کند؟ پیغمبر ما صلی الله علیه وآله می فرماید:

إِنَّ أَحَقَ النَّاسِ مَن طَلَبَ الدُّنیا(۱)احمق ترین مردم کسی است که به دنبال دنیا بیفتد. عقل کل این را می گوید؛ کسی که تمام انبیا و امام ها دست به سینه او هستند. عقل کل می گوید: احمق ترین، نادان ترین، جاهل ترین انسانها آن کسی است که طالب دنیا باشد. عاشق مادیات باشد. همه سرمایه ها و هزینه های خود را در این دنیا مصرف کند. بیشتر مردم گرفتار دنیا هستند. چشم و هم چشمیها، تشریفات و تجملات ما را زمین گیر کرده است.

دنیا برای آخرت

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: من امیدوارم که دنیا و آخرت شما یکی شود. یعنی کسی که دنیا را در اختیار خدا و آخرت قرار می دهد، دنیای او دنیا نیست، آخرت است. این چنین افراد کم هستند. مردم عموماً برای دنیا و پز و

۱- مکارم الاخلاق، ص۴۴۷؛ بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۹۴.

اسم و رسم و سر و صداهای دنیا میدوند. هدف آنها همین مادیات می شود.

بزرگی می فرمود: کمونیست ها را مادی گرا می گویند، اصول دین آنها خوراک و پوشاک و مسکن است. ما مسلمان نماها هم همین را می گوییم. یعنی در عمل روی همین چیزها مانور میدهیم. اگر یک دهم تلاشی که بشر برای مادیات می کرد، برای معنویات می کرد، چند برابر اصلاح می شد. امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

مَن أَصلَحَ أَمرَ آخِرَتِهِ أصلَحَ اللهُ لَهُ أَمرَ دُنیَاه؛(۱) هرکس کار آخرتش را درست کند، خدا کار دنیای او را درست می کند. اگر ما ملکوت و جان و روح خود را پرورش دهیم، دنیای ما هم اصلاح می شود.

احمق کسی است که تمام سرمایه خود را برای این دنیا خرج کند. بعد موقع مردن می بیند دستش خالی است. مثل فراعنه، مثل قارونها، مثل یزیدها، مثل شمرها که همه هستی خود را در این دنیا خرج کردند. بعد دست خالی، بدون هیچ چیز دارند می روند.

دنیای مذموم

دنیای مذموم، دنیایی است که ما را از خدا دور کند. دنیایی است که ما را غافل کند. دنیای مذموم وقتی است که توجه کامل به مادیات داشته باشیم. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۸۹وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص۲۹۸؛ بحارالانوار، ج ۶۸ ، ص ۳۷.

لَو كَانَتِ الدُّنيَا عِندَهُ تَعدِلُ جَنَاحَ بَعوضَةٍ لَا سَقَی کافِراً به؛(۱) اگر دنیا در نزد خدا به اندازه بال پشه ارزش داشت، خدا به کافر یک شربت آبی هم نمی داد. اگر دنیا ارزش داشت، خدا به دشمن خود، به شمر و یزید، یک لیوان آب هم نمی داد. مادیات در چشم ما بزرگ جلوه نکند. نگوییم هر چیزی هست مادیات و پول و پز و مدرک و ریاست است. فرمودند:

الدُّنیَا دَارُ مَن لَا دَارَ لَهُ وَلَهَا یَجمَعُ مَن لَا عَقلَ لَهُ ؛(۲)دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و آن که عقل ندارد، برای دنیا جمع

می کند. چه کسی دنبال دنیا می رود؟ کسی که در هفت آسمان یک ستاره ندارد. یعنی خدا ندارد، امام ندارد، بهشت ندارد، آخرت ندارد، فهم ندارد، شعور ندارد، معنویت ندارد. هیچ سرچشمه ای از بالا برای او باز نشده است. تمام هواس او به دنیا و طبیعت است. امیر المؤمنین ع در وصف دنیا می فرمایند:

إِنَّما الدُّنیَا مُنتَهَی بَصَرِ الأَعمَی؛(۳) حقیقت این است که دنیا منتهای حد بینایی کوردل است. یعنی اگر کسی چشم دلش کاملاً کور شود، به دنیا می چسبد. دنیا هدف

۱- التفسیر المنسوب إلی الأمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۵۰۶؛ بحارالانوار، ج ۹، ص ۲۷۳.
۲- الکافی، ج ۲، ص ۱۲۹؛ مکارم الاخلاق، ص ۴۴۷؛ بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۶۶.
۳- نهج البلاغه، ص ۱۹۱.

او می شود. همه چیز را همین جا می بینیـد. دنیا خانه کسـی است که جای دیگر خانه ندارد. اما کسـی که می داند جای دیگر وجود دارد، موطن اصلی او جای دیگر است، از این گذرگاه سریع عبور می کند.

عاقل همیشه دنبال چیزهای پایدار و ماندنی می رود، نه دنبال چیزهایی که ناپایدار است. اگر یک مقدار خود را بشناسیم، خود را به این مادیات زودگذر و فانی آلوده نمی کنیم. و چیزهایی را که در این دنیا جدی می گیریم را جدی نمی گیرفتیم.

آخرین پیامبری که وارد بهشت می شود

امام صادق علیه السلام فرمودند:

آخِرُ نَبِیٍّ یَدخُلُ الجَنَّهَ سُلَیْمَان بن داود علیه السـلام وُ ذلِکُ لِما اُعطِیَ فِی الدُّنیا؛(۱) آخرین پیـامبری که وارد بهشت می شود، سلیمان بن داوود علیه السلام است. و این به خاطر مال و ثروت و سلطنتی است که در دنیا به او داده شد.

سلیمانی که از حلال به حکومت رسید، سلیمانی که در حکومتش یک ذره ظلم نبود، معصوم کامل و صد درصد بود، آخرین پیغمبری است که به بهشت می رود. یعنی او را به خاطر ملکی که از خدا خواست نگه میدارند.

از امام کاظم علیه السلام سؤال کردند: چرا سلیمان یک چنین چیزی خواست؟

۱- بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۷۴.

حضرت فرمودند: نیّت سلیمان خیر بود. می خواست بگوید بدون ظلم و اجحاف و آدم کشی هم می توان به حکومت رسید و بدون ظلم هم می توان حکومت کرد. می خواست یک نمونه حکومت الهی را نشان بدهد.(۱) ولی باز هم خداوند می فرماید: آیا حق همین چیزهایی را هم که به تو دادیم ادا کردی؟ امام به حاج احمد آقا نوشتند: فرزندم، از حلال دنیا هم پرهیز کن. تا می توانید دنبال مقام نروید، دنبال پول نروید.

جایگاه حضرت عیسی علیه السلام

یک نفر با حضرت عیسی هم سفر شد. آدم قد کوتاهی بود و فهم و درک خیلی بالایی نداشت. به رودخانه ای رسیدند. حضرت عیسی اسم اعظم بلد بود. گفت: من اسم اعظم را می گویم و روی آب راه می روم. تو هم پشت سر من بیا

حضرت عیسی روح الله اسم اعظم خدا را گفت و روی آب راه می رفت. این هم پشت سر حضرت عیسی راه می رفت. یک مقداری که راه رفتند، فکر او مشغول شد که فرق من با عیسی روح الله چیست. او روی آب راه می رود، من هم روی آب راه می روم. نمی دانست که اسم او روح الله است، او روحانی و معنوی و ملکوتی شده است. او نبی خداست.

۱- رجوع شود به علل الشرایع، ج ۱، ص ۷۱؛ تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۳۰۰؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۸۵

چون فکر او مشغول شد، ناگهان در آب فرو رفت. داشت غرق می شد. فریاد زد: ای عیسی، به داد من برس، من را بیرون بیاور! حضرت عیسی دست او را گرفتند و بلند کردند. فرمودند: فکر تو مشغول شد؟ گفت: بله. فرمودند:

لَقَد وَضَعتَ نَفسَکَ فِی غَیرِ المَوضِعِ الَّذی وَضَعَکَ اللهُ فیه؛(۱) خود را در جایگاهی گذاشتی، که غیر از جایگاهی است که خدا تو را گذاشته است. یعنی جایی که ما داریم، فقر و نیاز محض است. چون در این جایگاه واقع شدیم، خدا می گوید: من همه چیز را در اختیار تو قرار می دهم. ولی اگر از جایگاه خود تعدی کردیم، در آب مادیات فرو می رویم و غرق می شویم.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۰۶؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۴۵

۱۶- طهارت از کبر

نماز و پاک شدن از کبر

در روایات ما فلسفه برخی از واجبات و احکام بیان شده است. آن مقصدی که خدا اینها را بر ما واجب کرده است چیست؟ بحث زیبایی است. بیان فلسفه احکام ما را بر آن می دارد که آن مقصد را دنبال کنیم. مقصد وجوب نماز چه بوده است؟ یعنی کلاس نماز ما را به کجا می خواهد ببرد؟

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت زهراعلیها السلام فلسفه نماز را این طور بیان کرده اند:

وَ الصَّلَاةَ ... تَنزِيهً عَنِ الکِبرِ؛(۱) و خداوند نماز برای پاک شدن از کبر واجب کرد.

نماز بزرگترین واجب الهی در میان احکام است. نماز رابط ما و خدای متعال است. نماز معراج مؤمن است. نماز ستون دین است. کمتر

ص:۳۰۱

۱- من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص۵۶۸؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص۱۸۳؛ نهج البلاغه، حکمت ۲۵۲.

واجبی است که مثل نماز روی آن پافشاری و تأکید شده باشد. نماز جزء واجبات ضروری است. حتی منکر آن با توجه به این که جزء ضروریات است کافر می شود. ایک وقت یک کسی نماز نمی خواند، یک وقت می گوید: من اصلا نماز را قبول ندارم. کسی که آن را قبول ندارد، با توجه به این که امر خداست، این کفر می آورد. در بعضی از روایات آمده است: نماز مرز بین کفر و ایمان است.

نماز با این همه ویژگی و عظمت، برای این است که تبر محکمی باشد تا من ما را خرد کند. ریشه غرور و تکبر ما را بزند. از این رو باید در نماز تواضع و ادب باشد.

حلاوتِ عبادت

مرحوم آیت الله بجهت می فرمودند: اساس عبودیت و عبادت محبت است. یعنی نماز برای این است که مهر و محبت خدا در دل ما ایجاد شود. محبتی که راه میانبر است. پل ارتباطی است که راه را نزدیک می کند. به فرموده ایشان، نماز باید روی شوق و روی محبّت باشد.

«يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»(۱) خداوند آنان را دوست می دارد و آنان نیز او را

دوست دارند.

نماز برای این است که خدا ما را دوست بدارد، ما هم خدا را دوست

۱- سوره مائده، آیه ۵۴.

بـداریم. دو طرفی محبت ایجاد شود. اگر نماز این ویژگی را ایجاد کنـد، کرنش و تواضع و افتادگی در ما ایجاد کنـد، عظمت خدا در دل ما می آید. پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله فرمودند:

مَالِی لَا أَرَی عَلَیکُم حَلَاوَهَ العُبَادَهِ؛(۱) چرا من شیرینی عبادت را در شما نمی بینم؟

فرمودند:

إِنَّ المُـؤمِنَ عَـذبٌ یُحِبُّ العُـذُوبَهَ وَ المُؤمِن حُلوٌ یُحِبُّ الحَلاـوَهَ؛(۲) گـواراست و گـوارا را دوسـت دارد. مـؤمن شـیرین است و شیرینی را دوست دارد.

ائمه ما تجسّم حلاوت و شـیرینی هسـتند. فرمودنـد: شـیعیان ما هم شـیرین و خوشـمزه هسـتند. آقای دولابی می فرمودند: مؤمن شیرینی ساز است، شـیرینی خور است، شـیرینی معرفی کن است. خود او شـیرینی را می خورد، به دیگران می دهـد، یعنی همه کارهای ما باید شیرین باشد، شیرین کاری باشد. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند:

اِنّـا وَ شـیعَتُنا خُلِقنـا مِن الَحلاـوَهِ فَنَحنُ نُحبُّ الحَلواءَ؛(۳)ماو شـیعیانمان از شـیرینی آفریده شده ایم. بنابراین، شـیرینی را دوسـت داریم.

ص:۳۰۳

۱- مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۰۱.
۲- المحاسن، ج ۲، ص ۴۰۸: وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۲۷۵؛ بحارالانوار، ج ۶۳، ص ۲۸۵.
۳- الکافی، ج ۶، ص ۳۲۱؛ وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۷۲ بحارالانوار، ج ۶۳، ص ۲۸۵.

این شیرینی از ذات خدای متعال است. بخشی از اینها ذاتی است، و بخشی دیگر را با اعمال و صفات خوب کسب می کنیم.

خدای متعال اوّل همه را شیرین خلق کرده است. چنان که پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله فرمودند:

کُلُّ مَولُودٍ یُولَدُ عَلَی الفِطرَهِ؛(۱) هر مولودی بر فطرت پاک به دنیا می آید.

همه فرزندان انسانها بر فطرت شیرین و پاک و توحید خلق میشوند. الا این که پدر و مادر، محیط، یا خود آنها به بدیها و آلودگی ها کشیده می شوند.

در هر صورت پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله فرمودند: چرا من در شما حلاوت و شیرینی عبادت را نمی بینم؟ یعنی عبادت ها باید در شما شیرینی و حلاوت ایجاد کند. عرض کردند: یا رسول الله، «وَ ما حَلاوَهُ العِبادَهِ؛ شیرینی عبادت چیست؟» فرمودند: «التَّواضُعُ؛ شیرینی عبادت تواضع است.» یعنی اگر ببینم نسبت به خدا و نسبت به بندگان خدا فروتن و متواضع شده اید، این افتادگی علامت این است که عبادت در شما اثر کرده است. یعنی وقتی شیرینی عبادت به جان ما می نشیند که متواضع باشیم.

وقتی این شیرینی به قلب ما رسید، نفسانیّت و منیّت ما ضعیف می شود و این روح ما تلألؤ پیدا می کند. تواضع آثار و نتیجه آن است.

ص:۳۰۴

۱- الکافی، ج ۲، ص۱۳: التوحید، ص ۳۳۱؛ بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۸۱.

مکارم اخلاق

دعـای مکارم الاخلاق امام سـجّاد علیه السـلام از دعاهای بسـیار عالی و زیبای «صـحیفه سـجّادیّه» است. هر بنـد آن با صـلوات شروع می شود. پیـام هـای زیبـا در این دعـا بسـیار است. مرحوم آقـای دولابی می فرمودنـد: دعاهای ما راه به سوی خـداست. دعاهـای مـاه رجب، ماه شـعبان و ماه رمضان و ایام دیگر گنـج های بزرگ و ذی قیمتی است که ذخیره شـده است و از آن به خوبی استفاده نمی شود.

یکی از آن گنجهـای قیمتی، همین دعای مکارم الاخلاق است. خوانـدن این دعا برای خوش اخلاق شـدن بسـیار خوب است؛ چون کرامت های اخلاقی را در این دعا از خدا می خواهیم

در این دعا امام سجّاد علیه السلام عباراتی درباره عبادت و کبر دارند، که دو جمله آن این است:

وَ أَعِزَّنِی وَ لَـا تَبتَلِیَنِّی بِالکِبرِ؛(۱) و مرا عزت بخش و به تکبر و خودپسـندی مبتلا نگردان!ما همه دوست داریم آبرومنـد زندگی کنیم، عزیز و سـرافراز و سر بلند باشیم. این چیز خوبی است؛ امّا این سرافرازی و عزیز بودن ما باعث نشود که دیگران را تحقیر کنیم و خودبرتربین باشیم. خود را بالا بگیریم و بقیه را پایین بیاوریم.

ص:۳۰۵

۱- الصحیفه السجادیه، ص۹۲، دعای ۲۰؛ مفاتیح الجنان، ص۱۹۹۷، دعای مکارم الاخلاق

حضرت در این دعا به خدای متعال عرضه می دارد: من را عزیز قرار بده، ولی متبلا به کبر نکن. مواظب باشیم عبادت ها و علم و دانش ما موجب تکبر ما نشود. عبادت چیز خوبی است. همان طور که علم و دانش خوب است. کسی نمی تواند بگوید علم و دانش چیز بدی است. اما باید مراقب باشیم موجب انحطاط و سقوط ما نگردد. مثل آب، رحمت است. اما اگر این آب رحمت در مجرای صحیح جاری شود، قابل استفاده است. اما اگر سیل شود، بنیاد کن است. شهرها و روستاها را از بین می برد. ما باید از عبادت استفاده صحیح بکنیم. عجب، طوفان عبادت می شود.

بعد می فرماید:

وَ عَبِّدنِی لَکَ وَ لَا تُفسِد عِبَادَتِی بِالعَجب؛ به عبادت خالص خود مشغولم بدار، و عبادتم را به عجب و غرور فاسد نگردان آسیب عبادت، عجب و غرور است. یعنی این عبادتها باید طوری باشد که منیت های ما را از بین ببرد. علامت این که ما رشد می کنیم و بالا می رویم، این است که آن کسانی که عبادت صحیح و خالصانه انجام می دهند، تواضع و ادب و فروتنی آنها بیشتر شود.

ثمره علم

علم هم باید همین طور باشد. یعنی علم و دانش هر کسی که بیشتر می شود، باید خشیّت او بیشتر باشد.

ص:۳۰۶

«إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»(۱) از بندگان خدا تنها دانایان اند که

از او می ترسند. یعنی علامت علم و عالم این است که خشیت و فروتنی او زیادتر شود. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

ثَمَرَهُ العِلمِ العِبادَهُ؛(۲)

ثمره علم و دانش عبادت و بندگی است. از کجا متوجه شویم که علم و دانش ما نتیجه و ثمره مطلوب داده است؟ می فرماید: علامت آن عبودیت و بندگی است. مقصد، عبادت، عبد و بنده شدن است. باید خداگونه شویم و صفات خدا در ما تجلی کند.

شیرینی عبادت این است که من ما را بشکند. نه این که من نماز بخوانم و غرور مرا بگیرد.

عبادت به انسان نیرو و انرژی می دهد، ولی انرژی را باید در مجرای صحیح، در ادب و تواضع و بندگی و فروتنی به کار ببریم، نه این که غرور ما را بگیرد. این ها آفتی است که انسان را زمین می زند و از آثار منفی عبادت است.

لذا امام سجاد علیه السلام در این دعا عرضه می دارد: خدایا، توفیق بندگی و عبادت را به من مرحمت بکن، ولی عبادت مرا با غرور و عجب فاسد نکن. عجب و غرور ویروسی است که تا وارد شود، انسان را زمین گیر می کند.

عبادت ما باید در مسیر تواضع و بندگی باشد. آن طور که خدا

۱- سوره فاطر، آیه ۲۸.

۲- عیون الحکم، ص ۲۰۸؛ غررالحکم، ص ۳۲۶.

می خواهد پرستش کنیم تا فروتن شویم.

برخی افراد گاهی با یک انتقاد از کوره در می رونـد. انسان چقـدر باید متکبر و مغرور باشد که اگر یک انتقاد به او می کنند، یک تلنگر به او می زنند، یا یک ابتلا به او می رسد، به او بر می خورد. این فرعونیت است. این نماز باید تبر محکمی باشد که ریشه منِ ما را بزند.

استعانت از نماز

از امیرالمـؤمنین علیه السـلام تعبیر به نمـاز شـده است. ظـاهر نمـاز همین اعمـالی است که مـا می خوانیم، امـا بـاطن نمـاز مولا امیرالمؤمنین، علی علیه السلام است. خداوند می فرماید:

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ»(۱) از شـکیبایی و نماز یاری جوییـد. و به راستی این کارگران است، مگر بر فروتنان. خدای مهربان می فرماید: از دو چیز اسـتعانت و کمک بجویید. یکی با صبر و استقامت اور بردباری، یکی هم با نماز. امام صادق علیه السلام فرمودند:

کانَ عَلِیٌّ علیه السلام اذا هالَهُ شَیءٌ فَزِعَ إِلَی الصَّلَاهِ؛(۲)و وقتی مشکل مهمی

برای امیرالمؤمنین به پیش می آمـد، به نمـاز پناه می برد. دو رکعت نماز می خوانـد و از خـدا کمک می گرفت. این ظاهر آیه است.

۱- سوره بقره، آیه ۴۵.

۲- الکافی، ج ۳، ص ۴۸۰؛ وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۳۸.

باطن نماز

اما درباره باطن آیه؛ امیر المؤمنین ل به سلمان و ابوذر فرمودند: خدای تعالی فرموده است: «اسـتَعینُوا بِالصَّبرِ وَ الصَّلاة»(۱). بعد فرمودند:

فالصَّبرُ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه وآله وَ الصَّلاةُ إِقامَهُ وَلایَتی؛(۲) صبر پیامبر عظیم الشأن، حضرت محمد، صلی الل علیه وآله این است و صلات برپا داشتن ولایت من است.

تجسّم نماز امیر المؤمنین صلی الله عبیه وآله است. و تجسّم صبر هم پیغمبر خداست. خداوند بعد از آن می فرماید:

وَاِنَّها لَکَبیرَهُ؛ و آن نماز سنگین است.

بعد حضرت فرمودند: نمی گوید: «إِنَّهُمَا لَکَبِیرَهُ؛ هر دو آنها سنگین است.» می گوید: «إِنَّها لَکَبِیرَهُ نماز بر افراد سنگین است.» فرمودند:

لِأَنَّ الوَلایَهَ کَبیرَهُ حَملُها إِلا عَلَی الخاشِعینَ؛ چون حمل ولایت جز بر خاشعان سنگین است.

یعنی یک چیز بزرگی است. تبر آن قوی است، اژدهاکش است. من طرف را باید خورد کند

. لـذا فرمود: «وَ إِنَّهـا لَکَبِیرَهُ إِلَّا عَلَی الخاشِعِینَ». یعنی این نماز سـنگین است، برای آنهایی که من پرست هسـتند، خود پرست و خود خواه هسـتند. اگر من خود را کنار گذاشتیم، تسـلیم شدیم، تواضع کردیم، ادب کردیم، آن موقع نماز هم شیرین می شود و هم روان. عشق بازی

ص:۳۰۹

۱- بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲.

۲- مشارق انوار الیقین، ص ۲۵۵؛ المناقب للعلوی، ص ۶۹؛ بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲.

با خدا می شود. در آن صورت انسان خیلی دوست دارد با نماز حال کند. به قول بزرگی، باید در نماز جانم باشد.

محبت به نماز

ما باید نماز دوست باشیم، نه نماز خوان. بین نمازخوان و نماز دوست خیلی تفاوت است. فاصله نماز خوان با نماز دوست، از زمین تا آسمان است. تمام قاتل های امام های ما نماز خوان بودند، از ابن ملجم تا متوگل و قاتل امام یازدهم، ولی نماز درست نبودند، مثل وهابی ها. نماز باید به قلب ما سرایت کند، باید پایتخت وجود ما را بگیرد.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: قبل از نماز بنشینید و فکرهای دنیایی را از خود دور کنید، استغفار کنید. با ملایمت و نرمی نماز بخوانید. امیر المؤمنین علیه السلام می خواهد در دل شما پا بگذارد. ابتدا باید رغبت و میل نماز در شما ایجاد شود، بعد بلند شوید اذان و اقامه بگویید و نماز را شروع کنید. این خیلی شیرین می شود.

با عجله و شتاب و تحکّم شیرینی و نتایجی که باید داشته باشد ندارد. می گوید: این را انجام بدهم و راحت بشوم. حیف است که با این حرف نماز خود را ضایع کنیم. باید ایجاد رغبت کرد. با رغبت و میل نماز خواند. و این همان چیزی است که ما را رشد می دهد و بالا می برد. میل و محبت به نماز کمک می کند که من های ما شکسته شود. بنابراین، باید یک مقدار در مقام عمل تلاش کنیم. باید خود را کنار بگذاریم، خود را بشکنیم.

شرمندگی شهریار

ما بحمد الله شاعر خیلی زیاد داریم. شعرهای شیرین و عالی هم بسیار می گویند، ولی چطور می شود که بعضی از شعرا خیلی مشهور می شوند؟ در دلها، در زبانها، در چشم ها می آیند. باز در شعرهای آنها بعضی از شعرها بسیار مشهور می شود. این اسراری دارد.

در حالات مرحوم سیّد محمّدحسین شهریار که شاعر توانمند و زبردستی بوده است، نقل کردند که ایشان می گوید: شب قدر بود. دلم خیلی گرفته بود. دست خود را خالی میدیدم. دلشکسته بودم. خود را ناچیز حساب می کردم. گناهان خود را می دیدم. حالت شرمندگی و افتادگی فوق العاده ای داشتم. گفتم: خوب می روم مراسم احیا شرکت می کنم و یک مقداری آه و ناله و گریه می کنیم و خدا به ما لطف عنایت می کند.

می گوید: تا در مسجد رفتم. این قدر خود را آلوده و گناهکار و پست و بد می دیدم که گفتم: از آلودگی من ممکن است بقیه هم آلوده شوند. مثل یک کسی که لباس و بدن او این قدر بر می دهد، این قدر چرک و کثیف است که خجالت می کشد در یک مجلس برود. من این احساس را داشتم. گفتم: این قدر من گناهکار و شرمنده هستم که می ترسم رفتن من باعث شود دعای بقیه هم مستجاب نشود. آن فیضی که خدا می خواهد به اینها بدهد، به خاطر وجود زشت و پلید من به آنها هم ندهد.

این باعث شد که من با کمال شرمندگی برگردم، ولی دل شکسته بودم. به خانه آمدم. زانوی غم را بغل کردم و همین طور حالت شرمندگی داشتم.

ص:۳۱۱

گفتم: پس لااقل امشب ایام ضربت خوردن و شهادت مولا امیرالمؤمنین علیه السلام است، به ایشان متوسل شوم. آن حضرت حلال مشکلات است. در را باز می کند، باب علم پیغمبر و بت شکن است. همه کاره اوست. کلید حل مشکلات به دست اوست. راه ورود به همه خوبی هاست.

نشستم و گفتم: برای مولا علی علیه السلام اشعاری بگویم. قلم به دست گرفتم. خدا به من الهام کرد و این قصیده زیبایی که زبانزد است را سرودم.

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که به ماسوا فکندی همه سایه هما را

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن

که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا

تا آخر این اشعار به قلب من جاری شد و نوشتم و با حالت شرمندگی آن شب را صبح کردم.

چند روزی گذشت. از منزل آیت الله مرعشی نجفی که از مراجع قم بودند زنگ زدند که آیت الله مرعشی نجفی، یک مرجع تقلید، شما را می خواهد.

آیت الله مرعشی نجفی در قم خواب می بینند که در مجلسی وارد شدند که امیر المؤمنین علیه السلام در آن مجلس حضور دارند و شعرای اهل بیت را به آن مجلس دعوت کرده اند. بعد مولا امیرالمؤمنین در میان شعرا شهریار را صدا زدند. به ایشان فرمودند: اشعارت را بخوان. شهریار هم آن اشعار را خواند. بعد حضرت به او صله دادند و از او خیلی تفقّد کردند.

آیت الله مرعشی نجفی وقتی این خواب را دیدند، از جایی خبر نداشتند.

ص:۳۱۲

به فرزند خود آقا سیّد محمود می گویند: ما شاعری به نام شهریار داریم؟ ایشان می گویند: بله، در تبریز است و یک مقداری توصیف ایشان را می گویند. می گویند: من چنین خوابی دیدم. ایشان را دعوت کن بیاید ببینم.

ایشان را دعوت می کنند. به ایشان می گویند: شما این اشعار را سوروده اید؟ «علی ای همای رحمت تو چه آیتی»، می گوید: آقا، من این اشعار را برای کسی نخوانده ام. شما از کجا خبر دارید؟ می گوید: من چنین خوابی دیدم و به ایشان صله مفصلی می دهند و از ایشان خیلی تشکّر می کنند.

در کوی ما شکسته دلی می خرند و بس!

رمز این که شهریار این اشعار زیبا را گفت و خدا این همه به ایشان عنایت کرد، آن شکستگی و آن افتادگی است. رمزی که همه درها را باز می کند، دعاها را مستجاب می کند، مشکلات را حل می کند، افتادگی و فروتنی در مقابل خدا و در مقابل حق است. جایی که حق است، باید خود را بشکنیم. قبول کنیم تا خدا درهای بسته را به روی ما باز کند. یعنی اینجا تنها جایی است که اگر می خواهی بالا بروی باید زمین بخوری.

تا «لا اله» نگوییم، محال است به «الا الله» برسیم. لا اله یعنی خود را کنار بگذاریم. حافظ می گوید:

در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس

بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است

ص:۳۱۳

در بازار دنیا تملّق، چاپلوسی، حقّه بازی و فریب رواج دارد. ولی در بازار خدا و اولیای خدا افتادگی می خرند. بزرگواری می گوید: در دستگاه خدا و چهارده معصوم علیه السلام اگر خود را رها کنی، تو را می گیرند. اگر خود را بگیری، تو را رها می کنند. حرف بسیار زیبایی است.

هر چقدر تواضع داشته باشی و خود را رها کنی و کنار بگذاری، تو را می گیرند. هرچه هم تکبر داشته باشی، شما را رها می کنند.

در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس

بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است

حلاوت عبادت تواضع و افتادگی است. و نماز واجب شده است برای این که کبر و غرور را از ما دور کند.

ص:۳۱۴

۱۷– خطر عجب و غرور

بدتر از گناه

گنـاه چیز بـدی است. گنـاه یعنی مخـالفت بـا خـدای بزرگ. ولی از گناه بزرگ تر رضایتمنـدی به گناه است. از گناه بزرگتر مـأیوس بودن از این است که خـدا مـا را نمی آمرزد. یأس از آمرزش خـدا بـدتر از خود گناه است. بـدتر از گناه توجیه کردن گناه است.

گنـاه مثل چاله است، اما بعضـی چیزها چاله های خیلی عمیق است. یکی از چاههای عمیقی که بسـیار خطرناک است، غرور و خودبینی و خودمحوری و عجب است.

گناه چیز بسیار بدی است. هیچ وقت برای گناه چراغ سبز نشان نداده اند. نباید گناه را توجیه کرد، یا کوچک شمرد.

کسـی که بداخلاق است، اما شـرمنده و پشـیمان و نادم است و در صدد اصلاح خود است، به فلاح و رستگاری نزدیک است. اما کسی که پشیمان نیست، می گوید: باید ناسزا بگویم، باید غیبت کنم، باید تخریب کنم، باید تهمت

ص:۳۱۵

بزنم، این از اصل گناه بدتر است. یعنی هم گناه می کند، هم اصرار بر گناه دارد و هم گناه خود را توجیه می کند. اصلا گاهی بدعت می گذارد و گناه را واجب می داند. می گوید: لازم است ناسزا بگویم، لازم است چنین و چنان کنم.

هیچ وقت گناه را توجیه نکنید. کسی که می گوید ربا حلال است، این از اصل ربا بدتر است. چون بدعت است. شراب خوردن گناه بزرگی است، ولی توجیه شرابخواری، یا حلال کردن شرابخواری از اصل گناه بالاتر است.

چاه عمیق عُجب

بعضی چیزها هست که خطر آن از اصل گناه بیشتر و بدتر است. یکی از آنها غرور است. آن قدر غرور و خود محوری و خودخواهی بد است که گاهی باعث می شود خدا لطف و عنایتش را از بندهٔ مؤمن خود کم کند تا در چاله گناه بیفتد و غرورش در هم شکسته شود؛ چون به حدی خودخواه و مغرور و خودبین شده و خود را بالاـ و برتر می بیند که دیگران را تحقیر می کند و کوچک می بیند. امام صادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّ اَللَّهَ عَلِمَ أَنَّ الذَّنبَ خَیرٌ لِلمُؤمِنِ مِنَ العُجبِ وَلَوْ لَا ذَلِکَ مَا ابتُلِیَ مُؤمِنٌ بِذَنبٍ؛(۱) خداوند می داند که گناه برای مؤمن بهتر از عجب

و خود پسندی است و اگر چنان نبود، هیچ مؤمنی گرفتار گناه نمیشد. یعنی چاله گناه نسبت به چاله عجب و غرور عمق کمتری دارد. آسیب عجب جدی تر است. لذا گاهی خدا لطف می کند تا زمین بخورد و بلند

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۱۳؛ بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۳۵

شود که در آن چاه عمیق نرود. اگر عُجب نبود، خدا هیچ مؤمنی را به گناه آلوده نمی کرد؛ از بس غرور و تکبر و خودخواهی و خود محوری بد است.

گناهی که به بهشت می برد!

امام صادق علیه السلام فرمودند: إِنَّ الرِّجُلَ لَيُذنِبُ فَيُد خِلُهُ الله به الجَنَّه(۱) همانا انسان گاهی گناه می کند و خدا بدان وسیله او را به بهشت می برد. خیلی عجیب است، ما تا به حال می گفتیم گناه خیلی بـد است، ولی در اینجا می فرماینـد: گناه باعث می شود من به بهشت بروم؟! چگونه ممکن است من به بهشت بروم؟

راوی با تعجب پرسید: خدا به وسیله گناه او را به بهشت می برد؟! حضرت فرمودند:

نَعَم اِنَّهُ لَيُذنِبُ فَلا يَزالُ مِنهُ خائفاً ماقِتاً لِنَفسِهِ فَيَر حَمُهُ اللهُ فَيُدخِلُهُ الجَنَّه؛ هر آینه او گناه می کند و پیوسته از آن ترسان است و بر خود خشم می گیرد. پس خدا به او ترحم می کند و او را به بهشت می برد. انسان گاهی به خاطر گناه دلشکسته و ناراحت می شود. خود را سـرزنش می کند و می گوید: من خیلی بد هستم. حالت ندامت و انفعال و شرمندگی پیدا می کند و عذرخواهی او بالا و بالاتر می رود. خدا به خاطر این عذرخواهی و توبه او را به بهشت می برد.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۴۲۶؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۶۱.

شیطان می گوید: عجب غلطی کردم! اگر می دانستم، او را به این گناه نمی انداختم. اگر آلوده به گناه شدیم، زمین خوردیم، ناامید نشویم، بدانیم که این گناه وسیله ای است که ما بالا برویم.

بزرگی می فرمود: هر زمین خوردنی زمین خوردن نیست و هر بالا- رفتنی بالا رفتن نیست. شیطان بالا رفت، معلم ملائکه شد، در آسمان چهارم عبادت کرد، اما سرنگون شد و زمین خورد. فطرس ملک زمین خورد. ترک اولایی مرتکب شد و پر و بال او سوخت. به گهواره امام حسین علیه السلام پناهنده شد، توبه کرد و دربان امام حسین علیه السلام شد. تمام سلامها و پیغام هایی که مردم به امام حسین علیه السلام می دهند، او واسطه رساندن آنهاست. او نوکر امام حسین علیه السلام شد.

پس هر زمین خوردنی زمین خوردن نیست. هر بالا رفتنی هم بالا رفتن نیست. خطر آن بالا رفتنی که غرور بیاورد، بسیار بسیار بیشتر از گناه است. البته باید مراقب باشیم یک وقت گناه را توجیه نکنیم.

اکراه در گناه

ما چه وقت از گناه منفعل و شرمنده می شویم؟ وقتی که گناه را دوست نداریم و نمی خواهیم گناه کنیم. وگرنه کسی که مصرّ است و با میل و رغبت گناه می کند، پشیمان نمی شود. توبه هم نمی کند. این همان چاه عمیق است.

گاهی از روی اکراه گناه می کنیم و سر خود را پایین می اندازیم. مؤمن همیشه همین طور است. یعنی از روی میل و رغبت گناه نمی کند.

ص:۳۱۸

این آیه بشارت است:

«وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ»(۱)ولیکن خدا ایمان را برای شما دوست داشتنی گردانید و آن را در دل های شما بیاراست و کفر وپلید کاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت.

محبت امیر المؤمنین علیه السلام

بر اساس روایات، منظور از ایمان امیرالمؤمنین، علی علیه السلام است. خدا در سرّ وجود و جان و باطن ما محبت و ولایت امیرالمؤمنین را عجین کرده است. محال است امیر المؤمنین را دوست نداشته باشیم. خود حضرت امیر علیه السلام می فرماید:

لَوضَرَبتُ خَيشُومَ المُؤمِنِ بِسَيفِي هَذَا عَلَى أَن يُبغِضَنِي مَا أَبغَضَنِي؛(۲) اگر من با این شمشیرم به بینی مؤمن بزنم که مرا

دشمن بدارد، مرا دشمن نخواهد داشت.

داستان همان کسی است که دوست امیر المؤمنین بود و دزدی کرد. حضرت انگشت های او را قطع کردند. انگشتهای بریده را گرفت و گفت: انگشتان مرا کسی قطع کرده که تقسیم کننده بهشت و جهنم است و چنین و چنان است و شروع کرد به گفتن فضائل مولا. حضرت او را برگرداندند و

۱- سوره حجرات، آیه ۷

۲- الغارات، ج ۱، ص ۲۸؛ نهج البلاغه، ص ۴۷۷؛ بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۳۴۴.

با اعجاز انگشتان او را به دستش متصل کردند.(۱)

یعنی اگر خود حضرت احکام الهی را بر دوست واقعی اهل بیت اجرا کند، با ایشان دشمن نمی شود. از آن طرف هم می فرماید:

وَلَو صَبَبتُ الدُّنیا بِجَمّاتِها عَلَی المُنافِقِ عَلی اَن یَحِبَّنی ما اَحَبَّنی؛ اگر دنیا را لقمه کنم و در دهان کسی بگذارم که منافق و دشمن

من است که بخواهم دوست من بشود نخواهد شد. چنان که رسول خدا کا خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

أَنَّهُ لَا یَحِبُّکَ إِلَّا مُؤمِنٌ وَ لَا یُبغِضُکَ إِلَّا مُنَافِقٌ؛(۲) جز مؤمن تو را

دوست ندارد. و جز منافق با تو دشمنی نمی ورزد. لذا می بینیم که حضرت به ابن ملجم بیشتر از بقیه احسان کردند، ولی باز هم آن جنایت بزرگ را انجام داد.

وَ لکِنَّ اللهَ حَبَّبَ اِلَیکُمُ الایمانَ»؛ یعنی ایمان، تقوا و پاکی را محبوب دل شما قرار داده است. ذاتا همه دوست دارند پاک باشند. ذاتا همه دوست دارند گناه نکنند. «وَ کَرَّهَ إِلَیکُمُ الکَفرُ وَالفُسُوقَ وَ العِضیانَ»؛ یعنی کفر و فسق و گناه را مکروه دل شما قرار داده است. به آن بی رغبت هستید، دوست ندارید.

کفر یعنی این که انسان انکار کند، حق را بپوشاند. گناه و معصیت محبوب دل مؤمن نیست، مبغوض دل مؤمن است. نوعاً بعد از آن نشاط ندارد. .

۱- رجوع کنید به: بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۲۶۷، ح ۱۰۸.

۲- الغارات، ج ۲، ص ۳۵۶؛ الأمالی للصدوق، ص ۱۳۴؛ بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۳۳۱.

انفعال در برابر گناه

کسانی که دوستدار اهل بیت هستند، قبل از گناه از گناه منفعل و ناراحت هستند. هنگام گناه ناراحت هستند، وجدانشان آنها را سرکوب می کند. بعد از گناه هم پشمان هستند. همین باعث می شود که خدا آنها را بیامرزد.

مرحوم حاج آقای دولابی می فرمودند: گناه برای مؤمن مثل لباس عاریه است. یعنی متعلّق به شما نیست. لباس عاریه موقّتی است. یعنی ما دوست نداریم این کار را انجام بدهیم. از گناه منفعل و شرمنده هستیم.

گناهکارانی که منفعل و شرمنده و نادم هستند، اصلا نمی خواهند گناه کنند و ناخواسته به گناه می افتند، قابل نجات هستند.

غرور عبادت

گاهی سؤال می کنند: ما نماز شب می خواندیم، زیارت می خواندیم، قرآن می خواندیم، روزه می گرفتیم، ناگهان تمام این توفیقات قطع شده است. چرا چنین اتفاقی می افتد؟

گاهی غرور باعث میشود که از این خیرها محروم شویم. یعنی چند وقت نماز شب می خواند و فکر می کند خبری شده! چند وقت روزه می گیرد، ذکر می گوید، اعتکاف می رود، سر خود را بالا می آورد و می گوید کار من خیلی درست است. خدا چنان او را می خواباند که به خود نبالد و خود را سرزنش کند و بگوید: وای بر من که از همه اینها بدتر هستم! من به این حال دوم او غبطه می خورم. این از هزارها عبادت بالاتر است.

ص:۳۲۱

آدم احمق دو رکعت نماز می خواند و می گوید: چرا بر من وحی نازل نمی شود؟

نصیحت شیخ مرتضی ریزی

بعد از وادی السّلام نجف قبرستانی به عظمت تخت فولاد اصفهان نداریم. حتّی ارزش این را دارد که کسی بار سفر ببندد و برای زیارت قبور بزرگان و اولیای الهی به آنجا برود. انبیا و علمای برجسته ای در آنجا مدفون اند. شهدای بزرگواری آنجا دفن شده اند، و شخصیت های فوق العاده در آنجا جمع اند.

مردم سابقه شبهای جمعه، آخر شب به تکیه های تخت فولاد اصفهان می رفتند. دعای کمیل می خواندند و با خدا راز و نیازی داشتند. اذان صبح نماز جماعت می خواندند و بر می گشتند. تخت فولاد آن طرف رودخانه و شهر قدیمی اصفهان این طرف رودخانه است.

مرحوم آیت الله شیخ مرتضی ریزی که از علمای بزرگ اصفهان بودند، این افراد را نصیحت می کردند. می فرمودند: شما شب جمعه به تخت فولاد می روید. اشک می ریزید. «اِلَهِی وَ رَبِّی مَن لِی غَیرُک» و «ظَلَمتُ نَفسِی» می گویید. بعد هم نماز صبح می خوانید و با یک حالت رضایتمندانه و با شانه های بالا گرفته و یک حالت تبختر از روی پل خواجو، به این طرف زاینده رود می آیید. یک عده هم از آدم های گناهکار و معصیت کار شب جمعه را به نکبت و معصیت و گناه گذرانده اند و

بی بند و باری کردند و زیر پل رها شده اند.

آنها به شما نگاه می کنند و شما به آنها نگاه می کنید. شما می گویید: - نعوذ بالله - خاک بر سر شما، چقدر آدمهای بدی هستید! جهنمی هستید؟ آن زبان بسته ها هم که زیر پل افتاده اند، می گویند: خوش به حال اینها؟ رفتند دعا خواندند، نماز شب خواندند، وای بر ما، ما از همه پست تر و بدتر هستیم! و همین طور نفس خود را ملامت می کنند و به خود اهانت و جسارت می کنند.

روایات می فرماید: خدا اینها را جا به جا می کند. یعنی آنها را بالا می برد و اینها را پایین می آورد.

تعویض جایگاه عابد و فاسق

امام صادق علیه السلام فرمودند: دو نفر وارد مسجد شدند. یک نفر عابدی بود که سجاده آب می کشید و همیشه مشغول عبادت بود و به خود افتخار می کرد و می بالید و تفاخر می کرد و دیگران را تحقیر می کرد. یک نفر هم فاسق و گناهکار بود. پشیمان شده بود، می گفت: بروم مسجد توبه و خود را اصلاح کنم.

هر دو در یک مسیر به مسجد می آمدند. عابد به خود بالید و گفت: چرا او به مسجد آمده و مسجد را ملوث و آلوده کرده است. اینجا جای من است. با تبختر و خیلی از خود راضی و متکبرانه دو رکعت نماز خواند. آن فاسق هم با شرمندگی و انفعال دو رکعت نماز خواند.

امام صادق ع فرمود: این دو از مسجد بیرون آمدند و خدا جای آنها را

ص:۳۲۳

عوض کرد. یعنی فاسق شد مؤمن و بنده خوب خدا و خدا آن عابد را به خاطر تفاخر و تکبر و عجب و غرور به زمین زد و عبادات او را باطل کرد.(۱)

ما نمی خواهیم بگوییم عبادت چیز بدی است. اما مواظب باشیم غرور ما را نگیرد. گناه چیز بدی است، ولی غرور بدتر از گناه است.

بعضی افراد هم هستند که هیچ عملی ندارند و باز هم مغرور هستند. وضع آنها خیلی خراب است. یعنی عمل نکرده و مغرور است. می گوید: من دل پاکی دارم و می دانم چه کنم. وضع آنها خیلی بدتر است. عمل ندارد، غرور هم دارد.

البته غرور فقط به عبادت نیست. غرور به علم، به مقام، به پول، به زیبایی، به ریاست و به هر چیزی ممکن است باشد. نباید به نعمت خدا ببالیم. نعمت از جانب خداست

اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِن نِعمَهٍ فَمِنکَ لَا إِلَه إِلَّا أَنت؛(۲) خدایا، هر نعمتی که به ما برسد از سوی توست، خدایی جز تو نیست!یکی از راههای رهایی از عجب و غرور این است که همیشه خدا را ببینیم. اگر خدا را ببینیم، اصلا خود را نمی بینیم. چه رسد به این که فعل و کارهای خود را ببینیم. از گناه بترسیم، ولی بدتر از گناه از غرور بترسیم که ریشه تمام فسادهاست.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۱۴؛ بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۱۱.

۲- البلد الامین، ص ۱۵؛ مفاتیح الجنان، ص ۶۰. تعقیب نماز ظهر.

۱۸– عبرت از شیطان

عبادت و عبودیت

گاهی مطرح می شود که ما سی چهل سال است نماز می خوانیم، دعا

می خوانیم، زیارت میرویم، ذکر می گوییم، روزه می گیریم، ولی آن بازتاب و بازخور واقعی که باید داشته باشد و ما را جلو ببرد و متحول و زیر و رو کند نیست. یا درجا زدن است، یا عقب گرد کردن. یعنی عبادت را آورده، ولی جلو نرفته، متحوّل نشده، دعای او مستجاب نشده، قرب پیدا نکرده است. عبادت کرده است، اما همان دروغ را هم می گوید، همان مال حرام را هم می خورد، همان کارهایی که چهل سال قبل می کرده، الآن هم دارد می کند. چرا آن اثری که برای این عبادات در روایات ما آمده، در خود

نمی بینیم؟ پاسخ این سؤال را که چرا ما در جا می زنیم، یا عقب گرد می کنیم، با کلام بسیار زیبایی از مرحوم آیت الله بهجت رحمه الله آغاز می کنیم. ایشان می فرمایند: خدای متعال از ما عبادت نمی خواهد، عبودیت می خواهد. خدا نمی خواهد ما عابد باشیم، می خواهد عبد باشیم. خدا می گوید: عبادت کن، ولی مقصد او از آن عبادت عبودیت است.

ص:۳۲۵

عبادت چیز خوبی است. نماز و روزه باید باشد. عبادت مثل آب و غذاست. نیاز روحی ماست. منتها می خواهیم بگوییم اگر این غذا به جای این که مرا تقویت کند، مرا زمین گیر کند، در آن اشکالی وجود دارد. این اشکال ها را باید برطرف کنیم. یعنی مواد مسموم کننده، یا مضر آن را برداریم تا این عبادت، ما را بارور کند و رشد دهد.

عبودیت یعنی دور خدا چرخیدن، نه دور خود چرخیدن. اگر دور خود چرخیدیم می شود عبادت، اما اگر دور خدا چرخیدیم، می شود عبودیت. عابد دور خود می چرخد، عبد دور خدا می چرخد. این که ما فرمان خدا را بر همه چیز مقدم بداریم، تحت فرمان خدا باشیم، از خودمان بیرون بیاییم، آن ما را نجات میدهد و رشد آور است.

بسیاری از افراد پرچم امر خدا را بلند نمی کنند، پرچم من خود را بلند می کنند. یعنی دور خود می چرخند. هفتاد سال است به میل خودش است. اگر میل او در جایی با فرمان خدا همخوانی داشت اجرا می کند، ولی اگر یک جایی اصطکاک پیدا کرد، با فاصله داشت، حرف خود را بر حرف خدا مقدم می دارد. ان شاءالله باید از مرحله عبادت به عبودیت برسیم. از عابد بودن و خشکه مقدس بودن، عبد و تسلیم خدا بشویم.

آیت الله بهجت می فرمود: پیغمبر خدا فرمودند: من دو یادگار بزرگ در میان شما می گذارم؛ «کِتَابَ اللهِ وَ عِترَتِی»؛ کتاب خدا، قرآن است و عترت من، روایات اهل بیت است. یعنی با یک دست باید قرآن را بگیریم، با دست دیگر روایات اهل بیت عله السلام را.

ص:۳۲۶

انس با نهج البلاغه

بعد از قرآن کتابی مؤثّرتر از «نهج البلاغه» ندیدم. اگر کسی یک مقدار با آن مأنوس باشد، یقین می کند که این شاگرد قرآن است. حقیقت قرآن در وجود صاحب این کلام تجلی پیدا کرده است. «نهج البلاغه» واقعاً مهجور است. ما کم داریم که دوست اهل بیت یک دور «نهج البلاغه» را خوانده باشد. یک مقدار روی آن مطالعه کند. روزی چند دقیقه «نهج البلاغه» را بخواند.

«نهج البلاغه» سه بخش است؛ بخش اول خطبه هاست، بخش دوم نامه هاست و بخش سوم هم کلمات قصار است. اگر خطبه ها طولانی، یا خسته کننده است، کلمات قصار خیلی شیرین و مختصر و پر محتواست.

در بخش خطبه ها خطبه ۱۹۲ طولانی ترین خطبه «نهج البلاغه» است که حاوی مطالب بلندی است. این خطبه، خطبه قاصعه نام دارد. من بارها به دوستان سفارش کردم اگر همه «نهج البلاغه» را مرور نمی کنید، حتماً خطبه قاصعه را یک دور مرور کنید. «نهج البلاغه» را باز کنید و با امیرالمؤمنین یک مقدار مأنوس باشید.

عبرت از کار شیطان

خطبه قاصعه تکبّر و غرور و منیّت ها را خرد کرده است. ما معتقد هستیم آن بت شکنی که می تواند بت واقعی را بشکند، مولا امیر المؤمنین علی علیه السلام است. همان طور که خانه کعبه را از لوث بتها پاک کرد و بتها را

ص:۳۲۷

شکست، بت دل ما و نفس ما را هم مولا حضرت علی علیه السلام باید بشکند. و یک راه آن همین «نهج البلاغه» و این خطبه قاصعه است.

البته این خطبه خیلی مفصل است. من عصاره و چکیده آن را عرض می کنم. شروع خطبه با این بیان نورانی است:

الحَمدُ للهِ الَّذِی لَبِسَ العِزَّ وَ الکِبرِیَاءَ؛ حمد سزاوار خداوندی است که لباس عزت و بزرگی از آن اوست. خداوند لباس بزرگی و کبریایی را مخصوص خود قرار داده است. این را حریم و قرقگاه خود قرار داده و به دیگری حق ورود به این حریم را نداده است. هر کس وارد این حریم شود، او را خرد می کند. حتی به انبیا و اولیای خود هم اجازه ورود به حریم کبریایی را نداده است. حق ندارند من من کنند، از خودشان بگویند. بعد حضرت مثال به شیطان می زنند که بیایید از کار شیطان عبرت بگیرید:

فَاعتَبِرُوا بِمَا کَانَ مِن فِعلِ اللهِ بِإِبلِیسَ إِذ أَحبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِیلَ وَ جَهدَهُ الجَهِیدَ وَ کَانَ قَد عَبَدَ اللهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَایُدرَی أَمِن سِنِی الدُّنیَا أَم مِن سِنِی الآخِرَةِ عَن کِبرِ ساعَةٍ واحِدَةٍ؛ پس از آنچه خدا با شیطان کرد عبرت گیرید. که عمل دراز مدت او را باطل کرد و کوشش فراوان او بی ثمر ماند. او شش هزار سال با پرستش خدا زیست. معلوم نیست این شش هزار سال از سال های دنیاست یا سالهای آخرت. اما با ساعتی که تکبر کرد، خدایش از بهشت بیرون آورد.

ص:۳۲۸

حضرت به دوستان و شیعیان خود این پیام را دادند که بیایید قبل از این که ما را با مرگ و رفتن از این عالم بیدار کنند، از کار شیطان عبرت بگیرید و بیدار بشوید. شیطان شش هزار سال عبادت کرد. شش هزار سال خیلی زیاد است. از زمان پیغمبر ما تا الآن ۱۴۰۰ سال می گذرد. حضرت می فرماید: معلوم نیست این شش هزار سال از سال های دنیایی است، یا از سالهای آخرتی.

چون علی القاعده در کره زمین و منظومه شمسی نبوده است. در آسمان چهارم عبادت می کرده است. بر اساس روایات با ملائکه همراه بوده است. در آنجا کهکشان ها و گردش آنها فرق می کند. قاعدتا سال های آن خیلی

طولانی تر است. یعنی شش هزار سال را باید ضرب در صدها هزار کنیم. شش هزار سال در آن محیطی که بوده عبادت کرد. که نمیدانیم از سال های دنیایی بوده، یا آخرتی.

«إِذ أَحبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهدَهُ الجَهِيدَ ... عَن كِبرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ»

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به همه ما هشدار می دهد که مواظب باشیم! شیطان شب و روز عبادت می کرد. خدای متعال به شیطان و ملائکه خطاب فرمود: امتحان مهمی در پیش دارید، می خواهم شما را امتحان بکنم. حواس شما جمع باشد.

ملائکه ترسیدند و به خدا پناه بردند. شیطان در آسمانها موجه بود. دائم العباده بود. منبری داشت. برای ملائکه منبر می رفت و آنها را موعظه می کرد. ابلیس با انبیا هم مراوده داشته و حرف هایی با آنها رد و بدل کرده

است. گاهی هم موعظه می کرده، موعظه های خیلی زیبا و عالی و نقاط ضعف خود را گفته است.

موعظه شیطان

شخصی به نام علی بن محمد صوفی می گوید: در بیابان می رفتم. کسی به من برخورد کرد. گفت: تو چه کسی هستی؟ گفتم: من فلانی هستم، از آدمیان. گفت: من هم کسی هستم که آدم را از بهشت بیرون کردم. بین هابیل و قابیل دعوا راه انداختم. در هر فتنه ای بوده ام. خدا را در آسمانها عبادت و در زمین مخالفت کردم. من ابلیس هستم و خود را معرفی کرد. چون ابلیس می تواند به شکل های مختلف دربیاید.

می گوید: او را قسم دادم که تجربه تو زیاد است. شیطان علم و تجربه دارد، ولی تقوا ندارد. فرمان نبرده، تسلیم نشده، عبد نیست. عبادت دارد، ولی عبد نیست. دو کلمه حرف زده، که در رأس همه حرف هاست. حرفهای بسیار نابی است.

شیطان گفت: من دو کلمه به تو یاد می دهم. یکی برای دنیای تو و یکی برای آخرت تو؛ که شاه کلید همه حرف هاست:

اقنَع مِن دُنیَاکَ بِالعَفَافِ وَ الکَفَافِ وَ استَعِن عَلَی الآخِرَهِ بِحُبِّ عَلِیِّ بنِ أَبِی طَالِبٍ علیه السلام(۱)مناقب آل ابی طالب عه، ج ۲، ص ۲۵۲؛ بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۱۸۱.(۲) را از دنیای خود به پارسایی و کفایت زندگی قناعت کن و برای آخرت خود به دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام یاری جوا

ص:۳۳۰

۱-

۲-

گفت: اگر می خواهی از سختی ها و زحمتها در امان بمانی، قانع و راضی باش. دنبال چشم و هم چشمی و تشریفات و تجملاّت و مدگرایی نباش. اینها حدی ندارد. مدام از این گل خسته می شویم، از این مبل خسته می شویم، از این موبایل خسته می شویم، اینها انتهایی ندارد.

کسی که به یک زندگی قانع و راضی باشد، هم دنیا راحت است و هم آخرت. آسایش و آرامش دنیایی دارد. به حداقل آنچه خدا رسانده قانع و راضی است. بقیه آن را در راه خدا انفاق می کند. در آخرت هم بدون حساب و کتاب به بهشت می رود.

اگر حکما جمع شوند، شاید به این زیبایی کم بتوانند بگویند. در دنیا قانع و راضی باش، خوشی دنیا را نصیب شما می کند و برای آخرت هم چیزی که از همه بیشتر به درد تو می خورد، حب علی بن ابی طالب علیه السلام است.

شیطان می گوید: من در آسمانها عبادت کردم، در زمین مخالفت خدا را کردم، ندیدم هیچ بیغمبری، هیچ فرشته ای، هیچ عبدی به خدا نزدیک شود، مگر به محبت مولا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام این شخص می گوید: من این را به امام باقر علیه السلام انتقال دادم. فرمودند:

آمَنَ المَلعُونُ بِلِسَانِهِ وَ كَفَرَ بِقَلبِهِ؛ آن ملعون به زبانش ایمان آورد و به دلش کافر شد. فرمود: حرف شیطان حرف درستی است، ولی قلباً ایمان ندارد. از زبان او حرف صحیحی جاری شده است.

ص:۳۳۱

آنچه شیطان را مطرود ساخت

شیطان صبح روزی که رسول خدا صلی الله علیه وآله به معراج رفته بودند، به خدمت پیغمبر آمد و عرض کرد: شما معراج رفتید. در آسمان چهارم از یک منطقه ای عبور می کردید. یک منبری واژگون شده و نیم سوخته بود، دیدید؟ فرمودند: بله. چون عالم ملکوت و بالا را به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله نشان دادند..

به حضرت عرض کرد: آن منبر برای من بود. من در آسمان چهارم منبر می رفتم. عبادت می کردم. هر وقت از عبادت فارغ می شدم، برای ملائکه موعظه می کردم. وقتی خدا خواست من و ملائکه را امتحان کند، همه ملائکه ترسیدند و لرزیدند و به من التماس دعا گفتند. من کسی بودم که اگر تسبیح از دستم می افتاد، ملائکه هجوم می آوردند، و برای تبرک دست به آن می زدند و بعد به من می دادند.

ولی ای پیغمبر، از من به تو موعظه و نصیحت، چیزی که مرا زمین گیر و مطرود و ملعون کرد، کبر و غرور بود. تکبر و خودخواهی و خودمحوری بود. برای همه ملائکه که التماس دعا می گفتند دعا می کردم، برای خودم دعا نمی کردم. می گفتم: کار من که درست است. من نمره اول هستم. من از همه بهتر هستم. این من و من پرستی و خودخواهی و خود محوری مرا زمین گیر کرد

از من به تو نصیحت که هر چه خدا تو را بالا ببرد، از هفت آسمان هم تو را عبور دهد، به خودت نگیر. خود را نبین، خدا را ببین. من

ص:۳۳۲

خودم را دیدم، دور خودم چرخیدم زمین خوردم.(۱) الحق موعظه و نصیحت خوبی است.

شیطان و امتحان الهی

مولاـ امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه می فرماید: بیایید عبرت بگیرید. شیطان شش هزار سال عبادت کرد. خدا خواست امتحانی کند که او عبد است و تسلیم است، یا نه. فرمود: من آدم صفی الله را خلق می کنم. وقتی خلق کردم، به شما دستوری می دهم.

حضرت آدم را آفرید. به همه ملائکه و کسانی که مثل ابلیس همراه ملائکه بودند فرمود:

اسجُدُوا لِآدَمَ؛(۲) به آدم سجده کنید. تمام ملائکه بدون استثنا سجده کردند، کرنش و تواضع کردند.

إِلَّا إِبلیسَ أَبی وَ استکبَرَ وَ کانَ مِنَ الکافِرینَ؛ جز ابلیس که از سجده و امر خدا امتناع کرد، تکبر ورزید و کافر شد.

در این آیه سه کلمه است: «أَبی وَاستکبَرَ وَ کانَ مِنَ الکافِرینَ» اوّل امتناع از امر خدا، یعنی عابد بود، ولی عبد نبود. عبادت داشت، اما عبودیت نداشت و تسلیم نشد. چیزی که ما را نجات می دهد تسلیم است.

ص:۳۳۳

۱- رجوع کنید به: جامع الدرر، ج ۲، ص۳۴۸.

۲- سوره بقره، آیه ۳۴.

ولایت و تسلیم در عبادت

آیا ممکن است عبادتهای ما هیچ ارزشی نداشته باشد، یا این که ارزش دارد و بستگی به نوع جهت گیری ما دارد و شاید یک وقتی این عبادت ما منجر به عبودیت بشود؟

دو شرط اساسی برای عبادت باید باشد؛ شرط اول این که عبادت باید با پذیرش خدا و اولیای خدا باشد. یعنی اگر کسی هزارها سال عبادت بکند، ولی بگوید من حضرت آدم، نماینده خدا را قبول ندارم، یا علی بن ابی طالب را قبول ندارم، عبادت او بی ارزش است. امام عسکری می فرمودند:

مَن ماتَ وَلَم یَعرِف إِمَامَ زَمَانِهِ مِیتَهً جَاهِلِیَّهً؛(۱) هرکس بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است. اگر کسی مستضعف است و از امام زمان به او خبر نرسیده، عبادت او قبول است. ولی کسی که از خدا و پیغمبر به او خبر رسیده و می گوید: من قبول نمی کنم، این عبادتش پذیرفته نیست، مثل شیطان که حضرت آدم را قبول نکرد.

یک شرط اساسی پذیرش، اصول دین است و الآ اگر میلیونها سال کسی عبادت کند، نماز بخواند، روزه بگیرد، صدقه بدهد، کار خیر بکند، گره باز کند، خدا را ملاقات کند و بگوید: من علی بن ابی طالب، نماینده مطلق خدا را قبول ندارم، او را با صورت در آتش جهنّم می اندازند. عبادت منهای ولایت، بی ارزش است. مگر این که مستضعف باشد و متوجّه نشود.

ص:۳۳۴

۱- کفایه الاثر، ص ۲۹۶؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۰۹، وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۴۶

شرط دوم برای عبادتی که کارایی دارد و ما را جلو می برد، تسلیم است. باید دور او بچرخیم، نه دور خود. فرمان نفس را بردن، عبادت نمی شود. بنابراین، هدف عبادت باید عبودیت باشد و این محقق نمی شود مگر این که اهل ولایت و تسلیم باشد.

آنگونه که خدا می خواهد

اما فرق عبادت با عبودیت چیست؟ شیطان خیلی عبادت کرد، ولی وقتی خدا گفت: به آدم سجده کن، گفت: نه، من بهتر هستم. به خدا گفت: تو یک رأی داری، من هم یک رأی دارم. گفت: من برای خودم فهم و شعوری دارم. من خودم هم کسی هستم. به خدا گفت: تو مرا گمراه کردی. نسبت اغوا و اضلال را به خدا داد. بعد هم گفت: «أَنَا خَيرٌ مِنَهَ؛(1) من بهتر از آدم هستم.»

خدا می گوید: من می گویم به آدم سجده کن، او به خدا می گوید: تو نمی فهمی، آدم باید به من سجده کند. من از آتش هستم، بالاتر هستم، او از خاک است و افتاده است. جنس من بهتر است. با خدا که او را خلق کرده بحث و جدل کرد.

در روایت آمده است: شیطان به خدای متعال گفت: به جای سجده نکردن به آدم، من چند هزار سال نماز می خوانم. رکوع آن چند هزار سال و سجده آن هم چند هزار سال است. می خواست شانه خالی کند، باز

۱- سوره اعراف، آیه ۱۲.

می خواست چند هزار سال دیگر دور خود بچرخد. خدای متعال فرمود:

اُریـدُ اَن أُعبَدَ مِن حَیثُ أُرِیدُ لَا مِن حَیثُ تُرِیدُ؛(۱) خواست من این است که آن طور عبادت شوم که من میخواهم، نه آن طور که تو

میخواهی. گاهی می بینیم بچّه از مدرسه آمده، گرسنه و تشنه است، خدا می گوید: اول شکم این بچه را سیر کن. می گوید: نه. بگذار بچه زار بزند و گریه کند، من کاری به این حرفها ندارم، می خواهم نماز اول وقت بخوانم.

یا خدا می گوید: در مسافرت باید نماز دو رکعتی باشد. می گوید: نه، من چهار رکعت می خوانم. این طور به دل من نمی چسبد. وسواسی ها همه این طور هستند. خدا می گوید: یک بار شستی پاک می شود. می گوید: نه. این شیطان پرستی است. راه شیطان است.

فرمان خدا را نمی بریم، دور خود می چرخیم. حاضر است از اینجا تا مشهد، تا کربلا پیاده برود، ولی وقتی مادرش به او می گوید: برو یک نان برای من بخر، نمی رود. حاضر است چندین مدرسه بسازد، اما زکات واجب را نمی دهد. خمس نمی دهد. خمس فرمان خداست. شما اگر میلیاردها صدقه بدهید، جای خمس واجب را نمی گیرد.

خدا می گوید: من می گویم به آدم سجده بکن، می گوید: نه، من دو هزار رکعت دیگر نماز می خوانم. می گوید: من هزار مدرسه درست می کنم. به

۱- تفسیر القمی، ج ۱۱، ص۴۲، بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۱.

خدا قسم، هزار مدرسه جای یک درهم زکات، جای یک درهم خمس واجب را، جای دو رکعت نماز صبح را نمی گیرد. هر چیز به جای خود. نمی گوییم کار خیر را ترک کنید، ولی خدا می گوید: اول واجبات را انجام بده، آنطور که من می گویم.

حال پرستی، یا خدا پرستی؟

یکی از شخصیت های بزرگ فرموده بود: من دعای کمیل می خواندم. حال فوق العاده ای پیدا کردم. «إِلَهِی وَ رَبِّی مَن لِی غَیرُکَ»! اشک سرازیر بود. دل شکسته بود. سیم وصل شده بود. در اوج عروج بودم. حال فوق العاده ای داشتم. حال خانم من هم بد بود. یکمرتبه وسط اوج دعا گفت: حاج آقا برای من آب بیاور. من دیدم الآن در اوج حال هستم. اگر رها کنم، این حال از بین می رود. آنقدر تلاش کرده ام تا این حال خوب به دست آمده است.

از خود پرسیدم: من حال پرست هستم، یا خداپرست؟ آن خدایی که دارم با او حال می کنم، می گوید: با من حال بکن، یا برو آن کار را انجام بده؟ گفت: پا روی نفس و هوی و هوس خود گذاشتم. گفتم: من بنده حال نیستم، بنده خدا هستم. اصلاً حال و گریه نمی خواهم. بلند شدم آب به خانم خود دادم. خدا از من خشنود شد و برکات و خیراتی بعد از این بر من نازل شد که فوق همه آن حالات بود. بیاییم حرف گوش بدهیم.

ص:۳۳۷

زیر پرچم امر خدا

بزرگی کلام زیبایی دارد. می گوید: ما باید پرچم امر را بلند کنیم، نه پرچم من را. بیشتر ما پرچم من را باید زمین بگذاریم و پرچم امر خدا را بلند کنیم. مثل ملائکه باشیم که وقتی خداوند گفت سجده کن، سجده کردند. مثل شیطان نباشیم که هنوز حاضر نشده سجده کند. هنوز هم بعضی ها هستند که حاضر نیستند زیر بار امیر المؤمنین علیه السلام بروند. زیر بار حق و فرمان خدا بروند.

موقع افطار، نماز اوّل وقت خیلی سفارش شده است. اما وقتی سفره پهن است، مهمان ها آمدند، همه گرسنه و تشنه اند و تا حاج آقا و حاج خانم نیایند غذا را نمی کشند. نباید دیگران را معطل کرد. عده ای با شکم گرسنه منتظر ما هستند. می گوید: من نماز اوّل وقت خود را ترک نمی کنم. آو شکم آنها نماز تو را سرنگون می کند. اول بیا بنشین، فرمان ببر.

من آنقدر که از خشکه مقدّس ها و آنهایی که مثل شیطان عبادت می کنند تنفر دارم که از مذهبها تنفّر ندارم. مثل وسواسی ها، می گوید: من باید ده بار آب بکشم. رأی، رأی خود اوست. فقط خود را می بیند. خودمحور است. هفتاد سال است دارد دور خودش می چرخد. این طلسم را باید بشکنیم.

یک جاهایی است که اگر شما نروید، به بقیه غذا نمی دهند. بقیه هم گرفتار شما هستند. نماز اول وقت خیلی مهم است، عبادت خیلی مهم است، ولی عبادت های خود را باید اصلاح کنیم. ما پوسته را می آوریم، در حالی که باید مغز را بیاوریم. باید ببینیم در آن لحظه دستور و امر چیست.

ص:۳۳۸

بازی پیامبر خدا با کودکان

پیغمبر خدا، اوّل عبد واقعی خدای متعال است. بالاتر از پیغمبر نداریم، ولی عبد است. هر جا خدا می گوید: بنشین، می نشیند. هرجا می گوید: بلند شو، بلند می شود. پیغمبر خدا بچه ها را بسیار دوست می داشت. می فرمود: بچه ها را به خاطر صفات برجسته ای که دارند دوست دارم.

پیامبر می خواستند برای عبادت و نماز به مسجد بروند. بچّه ها در کوچه دور پیغمبر را گرفتند. گفتند: شما با امام حسن و امام حسین بازی می کنید. آنها را به دوش می گیرید. ما هم دوست داریم با ما هم بازی کنید. هر یک می گفت: «کُن جَمَلی؛ شتر من باش!» یعنی مرا هم به دوش بگیر. بچه های امت، همه بچه های پیغمبر هستند. فرمودند:

أَنَا وَ عَلِیُ أَبَوَا هَذِهِ الأُمَّهِ؛(۱) من و علی دو پدر این امت هستیم.

حضرت شروع کردند با این ها بازی کردند، بازی های کودکانه. یعنی هیچ غرور و خود برتربینی در حضرت وجود نداشت. یک مقدار که سرگرم بازی شدند. بلال اذان گفت. مردم یک مقدار منتظر شدند. دیدند پیغمبر نیامدند. نماز اوّل وقت است. مقدسها منتظر هستند. پیغمبر خدا نمی خواستند این بچه ها را با کدورت و ناراحتی از خود دور کنند. می توانستند یک تشری بزنند که بروید دنبال کارتان. من را رها کنید، اذان شده و با داد و دعوا کار را تمام کنند. ولی فرمودند: تنگ شدن وقت نماز برای من از رنجاندن این کودکان محبوب تر است.

۱- علل الشرائع، ج ۱، ص۱۲۷

مقداری که طول کشید، بلال آمد که آقا مردم منتظر هستند. حضرت فرمودند: این هم امر خداست.

ما هر شب برای نماز به حسینیه آیت الله بهاءالدینی رحمهالله می رفتیم و پشت سر ایشان نماز می خواندیم. ایشان تا میدیدند بچه ها همراه ما هستند، می فرمودند: بروید در گنجه را باز کنید و شکلاتی، بیسکویتی، برای بچه ها بیاورید، تا سرگرم باشند.

بچه که نماز را متوجه نمی شود. اگر این کار را نکنیم، بچه نمازهای ما را می خورد. وقتی سرگرم و آرام شدند، راحت با خدا صحبت می کنیم. اینها هم جدا از خدا نیستند. دل اینها هم مملو از محبت خداست. خدایی هستند. امر خدا این است که به بنده های خدا برسیم.

پیغمبر خدا به بلال فرمودند: می توانی بروی منزل و چیزی پیدا بکنی که ما این بچه ها را سرگرم کنیم. بلال رفت هشت گردو پیدا کرد و آورد. بچه ها خیلی صاف و ساده هستند. زود راضی می شوند. به قول یک آقایی می گفت: مهمان به خانه می آید. یک شکلات به بچه می دهد، می گوید: من را بیشتر دوست داری یا پدرت را؟ پدر خود را با یک شکلات می فروشد. گردو آوردند. به بچه ها فرمودند:

أَتَبِيعُونَنِي جَمَلَكُم بِهَذِهِ الجُوَيزَات؛ آیا حاضر هستید با این گردوها مرا معامله کنید؟ گفتند: بله، گردو می خواهیم. حواس آنها به سمت گردوها رفت.

سرگرم گردو خوردن، یا بازی با گردو شدند و پیغمبر راحت شدند. به طرف مسجد آمدند. تبسمی کردند و فرمودند:

رَحِمَ اللهُ اَخی یُوسُفَ باعُوه بِثَمَنٍ بَخسٍ دَراهِمَ مُعدُودَهٍ...؛(۱) خدا برادرم یوسف را رحمت کند. برادرانش او را به چند درهم اندک

فروختنـد. ولی بچه هـای این امت مرا به هشت گردو فروختنـد. مواظب باشـیم گردوی دنیـا ما را فریب ندهـد. این دنیا ما را از پیغمبر خدا غافل نکند.

واجبی که فدای مستحب میشود!

این به این معنا نیست که عبادت نکنیم. عبادت چیز خوبی است، ولی عبادت ما بایـد با محتوا و با کیفیت باشـد. تسـلیم باشـیم. فراوان داریم که سـینه می زنـد، هیئت می رود، کارهای خیر زیاد انجام می دهـد، ولی باید ببینیم که آن امر اصـلی که اولویت دارد چیست؟

مثلا اعتکاف میرود، خادم امام رضا و حضرت معصومه می شود، آیا پدر و مادر او راضی هستند؟ شوهر او راضی است؟ آیا او که اعتکاف رفته، خانم او در خانه نمی ترسـد؟ می گوید: من شب در خانه تنها هسـتم، تا صـبح در خانه می لرزم، و شوهر من به اعتکـاف رفته است. اعتکاف مسـتحب است، ولی حفظ ناموس و حفظ دین واجب است. گاهی ما واجب را رها می کنیم و به مستحب می رسیم.

۱- حکایت های شنیدنی، ج ۱، ص۲۴؛ به نقل از نفائس الأخبار، ص۲۸۶.

بدترین غرور

بعضی ها دستورات واجب دین را انجام نمی دهند و در واقع عبادتی ندارند،

پس آنها از این که در مقابل خدا بایستند در امان هستند؟

ما می گوییم آنهایی که عبادت می کنند، درس می خوانند، کار خیر می کنند، باید مواظب باشند غرور آنها را نگیرد، که این یک آفتی است. ولی کسی که اصلاً درس نمی خواند، اصلاً عبادت نمی کند، وضع او خیلی خراب است.

ممکن است بگوییم آفت غرور را نـدارد. ولی بـدترین غرور را دارد؛ چون زیر بـار فرمان خـدا نمی رود. در مقابل فرمان خـدا سینه سپر کرده است و می گوید: انجام نمی دهم. به خلاف کسـی که کاری می کند، یک سرمایه ظاهری دارد، زیر بار فرمان خدا می رود، ولی اشتباه کرده و به این سرمایه تکیه کرده است. باید به خدا تکیه کند.

اما کسی که هیچ کاری نکرده، فرمان خدا زیر پا گذاشته است و می گوید: من مغرور نیستم. باید بگوییم غرور تو از همه آنها بیشتر است؛ چون زیر بار فرمان خالق هستی نرفته ای، همان طور که شیطان نرفت.

بیاییم در مسـیر بندگی و عبودیت، مثل شـیطان نباشیم، از کار شیطان عبرت بگیریم. شیطان عبادت داشت، ولی عبادت خود را در مسیر صحیح بندگی خدا قرار نداد. آنهایی که هیچ کاری نمی کنند و مغرور هستند، بدتر هستند.

ص:۳۴۲

۱۹- عبودیت و بندگی

قطع دوستی

حدیث زیبایی از مولا ـ امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است که شاید چند سال است مرا به خود مشغول کرده و الطاف بزرگی را در آن نهفته دیدم. بسیار نوید و بشارت در آن وجود دارد. حضرت امیر می فرماید:

لَا تَقطَع صَدِيقاً وَ إِن كَفَرَ؛(۱) با دوست خود قطع رابطه نکن،هرچند کافر شود! یعنی اگر با کسی رفاقت و دوستی و علاقه ایجاد شد و با او دوست هستی، با او قطع نکن، هرچند کافر شده است. این حدیث خیلی تکان دهنده است. مظهر وفا و صفا و عنایت ویژه حضرت امیر به همه دوستان ایشان است. و درسی است که به ما می دهند.

یکی از چیزهایی که ما گرفتار آن هستیم، این است که با بسیاری از

۱- غرر الحکم، ص ۷۴۴.

نزدیکان، یا دوستان خود با کمترین اصطکاک، با کمترین مشاجره، با کمترین پیشامد، قطع رابطه می کنیم.

حضرت امیر علیه السلام دست بالا را فرموده اند. اگر کافر هم شد، او را رها نکن.

یکی از اساتید بزرگ می فرمودند: من دوستی داشتم که انسان فوق العاده ای بود. با هم در مجالس می رفتیم. ایشان صحبت می کرد، بحث می کرد، مناظره می کرد، بعضی جاها جوابی برای گفتن نداشت. گاهی هم غالب می شد. من هم سکوت می کردم و گوش میدادم.

یک روز یک جا جوابی برای گفتن نداشت و مغلوب شد. بعد کمی عصبانی شد. به من گفت: فلانی تو چرا به من کمک نمی کنی؟ مگر مؤمن آن نیست که در حق به انسان کمک کند؟ گفتم خیر، مؤمن این نیست. گفت چطور؟ گفتم: مؤمن آن است که در حق و باطل به تو کمک کند.

او خیلی تعجب کرد. گفت: در حقّ و باطل؟ گفتم: بله. گفت: چطور؟ گفتم: در حق که همه عالم باید به تو کمک کنند، ولی دوست صمیمی و واقعی، یا زن و شوهر واقعی این است که در حقّ و باطل همراه هم باشند.

یعنی چه در باطل همراه هم باشند؟ یعنی اگر شخص در چاله هم رفت، ما به زحمت بیفتیم برویم او را از چاله در بیاوریم. نگوییم: ما در حق کمک می کنیم، ولی در باطل او را تنها می گذاریم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله سی حق برای مسلمان بر گردن برادر مسلمانش بر شمردهاند: یکی هم این است:

یَنصُرُهُ ظَالِماً وَ مَظلُوماً؛(۱) او را کمک کند، ظالم باشد یا مظلوم. یعنی مؤمن باید بار و کمک برادر مؤمن خود باشد، چه در حال ظالم بودن او، چه در حال مظلوم بودن او. بعد فرمودند:

فَاَمَّا نُصرَتُهُ ظالماً فَیَرُدُّهُ عَن ظُلمِهِ وَ اَمَّا مَظلوماً فَیعینُهُ عَلی أَخذِ حَقِّهِ؛ اما یاری او در ستمکاری اش این است که او را از ستمش برگرداند. و یاری در مظلومی او این است که کمکش کند حقش

را بستاند. در حال مظلوم بودن که خیلی واضح است، یعنی به یک معنا وظیفه همه هستی و عالم است به او کمک کنند. اما اگر ظالم شده، باید برویم جلوی ظلم او را بگیریم. ببینیم چه کمبودهایی داشته که دست به دزدی زده، دست به اعتیاد زده، دست به باطل زده، دست به ظلم زده است. آنجا هم خود را مسئول بدانیم و برویم دست او را بگیریم.

منفی گرایی

یکی از اشکال های بزرگی که در روابط اجتماعی وجود دارد، این است که حالت منفی گرایی ما خیلی بالا است. مثلاً در خانواده اگر کسی معتاد شد، ما باید او را رها کنیم، یا آنجا وقت کمک کردن است؟ باید به او کمک کنیم. ببینیم چرا گرفتار شده است. اگر ما هم رها کنیم، او می رود با قاچاقچی ها و به سیم آخر می زند. کسی که زمین خورده است، بیشتر می طلبد به او کمک

۱- اعلام الدین، ص۳۲۱؛ بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۲۳۶.

کنیم، جلوی گناه او را بگیریم، جلوی باطل او را بگیریم.

خانمی که پنجاه سال در خانه غذا پخته، خوب کار کرده، حالا یک روز غذا درست نکرده، یا دست پخت او خوب نشده، ما به رخ او می کشیم، آن را برجسته و بزرگ می کنیم. این واقعه خلاف انسانیت و انصاف و خلاف دین و ایمان است. ما روی عیبها و بدی ها متمرکز نشویم. خوبی ها را هم ببینیم.

باید خوبی ها را ببینیم، در عین حال اشتباهات را هم محترمانه، صمیمانه و مشفقانه تذکر بدهیم تا آن اشتباه را برطرف کند. این بشارت بزرگی است که حضرت امیر می فرماید: «لَا تَقطَع صَدِیقاً وَ إِن کَفَرَ»، یعنی اگر دوستی داری و با او خیلی صمیمی هستی و این دوست دارد از اسلام بیرون می رود و کافر می شود، ببین چه مشکلاتی پیدا کرده، کجا کمبود دارد، کجای کار او ایراد دارد، برو او را برگردان، قطع نکن که به انتهای جهنم برود. این اشتباه است.

ما همین را هم از امامها توقع داریم. بشارت بزرگی که اگر هم خطا و اشتباه می رویم، قطعا آنها به این حدیث عمل می کنند. یعنی ما اگر عناد نداشته باشیم و اشتباه می کنیم و روحیه برگشت داشته باشیم، آنها ما را رها نمی کنند، چون خودشان فرمودند: «لَا تَقطَع صَدِیقاً وَ إِن کَفَرَ».

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن

مصلحی توای تو سلطان سُخُن

کیمیا داری که تبدیلش کنی

گرچه جوی خون نُبود نیلَش کنی

این همه میناگریها کار توست

این همه اکسیرها ز اسرار توست

ص:۳۴۶

خدا «مُبَدِّلُ السَّیِّئَاتِ بِالَحسَنَات» است. بدیها را به خوبی تبدیل می کند. ما هم ان شاء الله همینطور باشیم، با دوستان و بستگان خود، با خدا، با کمترین چیز قهر نکنیم. با یک دوست صمیمی قهر نکنیم.

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: من وقتی در مقام شفاعت قرار بگیرم، از چند نفر شفاعت می کنم، از جمله دوستی که در جاهلیت داشتم که با من صمیمی بوده است.(۱)

تکبر و غرور

در مسیر زندگی خود باید منعطف باشیم. ببینیم خداوند کجا از ما چه خواسته است. امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: بیایید از کار شیطان عبرت بگیرید. اور زمین خورد و از عبودیت و عبد بودن و بندگی خدا جدا شد. و با این که معلم ملائکه و عابد و زاهد بود، از آسمان چهارم طرد شد. به خاطر این که تمکین نکرد، تسلیم امر خدا نشد. «عَن کِبرِ سَاعَهٍ وَاحِدَهٍ؛ تکبّر یک لحظه او را به زمین زد و به مقابله با خدای متعال را داشت. این تکبر عبادت شش هزار سال او را حبط کرد و از بین برد. کبریایی لباسی است که مخصوص خداست.

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: من به شما هشدار می دهم که مبادا شیطان به دردی که خود او گرفتار شد، یعنی درد تکبّر و غرور، شما را مبتلا کند.

یکی از انبیا به شیطان رسید. پرسید: چه وقت شش دانگ بر بنی آدم

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۵؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۸؛ بحارالانوار، ج ۸ ص ۳۶.

سوار می شوی؟ گفت: وقتی او را به غرور و تکبر و خودخواهی و خودمحوری بیندازم، شش دانگ سوار او شدهام. یعنی مهار او دست شیطان است. حضرت امیر علیه السلام فرمودند:

فَعَدُوُّ اللهِ إِمَامُ المَتَعَصِّبِینَ؛(۱) پس دشمن خدا، شیطان، پیشوای گردنکشان است. یعنی امام و رهبر متعصبین، متکبرین، خودخواه ها و مغرورها شیطان است. مواظب باشید به دردی که او گرفتار شد، گرفتار نشوید. مراقب باشیم به خاطر تکبر زیر پرچم شیطان نرویم. شیطان تسلیم ولی خدا که حضرت آدم بود نشد. حضرت آدم خلیفه خداست. خدا به شیطان گفت: اقرار کن، قبول نکرد. گفت: من بهتر هستم. تسلیم فرمان خدا هم نشد. وقتی فرمود: سجده کن! گفت: من سجده نمی کنم و در مقابل خدا ایستاد. گفت: من بهتر هستم. من از آتش هستم و او از خاک. آتش بالاتر است و خاک پایین و پست است. او باید به من سجده کند. با خدا لجبازی کرد.

انعطاف در برابر امر خدا

چیزی که خدا می خواهد عبد بودن و تسلیم بودن است، نه عبادت ممکن است کسی نماز بخواند، روزه بگیرد، ولی سر بزنگاهها که خدا می گوید: اینجا نماز نخوان، اینجا روزه نگیر، اینجا شکسته بخوان، اینجا این

۱- نهج البلاغه، ص ۲۸۶.

کار واجب تر را انجام بده، أو بگوید: نه من عادت کرده ام، یا مرا راضی نمی کند، من باید این کار را انجام دهم. این خشک مقدس بودن و منعطف نبودن در برابر فرمان خدا و جمود داشتن است.

جمود بر آنچه که خود من می گویم، جمود بر این که هر چه من می فهمم، نه آنکه مجتهد می گوید، نه آن که استاد و کارشناس می گوید. نه آن که خدا می گوید. ما نباید عادت پرست شویم، نباید رسم پرست باشیم، نباید خودپرست باشیم. در هر زمینه ای باید ببینیم خدای متعال چه می گوید.

شکی نیست که فضیلت نماز اول وقت بالاتر است، روزه مستحبی خیلی سفارش شده است، اما اگر جایی با حق مهم تری اصطکاک کرد، نگوییم من حاضر نیستم از آن دست بردارم.

با پدر و مادر باش!

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که جوانی خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمد و به پیغمبر خدا عرض کرد: «اِنّی راغِبُ فِی الجِهادِ نَشِیطُ؛ من بانشاط چالاک هستم و میل و رغبت به جهاد هم دارم.» دوست دارم به میدان جنگ بروم و بجنگم. حضرت فرمودند:

فَجاهِد فی سَبیلِ اللهِ فاِنَّکَ إن تُقتَل کُنتَ عِندَ اللهِ تُرزَق وَاِن مِتَّ فَقَد وَقَعَ أَجرُکَ عَلَی الله وَإِن رَجَعتَ رَجَعتَ مِنَ الذُّنُوبِ کَما وُلِدتَ؛ در راه خدا جهاد کن، که اگر به شهادت برسی، در نزد خدا روزی داری. و اگر در این راه از دنیا رفتی، اجر تو با خداست. و اگر

از جهاد به سلامت بازگشتی، از گناهانت بازگشتی، مثل روزی که به دنیا آمده ای!

معمولاً ـ روحیه سلحشوری در جوان ها و نوجوان ها زیاد است. حضرت فرمودند: خیلی خوب است، اگر شما بروید شهید بشوید، «عِنـدَ رَبِّکَ تُرزَقُ؛ در نزد پروردگارت روزی میخوری.» خدا در قرآن می فرماید: شهدا پیش خدا رزق و روزی می خورند. اگر هم در مسیر جنگ از دنیا بروی، اجر تو با خداست. اگر هم سالم برگردی، خدا بهشت را بر تو واجب می کند. در هر صورت همه طرف آن خوب است.

عرض کرد: ولی یا رسول الله، من پدر و مادر پیری دارم که آنها دوست ندارند من بروم. می گویند: به ما رسیدگی کن. کار ما را انجام بده. اگر تو بروی ما کسی را نداریم.

یک موقع جبهه نیرو ندارد، رفتن به جبهه واجب عینی است. اگر نرویم شکست می خوریم. آنجا پدر و مادر هم باید رضایت بدهند. پدر و مادر هم یک جاهایی باید فرمان خدا را ببرند. یعنی بگویند اینجا که خدا می گوید: برو، ما هم جان و مال می دهیم. واقعاً ما مدیون پدر و مادرهایی هستیم که جانباز دادند، شهید دادند، ایثار کردند. ثواب اینها کمتر از خود شهدا نیست. پار� جگر خود را در راه خدا انفاق کرده اند.

یک جاهایی است که پدر و مادر باید تسلیم باشند. اگر خدا می گوید: به جبهه برود، جان امام در خطر است، اصل اسلام در خطر است، برود. امّا یک جایی است که نیرو در جبهه هست. این سؤال موردی است که نیرو در

جبهه به انـدازه کـافی بوده است. این هم به طور داوطلب می خواسـته برود. وقـتی گفت پـدر و مـادر من مسن هسـتند، راضـی نیستند من بروم، می گویند: پیش ما باش به ما رسیدگی کن، حضرت فرمودند:

فَقِرَّ مَعَ وَالِدیکَ فَوَالَّذِی نَفسِی بِیَدِهِ؛ لَأُنسُهُمَا بِکَ یَوماً وَلَیلَهً خَیرٌ مِن جِهَادِ سَنَهٍ؛(۱) در این صورت با پـدر و مادر باش. سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، یک شبانه روز انس با پدر و

مادر بهتر از یک سال جهاد است. فرمودند: اگر فرمان خدا را ببری و در خانه به پدر و مادر خدمت کنی، و یک شبانه روز در خدمت پدر و مادر باشی، از جهاد یک سال بالاتر است.

اطاعتی که موجب آمرزش شد!

ما بایـد عبد باشـیم، ببینیم خدا چه می خواهد. از امام صادق علیه السـلام به روایت شده است که در زمان رسول خدا صـلی الله علیه وآله مردی از انصـار می خواست به مسـافرت برود. به خانم خود گفت: من چنـد روز به مسافرت می روم و بر می گردم. راضی نیستم از منزل بیرون بروی. این چند روز در خانه باش.

میدانیـد اگر شوهر وظیفه خود را انجـام بدهـد، بیرون رفتن زن از خانه، بایـد با رضایت شوهر باشـد. یا زن بدانـد شوهرش قلباً راضـی است. این فتوای همه فقهاست. این حکم شاید برای بعضـی سـنگین باشد، ولی فتوا همین است. تسـلیم بودن خیلی مهم است.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۶۰، الأمالی للصدوق، ص ۴۶۲؛ بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۵۲.

ایشان به مسافرت رفت. اتفاقاً پدرش بیمار شد. زن کسی را نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله فرستاد و گفت: شوهرم به سفر رفته و گفته است که من از خانه خارج نشوم تا باز گردد. اکنون پدرم بیمار شده، شما اجازه می فرمایید به عیادتش بروم؟ فرمودند:

اجلِسی فی بَیتِکَ وَ اَطیعی زروجَک؛ در خانه بمان و به فرمان شوهرت عمل کن!

پدرش از دنیا رفت. از رسول خدا صلی الله علیه وآله سؤال کرد: پدرم وفات کرد. شما اجازه می دهید در نمازش شرکت کنم؟ فرمودند: نه، در منزل خود بمان و اطاعت شوهر نما. پدر را دفن کردند. رسول خدا صلی الله علیه وآله کسی را نزد آن زن فرستادند و پیغام دادند:

اِنَّ اللّه عَزَّ وَ جَلّ غَفَرَ لَکِ اَبیکِ بِطاعَتِکَ لِزَوجِکَ؛(۱) خداوند عزّ وجل بی تردید تو و پدرت را به خاطر اطاعتی که از فرمان شوهر بردی آمرزید. شاید برای بعضی ها سنگین باشد، با احساسات سازگار نباشد، ولی فرمان بردن خیلی مهم است.

بر اثر این که تسلیم حکم خدا بود، غیر از این که خود او مورد لطف و عنایت خدا قرار گرفت، پدرش هم آمرزیده شد. چه بسا انسان به تشییع جنازه می رود، اما ممکن است هیچ اثر عملی نداشته باشد.

۱- الکافی، ج ۵، ص ۵۱۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۴۲: بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۱۴۵.

صرف نظر کردن از تشییع پدر!

استادی به نام شیخ عبد الکریم حامد رحمهالله داشتیم که خیلی بزرگوار بود. شاگرد شیخ رجبعلی خیاط بود. در مشهد زندگی می کرد. می فرمود: من در طول عمر خود یک مرتبه خلف وعده نداشتم.

ایشان می فرمودند: قبل از انقلاب، حدود پنجاه سال قبل، من در مشهد بودم. پدر من در تهران بود. به من تلگراف زدند که پدر شما از دنیا رفته است. خود را زود برسان. می خواستم به تهران بیایم و به تشییع جنازه پدر خود برسم، ولی فردای آن روز در مشهد به کسی وعده داده بودم. آدرس و تلفنی هم از او نداشتم که به او خبر بدهم که پدرم فوت کرده و من نمی توانم بیایم.

تشییع پدر واجب عینی نیست، مستحب است. ولی انجام وعده واجب است. خلف وعده از گناه کبیره است. کسانی که از اول می دانند که نمی توانند و می دانند که این کار در توان آنها نیست، بی جهت وعده ندهند. این گناه خیلی بزرگی است.

ایشان فرمودند: من از خدا، از اولیای خدا کسب تکلیف کردم. گفتند: وظیفه تو این است که به وعده خود عمل کنی. من دیدم دسترسی به طرف ندارم، ماندم و از تشییع جنازه پدر خود صرف نظر کردم.

رعایت حال دیگران

خدا همه بزرگان را رحمت کند. مرحوم آیت الله بهاء الدّینی رحمه الله در این

ص:۳۵۳

نکات ریز دقیق بودند. مرحوم آقای شیخ حسین حیدری با مرحوم آیت الله بهاء الدینی خیلی مأنوس بود. هر هفته تقریباً آقا را به منزل خود می برد و به آقا خیلی خدمت می کرد. آقا هم او را دوست داشتند.

ایشان نقل می کند که من بعضی از وقتها برای منبر به مسافرت می رفتم. آیت الله بهاء الدینی را هم می بردم. یک مرتبه به آقا عرض کردم ما کرج منبر داریم، شما هم اگر دوست دارید بیایید. فرمودند: باشد. همراه من آمدند. من آقا را منزل میزبان پیاده کردم و برای منبر رفتم. پس از روضه و عزاداری، دیر وقت آمدم، شام خوردیم و خوابیدیم.

آیت الله بهاء الدینی معمولاً شبها هم زود میخوابیدند و از آن طرف دو سه ساعت قبل از اذان بلند می شدند. آقای حیدری کاشانی می گوید: اذان صبح از خواب پریدم. دیدم آیت الله بهاء الدینی در رختخواب هستند. با نگرانی از ایشان پرسیدم: آقا شما قبل از اذان بیدار نشدید؟

ایشان فرمودند: ما سحر بیدار بودیم، ولی ملاحظه شما را کردیم. گفتیم منبر بوده اید. دیر وقت آمده اید و خسته هستید. اگر بلند شویم ممکن است سر و صدا شود و شما بیدار شوید. این بود که از جا بلند نشدیم.

بعضی موارد است انسان باید ایثار کند. در رختخواب هم می شود با خدا نجوا و درد دل کرد.

حضرت امام له که سحر بلند می شدند، مواظب بودند چراغ روشن نکنند، در را آرام بندند، دیگران را بیدار نکنند. بعضی هستند صبح که می خواهند سر کار بروند، همه آپارتمان را از خواب بیدار می کند با بوق و

سر و صدا، همه را بیدار می کنند.

عبد بودن این است که به وظیفه عمل کنیم. اگر هم تشخیص نمیدهیم، از اهل آن بپرسیم که اینجا وظیفه من چیست. برخی پدر و مادرها شکایت می کنند که فرزند ما به ما توجه نمی کند. به دیگران خیلی رسیدگی می کند، ولی به ما نمی رسد. بعضی خانم ها می گویند: شوهر ما به غریبه ها، خیلی رسیدگی می کند، ولی به خانواده خود که واجب النّفقه او هستند رسیدگی نمی کند. این خلاف فرمان خداست.

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

یا عَلیُّ اِذا رَأَیتَ النّاسَ یَشتَغِلُونَ بالفَضائِلِ بالفَضائِل فَاشتَغِل اَنت بِاِتمامِ الفَرائِضِ؛(۱) یا علی، وقتی دیدی مردم به مستحبات پرداختند و واجب را رها کردند، بر تو باد که واجبات را به طور کامل انجام دهی. همیشه فرمان واجب و اولویت های خدا را جدی بگیریم تا عبد واقعی خدا باشیم. عبادت را باید انجام دهیم، منتها مغز و روح و جان عبادت ما تسلیم بودن و عبد بودن است.

چکیده بحث

یکی از چیزهایی که می تواند تکبر و غرور را از ما دور کند، فرمایشات مولا علی علیه السلام است که مهر و محبت دنیا را در دل انسان سرد و انسان را خدایی و آخرتی می کند.

۱- المواعظ العددیه، ص ۳۸۰.

عرض کردیم: خطبه قاصعه طولانی ترین خطبه «نهج البلاغه» است.

عمده بحث حضرت در این خطبه درباره تکبر و غرور است. فرمایشات فوق العاده ای است.

حضرت فرمودند: بیایید از کار شیطان عبرت بگیرید. شش هزار سال خدا را عبادت کرد، اما به خاطر یک لحظه تکبر و غرور، خدا همه آنها را حبط کرد. بعد از شیطان چه کسی می تواند محفوظ باشد؟ او زمین خورد، ما عبرت بگیریم که زمین نخوریم و به دردی که او مبتلا شد، مبتلا نشویم.

ص:۳۵۶

۲۰- بلا و رهایی از کبر

فلسفه ابتلائات

گاهی به ذهن می آیـد که خـدا ما را خلق کرده است برای این که ما را به کمال برسانـد. چرا در این دنیا ما را تحت فشار می گـذارد؟ بیماری، فقر، حرف مردم، اختلافات، ناراحتی ها و کـدورتها از گرفتاری های ما در این دنیاست. خوشـی ها همیشه با ناخوشی ها توأم است. نوش ها با نیش ها توأم است. آشتی ها با قهر توأم است. خلاصه رفاه و آسایش مطلق در دنیا نیست.

چرا خدا ما را در یک جایی خلق نکرد که مثل حضـرت آدم که ابتدا در رفاه و بهشت بود، ما هم در رفاه و بهشت باشیم؟ آدم در دنیایی پر از ابتلاست. چنان که امیر المؤمنین علیه السلام در وصف دنیا فرمودند:

دَارٌ بِالبَلاءِ مَحفُوفَهٌ؛۱(۱) خانه ای که در بلا پیچیـده شده است. چرا خداوند ما را تحت فشار می گذارد؟ گرفتاریها، بیماری ها، غصه ها برای چیست؟ چرا هر کسی به یک نحوی می نالد؟ چرا خوشی مطلق در

ص:۳۵۷

۱- نهج البلاغه، خطبه۲۲۶.

دنیا نیست. این فشارها برای چیست؟ حضرت امیر علیه السلام در پاسخ این پرسش می فرماید:

وَلَکِنَّ اللهَ یَختَبِرُعِبَادَهُ بِأَنوَاعِ الشَّدَائِدِ وَیَتَعَبَّدهُم بِأَنوَاعِ المَجَاهِدِ وَیَبتَلِیهِم بِضُرُوبِ المَکَارِهِ،(۱)

ولیکن خداوند بندگانش را به سختیهای گوناگون می آزماید و با انواع تلاشها از آنان

بندگی می خواهد و با امور ناخوشایندی آنان را امتحان می کند. خدای متعال که پاک و منزه است، بندگان خود را به انواع سختیها آزمایش می کند. با انواع فشارهای روحی و جسمی، ناراحتی ها، بیماری های فقر و سختی ها، امتحان می کند. خدا که مهربان است و بد بنده خود را نمی خواهد و نیازی به بنده خود ندارد، اما چرا این قدر او را با این سختی ها و فشارها مشت و مال می دهد؟ حتی انبیا و اولیای خود را بیشتر از دیگران تحت فشار قرار می دهد. هر کسی که بیشتر به خدا و اولیای خدا نزدیکتر است، بیشتر تحت فشار قرار می گیرد.

هر که در این بزم مقرّب تر است

جام بلا بیشترش می دهند

مگر امام حسین علیه السلام به خدا نزدیک نبود؟ چقدر فشار و امتحان و بلا و مصیبت دید؟ خداوند انواع تلاش ها را برای عبادت و بندگی خودش از بندگان خود می خواهد. باید بلند شود نماز صبح بخواند. باید روزه بگیرد. باید تشنگی و گرسنگی بکشد. حج چقدر زحمت دارد! تکلیف زحمت دارد. چرا خداوند با انواع واجبات و عبادت ها ما را امتحان می کند؟ چرا با

۱- همان، خطبه ۱۹۲.

چیزهـایی که برای مـا ناخوشاینـد است ما را امتحان می کنـد؟ حضـرت امیر علیه السـلام می فرماینـد: تمام فشارها و امتحانها و تلنگر زدنها برای این است:

إِخرَاجاً لِلتَّكَبُّر مِن قُلُوبِهِم وَ إِسكَاناً لِلتَّذَلُّلِ فِي نُفُوسِهِم؛ برای بیرون کردن کبر و خودپسندی از دلهاشان و جای دادن فروتنی در جانهاشان.

حضـرت دارنـد فلسـفه این بلایـا و ابتلائات را بیان می فرماینـد. فلسـفه تمام این فشارها این است که تکبر ما را نگیرد. اگر هم گرفته است بیرون برود. خود را بالا نگیریم و آن بلایی که به سر شیطان آمد، به سر ما نیاید.

شکستن «من»

در تمـام مـدّت خـدا مراقب است که این منِ مـا ظهور و طلوع نکنـد. فکر نکنیم خـبری هست و در مقابـل خـدا قـد علم کنیم. ابتلائات برای این است که نفس ما را خوار و ذلیل کنـد و من ما را بشـکند. همه اینها برای شکسـتن این من است. باید این من را بشکنیم. اگر نشکنیم ما را می شکنند.

فرعون را هنگام مرگ شکستند، ولی آن موقع فایده ندارد. بعضی را با آتش جهنم می شکنند. باید خودمان را بشکنیم، قبل از این که مـا را بشـکنند. بایـد تکبر را از دلهـا بیرون کرد و حـالت شکسـتگی و ذلت و افتادگی را در درون خود جای داد. تمام فشارها برای این است.

مولانا در کتاب «فیه ما فیه» می گوید: این را بدان که هیچ وقت دو «من»، در یک جا نمی گنجد. یا باید تو باشـی، یا باید خدا باشد. یا باید تو بمیری، یا

او بایـد بمیرد. او که « حَیٌّ لَا یَمُوتُ» است و نمی میرد. پس تو بایـد بمیری. اگر نمیری این قـدر تو را تحت فشار قرار می دهند تا جانت را بگیرند. پس بهتر این است که دست بلند کنید و تسـلیم شوید. اگر تسلیم شدید، شما هم «حَیَّ لَا یَمُوتُ» می شوید. اگر تو به « حَیٌّ لَـایَمُوتُ» جان دادی، «فَانِیَ فِی اللَّه» و «بَاقِیَ بِالله» و « حَیَّ بِالله» می شوی. زنـده می شوی. هیـچ وقت دو سـلطان در یک اقلیم نمی گنجند.

اصلا ابتلائات برای نفس ماست و نفس ما هم دشمن ماست. اگر دشمن ما زمین بخورد و پایین بیاید، قلب و روح ما خوشحال می شود. رسول خدا فرمودند:

أَعدَی عَدُوِّکَ نَفسُکَ الَّتِی بَینَ جَنبَیکَ؛(۱) دشمن ترین دشمن تو، همان نفس توست که با خود داری.

شوق دیدار

البته اهل بیت نفس اماره ندارند. این شرح حال ماست. ابتلائات آنها با خدای متعال یک حساب دیگر است. روح آنها ملاقات خدا را از همه چیز بیشتر می پسـندند. بدن آنها ناراحت می شود، گریه هم می کنند، ولی روح و قلب آنها می گوید: «تَسـلِیماً لِأمّرِکَ». از این لذّت می برند.

بر این اساس است که هر چه ابتلائات و فشارهای حضـرت اباعبدالله زیاد می شد، چهره حضرت برافروخته تر می شد و روح و جان او برای

۱- مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۹ عده الداعی، ص ۳۱۴؛ بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۶۴.

ملاقات خدا بیشتر شوق بیشتری پیدا می کرد. این ابتلائات بر بدن و نفس است، ولی روح و جان خوشحال است.

اصحاب امام حسین علیه السلام سختی نیزه و شمشیر را حس نمی کردند، از بس شوق و عشق و محبت خدا در دل آنها بود. رسول خدا صلی الله علیه وآله در توصیف اصحاب حضرت سید الشهدا علیه السلام به آن حضرت خطاب فرمودند:

وَیُستَشهَدُ مَعَکَ جَماعَهُ مِن أَصحابِکَ لا یَجِدُونَ اَلَم مَسَّ الَحدید؛(۱) گروهی با تو شهید می شوند که درد نیزه و شمشیر را در خود احساس نمی کنند.

از بس خدایی شده بودند، لذّت هم می بردند. چون بدن ما برای دنیاست. این بدن باید خرج روح و راه خدا شود.

گریزگاه انسان

در هر صورت به فرموده امیر المؤمنین علیه السلام همه ابتلائات برای این است که تکبر را از دلها بیرون کند و ذلت را در نفوس ما بکارد.

وَ لِیَجعَلَ ذَلِکَ أَبوَاباً فُتُحاً إِلَی فَضلِهِ وَ اَسباباً ذُلُلًا لِعَفوِهِ؛ برای این که آن آزمایش را درهای گشوده به سوی فضل و احسان خود و وسائل آسان برای عفو و بخشش خویش قرار دهد. ما خیلی آقازاده نیستیم که به زبان خوش به سوی او برویم. اگر خدا فشار اقتصادی روی ما نمی گذاشت، یا بیماری نبود، فکر ارتباط با خدا

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۸مختصر البصائر، ص ۱۶۹؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۰

نبودیم. یا اگر پول و مقام و ریاست داشتیم، باخدا کاری نداشتیم. برای کسانی که فراری هستند، بلاها تیرهای خداوند است، تا آنان را شکار کند. حافظ می گوید:

از دستش جان نشاید برد کز هر سو که می بینم

کمین در گوشه ای کرده است و تیری در کمان دارد

خداوکیلی چه کسی توانسته است از دست خدا فرار کند؛ کدام فرعون، کدام نمرود، کدام قارون؟ کدام یک توانستند پیر نشوند، بیمار نشوند؟ در دعای جوشن کبیر میخوانیم:

یَا مَن لَما مَفَرَّ إِلَّا إِلَیهِ یَا مَن لَا مَفزَعَ إِلَّا إِلَیهِ یَا مَن لَا مَنجَی مِنهُ إِلَّا إِلَیهِ؛ ای آن که جز درگاهت گریزگاهی نیست؛ ای آن که غیر لطفت پناهی نیست؛ ای آن که جز درگاه رحمتت راه نجاتی نیست. کسی نمی تواند از دست خدا فرار کند. همه جا حکومت اوست. چون نمی توانیم فرار کنیم، پس بهتر است از اول تسلیم او شویم. مثل انبیا و اولیای خدا باید به عزت و لطف و عنایت او پناه برد. اشقیا و معاندین مدام درگیر شدند، جان به سر شدند، آخر هم در آتش جهنم می سوزند. تا تسلیم نشوند، جهنّم است. تسلیم که شدند می شود بهشت.

کسی که می خواهد برگردد، به کجا می خواهد برگردد؟ خدای دیگری هست؟ حکومت دیگری هست؟ جای دیگری هست که از این خدا فرار کنیم و پیش او برویم؟ مثنوی شعر قشنگی دارد. می گوید:

گر به جنّت میروی بستان اوست

گر به دوزخ میروی زندان اوست

گر به مشرق میروی هم زان اوست

گر به مغرب می روی هم سوی اوست

بهشت، مهمان خانه خداست. جهنّم هم زندان همین خداست. از دست او نمی توانی فرار کنی. پس بیا تسلیم شو.

«ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّهً»(۱) همگی به اطاعت خدا در آیید و تسلیم او

شوید. وقتی تسلیم شدی، بلاها باطل میشود. «من» تو به کنار می رود.

کارد بهر اوست او را گردنی است

سایه افکنده است او را کارد نیست

یعنی وقتی تو می خواهی با طرف مقابله کنی، او تو را فشار میدهد. ولی وقتی تسلیم شدی، چرا فشار دهد؟ لذت می بری. می گویی: خدایا، من در خدمت هستم! خدا هم می گوید: من همه چیز به تو می دهم. تو را راضی می کنم.

نقش مخالف

یکی از اساتید ما می گفت: در تعزیه انواع و اقسام نقش ها هست؛ نقش امام، نقش شمر و نقش موافق و مخالف. نقش شمر سخت ترین نقش هاست. چرا؟ چون باید خلاف فطرت راه بروی. هنرمندان می دانند که

۱- سوره بقره، آیه ۲۰۸.

نقش های مخالف چون خلاف میل و خلاف فطرت است و باید ناهنجاری کنی، خیلی زحمت دارد. |

می گفت: اگر خواستید در تعزیه بازی کنید، نقش نعش و مرده را بازی کنید. این از همه راحت تر است؛ برای این که هیچ کاری نباید بکنی. فقط باید تکان نخوری. یک طوری وانمود کنی که واقعا مرده است. این از همه راحت تر است. البته از یک نظر از همه سخت تر است؛ چون نفس تو باید تکان نخورد.

کسی می گفت: به این آدمیزاد دو پا هر کاری بگویند آسان است، جز این که بگویند بنشین و هیچ کاری نکن. این سخت است. مثل این که به آدم بگویند حرف نزن. این سخت تر از این است که بگویند حرف بزن. میدانی سکوت چقدر سخت است؟ چون پرهیز است.

هر گاه تسلیم شدیم و «من» را کنار گذاشتیم، تمام خیرات و برکات روی سر ما می بارد.

ابتلا و رشد

خدای متعال از پدر و مادر، از انبیا، از امام ها، از همه به ما هم نزدیکتر و مهربان تر است. وقتی ما را امتحان می کند، می خواهد ما را پرورش دهد، می خواهد رشد دهد.

در نیروی انتظامی افرادی که می خواهند کارهای مهم و حساسی کنند، باید ورزیده شوند. کارهای تکنیکی خیلی سختی به این ها می دهند که بدن

ص:۳۶۴

این ها ورزیده شود. ابتلائات خدا هم همین طور است؛ برای رشد ماست. این لطف، عین رحمت است.

خدا نه به ما نیاز دارد، نه به فشارهایی که به ما می دهد، بلکه اینها برای رشد و تعالی ماست. محبت و رحمت و لطف است. مثل پدر و مادری که بچه را خیلی دوست دارند. او را بغل می کنند، فشار می دهند، گاهی به او درد وارد می شود، ولی آن محبت و لطف و خیرخواهی است. می خواهند وجود خود را در او تزریق کنند. خدا قطعاً دوست انبیا بوده، ولی از همه بیشتر به آنها ابتلا داده است.

حیاه القلوب» مرحوم علامه مجلسی، کتاب زیبایی است. شرح حال انبیاست. در آنجا آمده است که آدم صفی الله برگزیده خدا بوده است. چرا خدا او را مبتلا کرد که از گندم بخورد؟ چرا حضرت یونس را در شکم ماهی زندانی کرد؟ چرا انبیا را مبتلا کرد؟

انبیا بالاترین امتحانها را دیدند. برای این که تکبر و غرور به سراغ آنها نیاید. همان چیزی که به سراغ شیطان آمد. حضرت آدم بعد از این جریان چقدر ناله زد، چقدر گریه کردن:

«رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ (۱)پروردگارا، ما بر خویشتن ستم کردیم، و اگر برما نبخشایی و به ما رحم نکنی، مسلما از زیانکاران خواهیم بود. خدا این سوختگی را دوست دارد. پیش از این گفتیم: غرور بدتر از گناه

۱- سوره اعراف، آیه ۲۳

است. خدا مؤمن را به گناه مبتلا می کند، مثل این که حضرت آدم به ترک اولی مبتلا شد، تا غرور او را نگیرد.

تکیه بر عبادات

عبادت کار خوبی است، ولی آدم نباید به عمل خود تکیه کند، باید به خدا تکیه کند. چه کسی از این که نماز صبح نخوانده ناراحت می شود؟ آن کسی که نیت داشته، زنگ هشدار هم گذاشته، ولی بیدار نشده، بعد شرمنده و منقلب می شود. ولی کسی که بی نماز است، شرمنده نمی شود. نه شرمندگی دارد، نه نماز خوانده، هیچ چیز ندارد. بنابراین، ما باید عبادت کنیم، منتها غرور ما را نگیرد.

عابدی چند سال عبادت کرد. بعد گوسفندی به عنوان هدیه به درگاه الهی قربانی کرد. این هدیه به درگاه الهی، در زمان امت های سابق مرسوم بود. قربانی او از طرف خدای متعال رد شد. خطاب شد که این قربانی به درد ما نمی خورد. حالا نیت او بد بوده، غرور داشته، تکبر داشته، هر چیزی که داشته، خدا از دل او آگاه تر است. پذیرفته نشد.

بعد از این که این هدیه در درگاه الهی پذیرفته نشد، زانوهای غم را بغل کرد و به سر خود زد و گفت: «مِن قِبَلِكَ أُوتِيت؛ هر چه هست مربوط به خود توست.» خدا خدای خوبی است، خدای سخت گیری نیست. اگر این هدیه تو را قبول نکرده، رمز آن این است که من مشکل دارم، من بد هستم،

من ناقابل هستم.

ص:۳۶۶

این عابد مدام منِ خود را خرد کرد. به نفس خود بد و بیراه گفت خودشکنی کرد. خطاب شد:

أنَّ مَقتکَ لِنَفسِکَ خَیرٌ لَکَ مِن مِأئهِ أَلفِ سَنَهِ عِبَادَه؛(۱)سرزنشنفس برای تو از عبادت صدهزار سال بهتر است. یعنی این لحظه ای که خود را شکستی، خود را ناچیز دیدی، به خود بد و بیراه گفتی، «من» خود را خرد کردی، برای تو از عبادت صدهزار سال بالاتر است. منتها چه کسی این کار را می کند؟ آن کسی که اهل عبادت است. کسی که اهل عبادت نیست، برای او مهم نیست.

کسی که هدیه می دهد و هدیه او رد می شود، این حالت برای او به وجود می آید. ولی کسی که نه هدیه می دهد، نه عبادت می کند، وضع او خیلی خراب است.

با دست های خالی

در هر صورت ما باید در حدّ اعلا بندگی را انجام دهیم، ولی حواس ما باشد که در مقابل خدا دست خالی برویم. این همان چیزی که امیر المؤمنین علیه السلام به کفن سلمان نوشت:

وفَدتُ عَلی الکَرِیم بِغَیرِ زَادٍ

مِنَ الحَسَنَاتِ وَ القَلبِ السَّلِیمِ

فَحملُ الزَّادِ أَقبَحُ کُلِّ شَیءٍ

إِذَا کَانَ الوُفُودُ عَلَی الکَرِیمِ(۲)

۱- ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۹۴؛ اعلام الدین، ج ۱، ص ۲۶۴

۲- منهاج البراعه، ج ۶، ص ۶۳.

بر کریم وارد شدم، در حالی که زاد و توشه ای از حسنات و قلب سلیم به همراه ندارم؛ چرا که هرگاه کسی بر کریمی وارد می شود،

حمل زاد و توشه زشت ترین چیزهاست. مستحب است این دو بیت شعری که حضرت امیر بر کفن سلمان نوشتند، مؤمنین هم بر کفن خود بنویسند.

مگر سلمان قلب سلیم نداشت؟ مگر بهترین قلب ها را نداشت؟ او بهترین بار امام بود، چرا حضرت روی کفن او این را نوشتند؟ داشت، ولی نباید نگاه کند؛ چون خدا این را دوست دارد. باید من را کنار بگذاریم و با دست تضرع و گدایی در خانه او برویم.

تکبر و ظلم

حضرت امیر علیه السلام می فرماید:

فَاللَّه اللَّه فِی عَاجِلِ البَغیِ وَ آجِلِ وَخَامَهِ الظُّلمِ وَ سُوءِ عَاقِبَهِ الکِبرِ؛ خدا را در نظر بگیرید، خدا را در نظر بگیرید از کیفر تباهکاری در دنیا و از زیان ستمگری در آخرت و از بدی فرجام

خودخواهی و گردنکشی بغی و سرکشی چیز خطرناکی است. شیطان هم این کار را کرد. ظلم و سرکشی کسی می کند که متکبر است. اصلا تکبر مقدمه ظالم شدن است. آدمی که افتاده است، دست و پا شکسته است، چه زمانی می تواند ظلم کند؟ ظلم برای کسانی است که «من» دارند، تکبر دارند، خودبرتربین هستند، به

دیگران زور می گویند و الآـ اگر دست و پای ما شکست، دیگر ظلم نمی کنیم، زور نمی گوییم. ریشه ظلمها تکبر است. مواظب باشید به کبر گرفتار نشوید که فرمود:

فَإِنَّهَا مَصیَدَهُ إِبلِیسَ العُظمَی وَ مَکِیدَتُهُ الکُبرَی؛ گردنکشی و ستمگری بزرگترین دام و فریب بزرگ شیطان است. مواظب باشید شما را به این دام گرفتار نکند.

خودستایی

حضرت امیر علیه السلام فرمودند:

مَن مَدَحَ نَفسَهُ فَقَد ذَبَحَهَا؛(۱) هرکس نفس خود را ستایش کند، آن را کشته است. اگر دیگران از ما تعریف کردند، اشکالی ندارد، اما من بیایم بگویم چنین و چنان هستم، چنان کردم، این کار خوب نیست.

«فَلَا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَی»(۲)پس خودتان را پاک

مشمارید. او به حال کسی که پرهیزگاری نموده داناتر است. خدا می فرماید: از خود تعریف نکنید. او می داند که چه کسی با تقواست.

۱- عیون الحکم، ص ۴۲۵؛ غرر الحکم، ص ۶۶۱

۲- سوره نجم، آیه ۳۲.

۲۱- خودبینی وخودرایی

جایگاه متکبران

غرور و تکبّر ریشه تمام رذایل است. اول گناهی که در عالم اتّفاق افتاد تکبر بود. خدای متعال وقتی ابلیس را خلق کرد، گفت: بر آدم سجده کن، از روی تکبر سجده نکرد.

کسانی که به پیروی از شیطان به دنبال خودکامکی ها، خودسریها، خود محوری ها رفتند، باعث شدند که ملّت ها از هم پاشیده شود. ریشه همه فتنه ها، قتل و غارتها، جنگها و درگیری ها، تکبر و غرور و خودبرتربینی و استکبار بوده است. می گوید: من برتر از همه هستم، باید همه مملکتها و همه کره زمین در اختیار من باشد.

حکم خدا در همه زمانها و مکانها یکسان است. این طور نیست که خدا شیطان را به خاطر یک تکبر از آسمانها و از جوار خود و ملائکه طرد کند، و به بقیه بگوید متکبر باشید. اصلاً جهنّم جایگاه متکبران است.

ص:۳۷۱

«فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ»؛(۱) و چه بد جایگاهی است جای متکبران این چه رذیله ای است که کم آن هم باعث می شود، انسان بهشت نرود. کم آن هم خطرناک است.

در مقابل، تواضع، فروتنی، کوچکی، شکستگی، کیمیای عجیبی است که گناهان را ذوب می کند، موجب می شود اعمال ما قبول گردد، بلاها باطل شود و صلح و آشتی بین ما و خدا ایجاد می کند. یعنی همان طور که کبر و غرور ریشه تمام بدیهاست، افتادگی، تواضع، فروتنی و ادب ریشه تمام خوبیهاست.

درد بی درمان

تکبر و خودخواهی و خودبرتربینی، انسان را به سوی هلاکت سوق می دهد. امام صادق علیه السلام می فرماید:

مَن أُعجِبَ بِنَفسِهِ هَلَکَ؛ کسی که به خود ببالد، هلاک می شود.

وَمَن أُعجِبَ بِرَأیِهِ هَلَک؛(۲) و هر کس استبداد به خرج دهد، نابود

می شود. کسی که خودبین و خودخواه باشد، کسی که می گوید: هرچه من می فهمم همان درست است، حرف حرف من است، من از همه بهتر می فهمم و دیگران را به حساب نمی آورد، کسی که اهل مشورت نیست و

می شود.

۱- سوره زمر، آیه ۷۲

۲- الاختصاص، ص ۲۲۱؛ بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۲۰. مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۳۸.

به رأی خود تکیه می کند، سقوط خواهد کرد. بعد فرمودند: حضرت عیسی بن مریم علیه السلام فرماید:

دَاوَیتُ المَرضَی فَشَفَیتُهُم بِإذنِ اللهِ وَ أَبرَأتُ الأَکمَهَ وَ الأَبرَصَ بِإذنِ اللهِ وَ عَالَجتُ المَوتَی فَأَحیَیتُهُم بِإذن اللهِ؛ من بیماران را به اذن خدا شفا دادم، افراد نابینا و کسانی که مبتلا به پیسی بودند به

اذن خدا سالم گرداندم و مردگان را به اذن خدا زنده کردم. من هر نوع بیماری را به اذن خدا مداوا کردم. همه را شفا دادم. هر بیمار لاعلاجی که پیش حضرت عیسی علیه السلام می آمد، با اعجاز الهی و به اذن خدا خوب میشد. حتّی برای کور مادر زاد دعا می خواند و به اذن الهی بینا می شد. مرض پیسی، که پوست بدن رنگ خاصّی پیدا می کند و قابل علاج نیست، را هم معالجه می کرد. حتّی مرضی که هیچ کجای دنیا نمی توانند علاج بکنند، یعنی مردن را علاج می کرد. افرادی که مرده بودند، و روح از بدن جدا شده بود، به اذن خدا زنده می کرد. دیگر از این قوی تر و بالاتر نیست. بعد می فرماید:

وَعَالَجتُ الأَحمقَ فَلَم أَقدِر عَلَی إِصلَاحِهِ؛ اما در پی علاج احمق بر آمدم، ولی نتوانستم آن را اصلاح کنم. عیسی روح الله که خود او از دم الهی درست شده و دم الهی او مرده ها را زنده می کرد، می گوید: من از درمان آدم احمق درمانده شدم. خدا نصیب هیچ کسی نکند؟

گفتند: یا روح الله، احمق کیست؟ فرمود:

المُعجِبُ بِرَأیِهِ وَنَفسِهِ الَّذی یَرَی المَضلَ کُلَّهُ لَهُ لا عَلَیهِ وَ یُوجِبُ الحَقَّ کُلَّهُ لِنَفسِهِ وَ لا یُوجِبُ عَلَیها حَقّاً فَذلِکَ الأَحمَقُ الّذی لا حیلَةَ فی مُداواتِهِ؛ کسی که خودرأی و خودپسند است و همیشه حق را از آن خود می داند، نه علیه خود، همواره خود را صاحب حق می انگارد و برای دیگران حقی قائل نیست. این را

احمق می گویند که چاره ای برای درمان و اصلاح او نیست. پدر و مادرهایی که خودمحور هستند، مدیرهایی که خودمحور و یکه تاز میدان هستند و خود را هم از همه بالاتر می بیند، در حماقت به سر می برند و چاره ای برای درمانشان نیست.

کسی که می داند و می گوید من جاهل هستم، این نصف راه را رفته است. امیدی به او هست. دنبال علاج می رود. می گوید: من بیمار هستم، نادان هستم، کمبود دارم. این خیلی خوب است؛ چون اقرار می کند قابل اصلاح است. اما کسی که نمی داند و معتقد است که می داند، قابل اصلاح نیست. حضرت عیسی علیه السلام هم می گوید: من در اینجا درمانده شدم.

جهل مرکب

مرحوم آقای دولابی مثالی میزدند. می فرمودند: سابق مدرسه نبود، مکتب و ملّای مکتب بود. حروف ابجد را به بچه ها یاد می دادند. از الفبا شروع می کردند. یکی از این ملا مکتبی ها زبانش می گرفت. لام الف را

نمی توانست بگوید. به جای الف می گفت: انف. وقتی میخواست شروع

به درس دادن کند می گفت: همه بگویید انف. بچه ها می گفتند: انف. . می گفت: من می گویم انف، شما نگویید انف. شما بگویید انف. بچه ها هم می گفتند انف. او هم بچّه ها را فلک می کرد، کتک می زد، چوب میزد.

می گفت: من می گویم انف، شما انف نگویید. بگویید انف. چه کسی می تواند به این معلم بفهماند که گیر در زبان توست. اشکال از توست. باید اشکال خودت را برطرف کنی، نه این که اشکال را از دیگران بینی.

اول من کارشناس باید خود را درست کنم، منِ پدر باید خود را درست کنم، من معلم باید خود را درست بکنم، تا مشکل دیگران هم برطرف شود.

یکی باید بیاید این من معلم را بشکند، بگوید تو خرابکار هستی، تو باید زبان خود را درست کنی. امام زمان باید بیاید بگوید: شما نمی توانید الف بگویید، من می توانم الف بگویم. یا کار را به من واگذار کنید، یا بیایید خود را درست کنید و دست و چشم و زبان گویای من باشید. یا راه من را بروید و فانی در امام و فانی در خدا بشوید.

بدترین دردها جهل مرکّب است. بزرگان اخلاق گفته اند: جهل مرکّب این است که کسی خود را دانا می داند. فکر می کند خودش دارد الف را درست می گوید. در صورتی که خود او درست نمی گوید. این بچه ها هیچ تقصیر ندارد.

ما خیلی از مواقع گناه را به گردن زیر مجموعه می اندازیم. در صورتی که خود ما مقصر هستیم. خود ما درست نرفتیم. خود ما داریم بی راهه

ص:۳۷۵

می رویم. بعد مدام مردم را آزار می دهیم. باید خود را درست کنیم. مدیریت های خود را درست کنیم. خود را هم بشکنیم. بگوییم شاید ما هم اشتباه می کنیم.

واقعاً حدیث عجیبی است. عیسی روح الله می گوید: من مرده را زنده کردم، ولی آدم احمق را نتوانستم اصلاح کنم. می فرماید: آدم احمقی که قابل علاج نیست، آن کسی است که می گوید: هرچه من می گویم و هرچه من میفهمم درست است. هیچ وقت نمی گوید اینجا شما درست می گویید، من اشتباه کردم. همیشه خود را حق به جانب می گیرد. انتقادپذیر نیست. به قول سعدی: بزرگان نکردند در خود نگاه

خدا بینی از خویشتن بین مخواه

اولیای خدا، خدا را نگاه کردند. انسان های احمق و معجب و متکبر خود را نگاه می کنند. تا وقتی که انسان خود را می بیند، خدای خود را نمی بیند. باید این خود را کنار بگذارد تا خدا را ببیند. باید به او نگاه کنیم، ولی ما به خود نگاه می کنیم. اشتباه ما این است.

حافظ هم می گوید:

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی

درباره شیطان آمده است:

«أَبَی وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ »(۱)سر باز زد و کبر ورزید و از کافران شد.

۱- سوره بقره، آیه ۳۴.

یعنی تکبر انسان را به کفر می کشاند. این که انسان بگوید: هرچه من می گویم، هرچه من میفهمم، این به کفر می انجامد.

تواضع عقل کل

عالم ترین انسانها کسی است که علم دیگران را در کنار علم خود بگذارد. تواضع و ادب داشته باشد. پیغمبر ما اوّل شخصیّت عالم و عقل کل است. امام صادق علیه السلام می فرماید: خدا صد جزء عقل خلق کرده است، نود و نه جزء آن را به پیغمبر داده است.(۱) خداوند حکیم علی الاطلاق است، هر کسی را به اندازه ظرفیتش میدهد. ظرفیت وجودی پیغمبر این قدر وسیع است!

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ »(۲)و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم. وسعت جان و روح پیغمبر به اندازه عالمیان است که رحمت برای همه عالمین قرار گرفته است. لذا خداوند از صد جزء عقل، نود و نه جزء آن را به پیغمبر مرحمت کرده است و یک جزء آن را بین مردم تقسیم کرده است. عقل کل که می گوییم، معنای آن این است.

پیغمبری که عقل کل است، با امیر المؤمنین، با اصحاب، با نزدیکان می نشستند و مشورت می کردند. با سلمان مشورت می کردند. در جنگ خندق مشورت کردند. پیشنهاد سلمان بود که خندق بکنند. در جنگ احد با جوانها مشورت کردند که در مدینه بجنگیم یا بیرون مدینه بجنگیم؟ نظر

۱- المحاسن، ج ۱ ص ۱۹۶؛ بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۷

۲- سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

خود حضرت این بود که در مدینه باشند بهتر است، ولی جوانها اصرار کردند که بیرون مدینه بجنگیم. فرمودند: بیرون از مدینه برویم. خداوند به پیامبرش می فرماید:

«وَشَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ»؛(۱) با آنان در کارها مشورت کن!

خدا امر کرده است. پیامبر عقل کل است، ولی می گوید: من با بندگان خدا مشورت می کنم. چرا ما این قدر به خود میبالیم و مینازیم؟!

خانم یکه تاز خانه است. می گوید: هرچه من می گویم. من از همه شما بهتر هستم. همه را طرد می کند. یا آقای خانه یا مدیر یا معلم یا سرپرست یا کارشناس یا هر کس دیگر. اگر در مسائل سیاسی ضربه هایی خوردیم، به خاطر یکه تازی ماست. نخواستیم فهم و فکر همه را با خود جمع کنیم. نخواستیم از فکر و اندیشه دیگران استفاده کنیم.

روح تواضع امام علیه السلام

راوی می گوید در محضر امام هشتم علیه السلام بودیم. ذکری از پدر بزرگوارشان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به میان آمد. امام هشتم علیه السلام فرمودند:

کانَ عَقلُهُ لا یُوازِنُ بِهِ العُقُولُ وَ رُبَّها شاوَرَ الأَسوَدَ مِن سُودانِهِ؛(۲) عقلش قابل قیاس با دیگر عقلها نبود، با این حال، چه بسیار با یکی از بردههای سیاه خود مشورت می کرد. امام، انسان کامل است. عقل کل است. فرمودند: عقل پدر من، موسی بن

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲- المحاسن، ج ۲، ص ۶۰۲؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۱.

جعفر بـا عقـل انسانهـا موازنه نمی کرد. یعنی از همه عقلهـا بالاـتر بود، ولی گـاهی می نشسـتند با یک غلام، با یک برده ساده مشورت می کردند. می فرمود: چنین کاری می خواهیم بکنیم، نظر شما چیست؟

گاهی اوقات برای ما سـخت است که زیر بار مشورت پـدرها، معلم ها و مربی های خود برویم. خیلی از جوانها حاضـر نیسـتند مشورت بزرگترها را قبول بکننـد، ولی امام معصوم چقـدر خود را پایین آورده است که با یک برده و غلام مشورت می کنـد. می گوید نظر شما چیست؟

به موسی بن جعفر علیه السلام گفته شد: چطور با این غلام مشورت می کنید؟ حضرت فرمودند:

إِن شاءَ اللهُ تَبارَکَ وَ تَعالی رُبَّما فَتَحَ عَلی لِسانِهِ؛ اگر خدای تبارک و تعالی بخواهد، زبانش را به صلاح گشاید.

چه میـدانی شایـد خـدا به قلب او، به زبـان او یـک چیزی که خیر و صـلاح من باشـد و من به آن نرسـیده ام جاری کنـد. یعنی شخص را نمی بیند، خدا را می بیند. این نگاه، الهی است.

تواضع سلیمان پیامبر

هدهد به سلیمان پیغمبر چه گفت؟ گفت:

«أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ»(۱)از چیزی آگاهی یافتم که تو از آن آگاهی نیافتهای.

۱- سوره نمل، آیه ۲۲.

سلیمان دیـد هدهـد غایب است. گفت: بی اجازه غیبت کرده است. اگر بیایـد و عذر موجه نداشـته باشد، او را توبیخ می کنم. بعـد هدهد آمد. به او گفت: چرا غایب بودی؟ گفت: من چیزی کشف کردم که توی سـلیمان پیغمبر کشف نکردی. یعنی من یک چیزی می دانم که تو نمیـدانی. یک شانه به سـر ممکن است از چیزی اطلاع پیـدا کند که سـلیمان نبی با این همه عظمت پیدا نکند.

سلیمان با چنان حشمت

نظرها بود با مورش

حضـرت سـلیمان گـاهی بـا مورچه می نشـست و نصـیحت مورچه را گوش می کرد. آدم های بزرگ همیشه خود را پایین می آورند.

یکی از راههـای اساسـی دور کردن غرورهـا و تکبرهـا این است که مـا درک کنیم، و بپـذیریم کمبـود داریم. بپـذیریم جـاهل هستیم و اشتباه کردیم. خود این راه را باز می کند که دنبال علاج برویم.

عرفان و تواضع

یکی دیگر از راههای اساسی علاج کبر و غرور این است که انسان با خدا آشنا شود. امام حسن مجتبی علیه السلام می فرماید:

لَـا یَنبَغِی لَمِن عَرَفَ عَظَمَهَ اللهِ أَن یَتَعَـاظَم فَاِنَّ رِفعَهَ الّـذینَ یَعلَمُونَ عَظَمَهَ اللهِ أَن یَتَواضَـعُوا؛(۱) شایسـته نیست کسی که عارف به عظمت خـداست، خود را بزرگ نشان دهـد. بزرگی و عظمت کسانی که عارف به عظمت خـدا هسـتند، این است که تواضـع داشته باشند.

ص:۳۸۰

۱- تحف العقول، ص ۲۲۷: بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۴.

مرحوم آیت الله بهاء الدینی فرمودند: کسی که یک مقدار با دستگاه خدا آشنا شود، پشت پا به همه چیز می زند.

اشتباه ما این است که سر ما پایین است و خود را می بینیم. اگر یک مقدار سر ما بالا بیاید و با دستگاه خدا آشنا شویم و یک مقدار عظمت خدا را درک کنیم، هیچ وقت احساس بزرگی نمی کنیم، بلکه احساس بندگی و کوچکی می کنیم.

امام سجاد علیه السلام فرمودند: اگر گرفتاری کار و زندگی نبود، هر شب تا به صبح به آسمانها نگاه می کردم. (۱)ببینید این منظومه شمسی در مقابل آسمان ها همانند یک خشخاش است. این قدر کوچک است! کره خورشید هزارها برابر زمین است. چه عظمتی است! تازه این یک مخلوق خداست. آن وقت در این آسمانها میلیاردها ستاره است، هزارها کهکشان است. تازه این آسمان اول است. اگر عظمت خلق خدا را بینیم، خود را کوچک می بینیم؛ چه برسد به وقتی که خدایی که اینها را درست کرده است ببینیم.

چه عظمتی خدا در ما قرار داده است! از یک نطفه گندیده، یک بدن کامل درست کرده است. باید عظمت و قدرت خدا را در وجود خود حس کنیم. هرچه سر خود را بالا بگیریم و او را بینیم، خود ما کوچک می شویم.

گفته اند: یاد خدا کن، عظمت و بزرگی خدا را ببین تا خود را فراموش کنی. اگر کسی خود را در مقابل یاد خدا و بزرگی خدا کوچک و فراموش کرد، همه وجود او خدایی می شود، همه وجود او اطاعت و بندگی خدا می شود.

ص:۳۸۱

۱- بحارالانوار، ج ۴۶، ص۵۷؛ ریاض الابرار، ج ۲، ص۳۵.

قطره و دریا

سعدی در مثال ها و غزلها و اشعار خود مطالب حکیمانه و بسیار زیبا و عالی آورده است. می فرماید:

یکی قطره باران ز ابری چکید

خجل شد چو پهنای دریا بدید

منشأ خودمحوری ها این است که ما خود را می بینیم. یعنی فقط قطره را می بینیم. یک قطره فکر می کند اقیانوس است، دریاست، همه دنیاست، همه چیز است. البتّه اگر کسی خودیّت خود را کامل دریابد، انسان کامل است. مثنوی می گوید:

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق

بلکه گردونی و دریای عمیق

روح ما خیلی بزرگ است. اشتباه ما این است که آن بزرگی را از خود می بینیم. درک نمی کنیم که چون وصل به بینهایت است بزرگ است. اگر اتّصال خود را نبینیم، غرور ما را می گیرد. ولی اگر اتصال به خدا را ببینیم هرچه هم بزرگی را ببینیم، به او نسبت می دهیم و هیچ خطر ندارد.

قطره اوّل خود را می دید، خیلی مبتهج بود، فکر می کرد خبری است. اول فکر می کرد همه چیز خود اوست. امّا وقتی از ابر پایین آمد، دریا و اقیانوس را دید، از این فکر خود خجالت کشید. قطره و دریا تناسب ندارد.

ما هم اگر عظمت خدا را ببینیم، مثل قطره ای که دریا را دیده است خجل می شویم. خود را جمع می کنیم، متواضع و مؤدب می شویم و شکستگی و بندگی در ما ایجاد می شود.

ص:۳۸۲

یکی قطره باران ز ابری چکید

خجل شد چون پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم؟

گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید

صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار

که شد نامور لؤلؤشاهوار

بلندی از آن یافت کو پست شد

در نیستی کوفت تا هست شد(۱)

در جایی دیگر می گوید:

بلندیت باید، تواضع گزین

که این بام را نیست سُلّم جز این

قطره اوّل خیلی مبتهج بود و جولان می داد. وقتی عظمت دریا را دید، خیلی احساس حقارت کرد. گفت: اگر دریا هست، من هیچ نیستم. چون خود را حقیر و کوچک دید، خدا به صدف امر کرد که دهان خود را باز کن و این قطره را دریاب. من می خواهم به او وجود بدهم. این قطره ای که از ابر چکیده بود، به امر الهی در این صدف پرورش داده شد و یک لؤلؤ قیمتی شد. بعد انگشتر اولیای خدا و خوب های عالم شد. چون خود را حقیر دید، خدا او را بزرگ کرد.

بلندی از آن یافت کو پست شد

در نیستی کوفت تا هست شد

راه رسیدن به هستی، نیست شدن و فناست، کوچک شدن و تواضع است، ادب و فروتنی است. این است که انسان باید برای دیگران هم ارزش قائل شود، تواضع کند، فروتنی داشته باشد.

۱- بوستان سعدی، باب چهارم.

امام رضا علیه السلام در حمام

علی بن موسی الرّضا علیه السلام به حمام تشریف بردند. سابق حتّی سلاطین هم برای حمام به بیرون می رفتند. حمام را قرق می کردند. در خانه ها حمام نبود. انسان در حمام لباس بیرونی به تن ندارد. معلوم نیست این انسان روحانی است، استاد دانشگاه است، چه کسی است. همه لنگ دارند. مثل احرام

کسی که امام هشتم را نمی شناخت، به حضرت گفت: آقا بیا من را کیسه بکش. یک ذره به حضرت برنخورد. حضرت به خوبی مثل کیسه کش ها و دلاکها نشستند و به خوبی او را کیسه کشیدند. او هم تشکّر کرد.

آمد بیرون لباس بپوشد، دید مردم به این آقا احترام می کنند. دست به سینه می شوند. سؤال کرد این آقا چه کسی است؟ گفتند: این آقا علی بن موسی الرّضا علیه السلام است. گفت: من به امام معصوم گفتم من را کیسه بکشد! آمد از حضرت معذرت خواهی کرد. حضرت فرمودند: نه، چه اشکالی دارد؟ یک برادر ایمانی از انسان تقاضایی کرده است، ما هم تقاضای او را برآورده کردیم. نه تو کار بدی کردی، نه من کار اشتباهی کردم. یعنی این وظیفه من است.(۱)

در برابر ستایشگران

یکی از بزرگان می فرمود: مهم ترین چیزی که اولیای خدا دغدغه دارند که به آن گرفتار نشوند، این است که بت نشوند. نفس ما بت

۱- رجوع کنید به: مناقب آل ابی طالب علیه السلام ج ۴، ص ۳۶۲؛ بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۹۹.

نشود. بزرگترین بتها خود ما هستیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

احثُوا فِی وُجُوهِ المَدَّاحِینَ التُّرَابَ؛(۱) در چهره ستایشگر انسان خاک بپاشید.

این اشاره و کنایه است. یعنی پاداشی به آنان ندهید. پاداش آنان خاک است. یعنی کسی که در مقابل شما از شما تعریف می کند، شما را بزرگ می کند، بت درست می کند، به شما خدمت نمی کند که لایق پاداش باشد.

کبریائی و بزرگ بینی را باید هر طور که می توانیم از خود دور کنیم. و یک راه حل اساسی آن دعا و توسّل و تضرّع در خانه خداست.

ص:۳۸۵

۱- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۱.

۲۲- توجه و یاد خدا

یاد خداوند

یکی از قوی ترین و بهترین راه هایی که انسان می تواند غرورهای خود را از بین ببرد و آن بت بزرگ را بشکند، توجه به خدای متعال است. توجه به عظمت و بزرگی خداست. یاد خداست. انسان هر چه بیشتر یاد خدا کند و خودش را در کنار یاد خدا گم کند، از این بت نفس رهایی پیدا می کند و هوی و هوس و غرور او شکسته می شود. و هر چقدر خدا را فراموش کنیم و به خود توجه کنیم، غرور و تکبر و خودخواهی ها بالا می رود.

علمای اخلاق می فرمایند: هر چیزی حد وسط آن خوب است، یعنی افراط و تفریط در آن مطلوب نیست، جز یاد خدا. یاد خدا اندازه ندارد. زمان و مکان ندارد. هر چقدر بیشتر بهتر.

«اذْکُرُوا اللَّهَ ذِکْرًا کَثِیرًا»(۱)ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را یاد کنید، یادی بسیار

ص:۳۸۷

۱- سوره احزاب، آیه ۴۱.

این قید کثیر اندازه نمی دهد. به مکان و زمان و موقعیتی خاص اختصاص نمی دهد. منظور از یاد خدا توجه قلبی است. ذکر و یاد خدا نهایت ندارد. یعنی در هر زمانی، در هر مکان و موقعیتی ذکر خدا خوب و توصیه شده است.

حضرت موسی علیه السلام به خدا عرضه می دارد: من گاهی برای قضای حاجت میروم، خجالت می کشم ذکر خدا کنم. خداوند فرمود:

یَا مُوسَی إِنَّ ذِکرِی حَسَنٌ عَلَی کُلِّ حَالٍ؛(۱) ای موسی، یاد من در هر حالی پسندیده است.

اصلاً نمی شود خدا را کنار بگذاریم، یا فراموش بکنیم، یا حاضر و ناظر ندانیم.

همه از خداست

خدای بزرگ به امامان بزرگوار ما بسیار عظمت داده است. چیزهایی به آنها داده، که در عالم به احدی نداده است. چنان که در زیارت ناحیه می خوانیم:

آتَاکُمُ اللهُ مَالَم یُؤتِ أَحَداً مِنَ العَالَمِینَ،(۲) خداوند به شما مقامی عطا کرده است که به احدی از اهل عالم عطا نکرده است. خدای مهربان هرچه از کمالات، قرب، معنویات، ولایت مطلقه، و هرچه

۱- الکافی، ج ۲، ص ۴۹۷؛ عده الداعی، ص ۲۵۴؛ بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۴۳.

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵؛ بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۱۳۲؛ مفاتیح الجنان، ص۸۹۷

که امکان بوده که از خزانه خود به انسان کامل عطا کند، به چهارده معصوم مرحمت کرده است.

فَبَلَغَ اللهُ بِکُم أَشرَفَ مَحَلِّ المُکَرَّمِینَ وَ أَعلَی مَنَازِلِ المُقَرَّبِینَ وَ أَرفَعَ دَرَجَاتِ المُرسَلِینَ؛ خداوند شما را به شریف ترین مقام اهل کرامت و عالی ترین منزلت مقربان درگاهش و بلند مرتبه ترین

درجات پیامبران خود نائل گرداند. با این همه تعبیرات بلندی که در زیارت جامعه درباره مقام و منزلت اهل بیت ال آمده است، چرا این ها غرور ندارند؟ شما یک سر سوزن غرور در اینها نمی بینید. چون همه اینها را از خدا می بینند. می گویند: هر چه هست از آن خداست، ما کارهای نیستیم، ما چیزی نیستیم و اظهار فقر می کنند.

«یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ »؛(1) ای مردم، شما به خدا نیازمندید، و خداست که بی نیازِ ستوده است. اگر این یاد خدا و توجه به خدا که از ذکر زبانی شروع می شود و با ذکر قلبی ادامه پیدا می کند، همه وجود انسان را بگیرد، همه وجود او خدایی می شود. لذا چون اهل بیت علیه السلام غرق توجّه خدا هستند، یک سر سوزن غرور، خودمحوری و خودخواهی در آنها راه ندارد. از این روست که وجود آنها ید الله، وجه الله و عین الله شده است. آنان بر اساس روایات، چشم خدا، دست خدا، زبان خدا و قلب خدا و محلّ مشیّت خدا هستند. ذوب در خدا شده اند.

۱- سوره فاطر، آیه ۱۵.

توجه به خداوند

کسی که خود را مملوک مطلق بداند، عبد مطلق بداند و هیچ چیز را از خود نبیند، غرور در او معنا ندارد. راه اصلی رهایی از غرور و تکبر و خودخواهی این است که ما توجه خود را به خدا زیاد کنیم، مثنوی در این زمینه مثال های خوبی دارد. می گوید:

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله مان از باد باشد دم به دم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد

جان فدای آن که ناپیداست باد

باد ماو بود ما از داد توست

هستی ما جمله از ایجاد توست

ما یک شیر واقعی داریم که قدرتمندترین حیوانات جنگل است. سلطان جنگل است و همه حیوانات از آن حساب می برند. وقتی می غرّد قلبهارا میلرزاند.

در روایات از حضرت حمزه سید الشهدا به «أَسَدُ اللهِ وَ أَسَدُ »(۱) تعبیر شده است، یعنی شیر خدا و شیر رسول خدا. و از امیرالمؤمنین ملا به «اسدُ الله الغالِب»(۲) تعبیر شده، یعنی شیر خدا که همیشه و در همه جا غالب است و بر دشمن چیره می شود. این به خاطر قدرت و شجاعت و عظمتی

است که دارند.

یک شیر هم روی پرچم است. در حقیقت تصویر شیر است. این

ص:۳۹۰

۱- الکافی، ج ۱، ص ۲۲۴؛ الخصال، ج ۱، ص ۲۰۴؛ بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۳۵.

۲- تسلیه المجالس، ج ۲، ص ۳۹۵، بحارالانوار، ج۳۴، ص ۲۶۸.

تصویری که روی این پرچم است، از خود حرکتی ندارد، مگر این که باد به این پرچم بوزد و یک تکانی بخورد.

می گوید: ما همه شیر هستیم، ولی شیر روی پرچم. یعنی از خود هیچ حرکت نداریم. تنها یک تصویریم. فقط یک ظهور و بروز ظاهری داریم. عمر چه هست از آن خداست.

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله مان از باد باشد دم به دم

اگر یک بادی به ما بخورد، یک نفخه الهی به ما بوزد، می توانیم حرکتی از خود نشان بدهیم، وگرنه از خود هیچ نداریم. اگر این هیچ بودن خود را یک مقدار درک کنیم و بفهمیم همه چیز از خداست، دیگر غرور به سوی ما نمی آید.

تفاخر برای چه؟!

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

مَا لِابنِ آدَمَ وَ الفَخرُ اوَّلُهُ نُطفَهُ وَآخِرُهُ جیفَهُ وَ لایَرزُقُ نَفسَهُ وَ لا یَدفَعُ حَتفَهُ؛(۱) پسر آدم را با فخر و نازیدن چه؟! که اول او منی و آخر او مردار بد بوست. نه خود را روزی می دهد و نه مرگ خویش

را دفع می کند. فرزند آدم چرا باید فخر کند؟ تفاخر بر دیگران چه معنا دارد، در حالی که آغاز خلقت او یک نطفه گندیده است؟! بدن ما از یک نطفه گندیده

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۵۴؛ عیون الحکم، ص ۴۷۹؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۹۴.

درست شـده است. آخر او هم مردار است. یعنی اگر بدن ما را در سـردخانه نگذارند، یا در قبر دفن نکنند، بوی تعفن آن همه جا را می گیرد.

در بعضی روایات دیگر هم آمده است که وسط آن هم حتمال نجاسات و آلودگی هاست.(۱)

این دیگر چه تفاخری دارد؟ اگر ما وجود و حقیقت خود را درک کنیم، برای چه فخر بکنیم؟

همین شـکم برای رسوایی ما کافی است. شـما ببینید موقع روزه گرفتن، در هنگام غروب، انسان از گرسنگی ضعف می کند و بی حـال است. وقـتی دو لقمه هم غـذا می خورد، بـاز ضـعف او را می گیرد. یعنی می خورد ضـعف می گیرد، نمی خورد هم ضعف می گیرد.

حضرت امیر علیه السلام می فرمایند:

مسـکینُ ابنُ آدَمَ لَهُ بَطنُ یَقُولُ املَـأنِی وَإلّا فَضـحتُکَ وَ اِذا امتَلَـأَ یَقُولُ فَرَّغنی وِ الا فَضَـحتُکَ وَ هُوَ اَبَـداً بَینَ فَضـیحَتَین؛(۲) فرزند بیچاره آدم شـکمی دارد که می گوید: من را پر کن، و گرنه تو را رسوا می کنم. و هر گاه آن را پر کند، می گوید: مرا خالی کن، وگرنه تو را

رسوا میکنم. و این بیچاره همواره بین دو رسوایی است؟ بنی آدم خیلی ضعیف است، همین شکم برای رسوایی او کافی است. اگر چیزی به آن نـدهی، می گویـد: مرا پر کن، و الا تو را رسوا می کنم. می دانید که آدم گرسـنه نه خدا می شـناسد، نه خلق می شناسد. در زمانهای

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۹

۲- المواعظ العددیه، ص ۱۰۱.

قحطی واقعاً آدم می کشتند، بچه های خود را می خوردنـد. این مطالب در تاریـخ ثبت شده است. یعنی آدم گرسـنه هیچ چیز نمی فهمـد. انسان اگر معاش نداشـته باشـد، معاد هم ندارد. به هیچ کس رحم نمی کند. اگر غذا به ما نرسد، برای بیچارگی ما کافی است.

می گوید: من را پر کن وگرنه تو را مفتضح می کنم. وقتی آن را پر می کنی، می گوید: من را خالی کن وگرنه تو را مفتضح می کنم. یعنی اگر کسـی حبس بول شود، یا مشـکل دفع مزاجی داشته باشد، تمام میکروب ها و آلودگی ها در وجود او جمع می شود. انسان از خود هیچ ندارد.

به حول و قوه خداوند

ذکر «لَـا حَولَ وَ لَا قُوَّهَ إِلَّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظِیمِ» معانی بسـیار بلنـدی دارد. از امام باقر علیه السـلام در بیان معنای این ذکر پرسـیدند. حضرت فرمودند:

مَعنـاهُ لَـا حَولَ لَنَـا عَن مَعصِیَهِ اللهِ اِلّـا بِعَونِ اللهِ وَ لَا قُوَّهَ لَنَا عَلَی طَاعَهِ اللهِ إِلَّا بِتَوفیقِ اللهِ عزّ وجلّ؛(۱) معنـای آن این است که هیچ تحول و انصـرافی از معصـیت خداوند برای ما نیست، مگر به کمک خداوند. و هیچ نیرو و توانی بر انجام اطاعت خداوند برای ما نیست،

مگر به توفیق خداوند عزوجل. یعنی فکر نکن خودت می توانی گناه نکنی، در گناه نکردن هم خدا باید لطف بکند.

۱- التوحید، ص ۲۴۲؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص۲۶۲؛ بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۰۳

«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی»(۱)نفس قطعاً به بدی

امر می کند، مگر کسی را که خدا رحم کند. اگر ما احتیاج به خدا نداشتیم، برای چه به ما می گویند: دویست بار در نماز امام زمان طلا بگو: «اِیّاکَ نَستَعین»؛ خدایا، من از تو کمک می خواهم. تو به من کمک کن.

فرمود: بین ما و گناه چیزی نمی تواند حائل بشود، مگر خدا. اگر خدا رحم نکند، ما به دام گناه گرفتار می شویم.

مرحوم آیت الله بهاء الدّینی رحمه الله مکرّر می فرمودند: اگر خدا حفظ نکند، دامن پیرمرد نود ساله هم آلوده می شود. هیچ شکی در این نیست. آدمی که هفتاد سال زاهد و عابد بوده، اگر آن لطف و عنایت و نظر خدا نباشد، گرفتار می شود. نفس انسان قطعا به بدیها امر می کند، مگر آنجایی که خدا جلوی آن را می گیرد. یعنی خدا به ما رحم می کند.

اگر لطف و عنایت خدا به قلب انسان نخورد، یوسف پیغمبر هم باشد آلوده می شود. چه کسی حضرت یوسف را از فحشا و منکر باز داشت؟

خدا می گوید:

کَذالِکَ لِنَصرِفَ عَنهُ السُّوءَ وَالفَحشاءَ إِنَّهُ مِن عِبادِنَا المُخلَصینَ؛(۲) چنین کردیم تا بدی و زشتکاری را از او بازگردانیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود.

ص:۳۹۴

۱- سوره یوسف، آیه ۵۳.

۲- همان.

یعنی ما او را منصرف کردیم. البته این برای همه است. وقتی ما به خدا پناهنده شویم و از خدا بخواهیم که خدایا، ما به تو پناه می بریم، ما را از این گناه حفظ کن، و خودمان هم تلاش کنیم، حتماً خداوند دستگیری می کند. برای طاعات هم همین طور است. «وَ لَا قُوَّهَ لَنَا عَلَی طَاعَهِ اللهِ إِلَّا بِتَوفِیقِ اللهِ عزّوجلّ»، در تمام طاعات و بندگی ها هم اتکای ما باید به خدا باشد. خدایا، تو به ما توفیق بده، تو به ما کمک کن، تو همراه ما باش!

اگر اینطور باشد، درگیر عجب هم نمی شویم؛ چون توفیق را از خدا می خواهیم، یعنی کسی که «لَا حَولَ وَ لَا قُوَّهَ إِلَّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظِیم» را با وجود خود بگوید و لمس کند و به معنای آن توجه داشته باشد، قطعا دچار غرور نمی شود. وقتی بدانیم «وَما تَوفیقی إِلّا بِاللهِ؛(۱) توفیق من جز به یاری خدا نیست.» باور می کنیم که اگر هم صفت خوبی، یا عمل خوبی داریم، اگر روزه می گیریم، نماز می خوانیم، کار خیر انجام می دهیم، همه برای اوست، برای ما نیست.

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله مان از باد باشد دم به دم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد

جان فدای آن که ناپیداست باد

در غربت دنیا

در آغاز مثنوی هم آمده است:

بشنو از نی چون حکایت می کند

وز جداییها شکایت می کند

ص:۳۹۵

۱- سوره هود، آیه ۸۸

یعنی مانی هستیم، توخالی هستیم. این نی اگر هزار سال هم باشد، صدایی از آن در نمی آید، مگر کسی تفسی در آن بدمد. وقتی در آن دمیده شد، صدای آن نی زن از آن بیرون می آید. ما همه مثل نی توخالی هستیم، آن نوای الهی و دم الهی است که از ما ظهور و بروز می کند، وگرنه ما با مرده چه فرقی می کنیم؟

اگر آن دم الهی و آن روح الهی که در او دمیده شده، گرفته شود، هیچ و پوچ می شود. اگر خدا به جسم ما هم نظر نکند، آن هم محو و نابود می شود. یعنی ما عدم محض هستیم.

بشنو از نی چون حکایت می کند

وز جداییها شکایت می کند

از نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیدهاند

این اشاره به «إِنَّا لِلهِ وَإِنَّا إِلَیهِ راجِعُونَ» دارد. یعنی ما نزد خدا بودیم. در آن نیستان در محضر حق تعالی بودیم. ما را از آنجا جدا کردند. دور افتادیم. باز به همانجا برمی گردیم. اگر بدانیم از کجا آمده ایم، اگر شوق آنجا در ما باشد، تمام این سختی های دنیا پوچ و سبک می شود. ما برای جای دیگری هستیم. در اینجا یک زندان و قفسی برای ما درست کرده اند. ما را از نیستان جدا کرده اند و در غربت دنیا گرفتار شده ایم.

ظاهر و باطن ما

یک معنای دیگر «لَا حَولَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الَعِلیِّ العَظِیمِ» که بزرگان فرموده اند و برگرفته از روایات است، این است که حول، یعنی ظاهر، قوّه

هم یعنی انرژی ما، روح ما، جان ما. یعنی ظاهر و باطن ما همه از خداست.

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (٣)»(١)

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.

ظاهر ما هم که حول ماست. هر چه که در ظاهر داریم، اینها همه از خداست. باطن و نیرو و انرژی و حرکت درونی هم از خداست. وقتی کسی همه چیز را از خدا می بیند، هم احساس آرامش می کند و هم غرور و تکبر برای او معنا ندارد. چون هر لحظه ای ممکن است او را پیاده کنند. ممکن است در یک لحظه قلب و مغز ما از کار بیفتد. اگر یک لحظه خدا عنایت خود را بردارد، دست ما خالی است، هیچ هستیم.

مرحوم فیض کاشانی و شیخ بهایی، دو عالم برجسته از علمای شیعه در علوم مختلف تبحر داشتند. اشعار فیض کاشانی بسیار عمیق و پرمغز و پر محتواست. مرحوم آقای دولابی هم روی اشعار ایشان خیلی نظر داشتند و گاهی می خواندند. حتی در اواخر عمر شعرهای ایشان را می خواندند و از دنیا رفتند.

تا رؤیت محبوب

فیض خطاب به محبوب خود، خدا و امام زمان می گوید:

گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است

گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیان است

۱- سوره حدید، آیه ۳.

یعنی ما به محبوب خود می گوییم: چرا نمی آیی تو را ببینیم؟ می گوید: تو مانع هستی. حضرت موسی علیه السلام به خدای متعال گفت:

«رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ»،(۱) پروردگارا، خود را به من بنمای تابرتو بنگرم.

خدا فرمود:

لَن تَرانی: هرگز مرا نخواهی دید.

یعنی تا وقتی تو هستی، من را نمی بینی. اگر تو کنار بروی، من را می بینی. لذا فرمود: من به کوه تجلی می کنم. بسیاری از عرفا و اهل معنا، از جمله امام راحل فرموده اند: این کوه، کوه منیت ماست. اگر این کوه متلاشی شود و کنار برود، خداوند عیان می شود و روح و قلب و جان ما او را می بیند.

«لَوْ أَنْزَلْنَا هَـٰذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»(۲): اگر این قرآن را بر کوهی فرو می فرستادیم، یقینا آن کوه را از بیم خدا فروتن و از هم پاشیده میدیدی. و این مثلها را برای مردم

میزنیم، باشد که آنان بیندیشند. خدا می فرماید: این کلام ما اگر بر یک کوهی تجلّی کند، قطعه قطعه می شود، فروتن می شود، افتاده می شود، خرد می شود، ولی این مثال است

که ما می زنیم

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۲- سوره حشر، آیه ۲۱.

این آیه چه می خواهد بگوید؟ پیام آن چیست؟ پیام آن این است که این کوه، منیت و نفس ماست که یک سدی در برابر ما و خدا شده است. اگر ما درست با کلام خدا مأنوس شویم و خدا در دل ما تجلی کند، این کوه منیت در هم شکسته و فروتن می شود.

فرمود: ای موسی، محال است تو من را ببینی. تا وقتی تو هستی، هرگز من را نمی بینی. ولی اگر این کوه کنار رفت، این منیت کنار رفت، آن موقع خدا هست.

گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است

گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیان است

گفتم که از که پرسم جانانشان کویت

گفتا نشان چه پرسی آن کوی بی نشان است

گفتم مرا غم تو خوشتر ز شادمانی

گفتا که در ره ماغم نیز شادمان است

گفتم فراق تا کی گفتا که تا تو هستی

گفتم نفس همین است گفتا سخن همان است

تا وقتی که تو هستی و خودت را می بینی، او را نمی توانی ببینی. باید خودت را کنار بگذاری.

گفتم ز فیض بپذیر این نیمه جان که دارد

گفتا نگاه دارش غم خانه تو جان است

ص:۳۹۹

هیچ حائل نیست!

در لسان عرفا و بزرگان و شعرا این معنا خیلی آمده که میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست. قرآن می گوید:

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛(۱) و ما از شاهرگ انسان به او

نزدیک تریم. خدا از رگ گردن به ما نزدیک تر است. یعنی اصلاً رگ ما، عصب ماء ظاهر ما، باطن ما، وجود ما، نفس ما، سر و گردن ما، هر چه که داریم از آن اوست. یعنی همین فاصله هم نیست. منتها باید این را با بندگی خدا، با التماس کردن به در خانه خدا بیابیم و درک کنیم. اگر درک کنیم می بینیم که توحید و خداشناسی ریشه درمان تمام امراض معنوی است که در رأس آن همین غرور و تکبر است. وقتی کنار رفتیم، خدا را می یابیم.

«ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»(۲)مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. او می گوید من می آیم، تو هم راه بده. استادی داشتیم که می گفت: خانه را باید تحویل صاحب خانه داد. غصه خانه را باید صاحب خانه بخورد. میزبان باید غصهٔ مهمان را بخورد. اگر ما خود را مهمان خدا دیدیم، اگر ما خود را مملوک و جیره خوار خدا دیدیم، اگر خود را فقیر در خانه خدا دیدیم، جای هیچ غصه ای نیست.

۱- سوره ق، آیه ۱۶.

۲- سوره غافر، آیه ۶۰

ما برای خود مالکیت قائل شـدیم؛ پسـر من، بچه من، همسـر من، خانه من، ماشـین من! بعد می نشـینیم غصه آن را می خوریم. اگر خانه را به صاحب خانه تحویل بدهیم، راحت می شویم. زندگی شیرین و زیبا می شود.

عمار دُ□نی

تواضع و فروتنی و افتـادگی، ریشه همه خوبی هـا و تکبر و غرور ریشه تمام نکبت ها و بـدی هاست. یک روز یکی از شـیعیان خـالص امام صادق علیه السـلام به نام عمّار دُهنی را برای شـهادت به دادگاه بردنـد. قاضـی دادگاه هم از اهل سـنت بود و آن زمان هم زمانی بود که نسبت به اهل تشیع ایراد می گرفتنـد. یک مقـدار حالت انکار داشـتند. ایشان بر حقّانیت یک مظلومی شهادت داد.

قاضـی که نـامش ابن ابی لیلا بود، رو به عمّار دهنی کرد و گفت: من می دانم راست می گویی. تو اهل دروغ و فریب نیستی. من تو را می شـناسم. در این که پاک و راسـتگو و صادق هستی، هیـچ شـکی ندارم، ولی چون هم مذهب من نیستی، من نمی توانم شهادت تو را قبول کنم.

بدن عمار دهنی لریزد و شـروع به گریه کرد. خیلی گریه کرد. به تعبیر روایت: «وَ اسـتَفرَغَهُ البُکَاءُ»؛ یعنی گریه امانش نداد. ابن ابی لیلای قاضـی چون چنین دید، گفت: جناب عمار دهنی، تو مردی دانشـمند و اهل حدیث هستی. اگر از این نسبت ناراحت می شوی، اظهار برائت و بیزاری کن. بعد از آن از برادران ما خواهی بود.

ص:۴۰۱

عمار گفت: گریه من هم به خاطر توست که گناه بزرگی را مرتکب شدی و نسبت رفض و تشیّع به من دادی و هم برای خود من است؛ زیرا تو مرا به یک مقام بلند و با ارزشی نسبت دادی که من در خور آن نیستم. تو مرا رافضی دانستی، وای بر تو! رافضی کسی است که شیعه واقعی و کامل باشد. رافضی کسی است که کلاً از باطل جدا شده باشد.

امام صادق علیه السلام به من فرمود: اول کسانی که نام رافضی گرفتند، ساحران فرعون بودند. وقتی معجزه موسی را دیدند، به او ایمان آوردند و پیرو او شدند. آنان فرعون را رها کردند و در برابر ناراحتی ها و مشکلاتی که از فرعون برای پیروی از حضرت موسی علیه السلام می دیدند، صبر می کردند و تسلیم بودند. چون مرام فرعون را رها کردند، از آن جهت فرعون آنها را رافضه نامید. بنابراین، رافضی کسی است که هرچه را که از نظر خداوند زشت است، رها کند و هرچه را خدا به او دستور داده است انجام دهد.

بنابراین، این مقام تشیع و رفضی که به من نسبت دادی، در من. نیست و من مستحق آن نیستم. چرا این افتخار بزرگ را به من نسبت می دهی؟ من چه زمانی شیعه و رافضی بودم؟ من افتخار می کنم که رافضی باشم.

از این که نسبت تشیع به او داد، به خود لرزید و گریه امانش نداد. که خدایا، هم مرا ببخش و هم آن کسی را که به من نسبت تشیّع داده است. گریه ام برای تو به خاطر دروغ بزرگی است که گفتی و مرا به

شریف ترین و مقدس ترین نام ها نسبت دادی.

راوی می گوید: آمدیم این داستان را خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردیم که در مجلس قضاوت چنین حادثه ای پیش آمد و عمار دهنی به قول مابر سر خود زد و گریه کرد و گفت: من را به قومی نسبت دادی که می ترسم از آنها نباشم، من کجا، اهل بیت کجا؟

حضرت فرمودند: خدای متعال عمار را آمرزید. اگر به عدد آسمانها گناه به گردن او بود، اگر به اندازه هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین گناه به گردن او بود، به خاطر این تواضع و فروتنی و این کلماتی که گفت، خدا او را آمرزید. و خدا آنقدر به او حسنه و ثواب مرحمت کرده که کوچکترین حسنه او هزار برابر از دنیا بزرگتر است.(۱)

افرادی که خود را پایین و کوچک می بینند، خدا برکات بالایی را به آنها مرحمت می کند و گناهان آنها را هم می آمرزد.

۱- مجموعه ورام، ص ۱۰۶؛ البرهان، ج ۴، ص۶۰۳؛ بحارالانوار، ج ۶۵، ص۱۵۶.

۲۳- روحیه طلبکاری

سد راه عُجب

غرور و تکبر ریشه تمـام زشتیها و پلیـدی هاست. تواضع هم سرچشـمه همه خوبیهاست. یکی از راههای رهایی از غرور و تکبر استغاثه و توجه به خدای متعال است. هر وقت آدم خدا را می بیند، احساس کوچک می کند. اما وقتی او را فراموش می کنند، غرور و تکبر او رشد می کند.

راه دیگر این است که انسان حقیقت خود را ببیند. اگر ما بدانیم فقر محضیم، عجز محضیم، غرور و تکبر معنا ندارد. ملا صدرا می فرمایـد: مـا فقیر نیستیم، فقر هستیم. چون از خود فقیر یـک عنوان درست می شود. ظـاهر ما، باطن ما، حول ما، قوه ما، همه چیز ما از خداست، دیگر به چه چیز ببالیم؟ در یک لحظه خدا می تواند ما را نیست کند. هر چه هست اوست.

امام باقر علیه السلام فرمودند:

سُدَّ سَبِلَ العُجبِ بِمَعرِفَهِ النَّفسِ؛ (۱)راه عجب و خودبینی را باشناخت خود بر خود ببند.!

ص:۴۰۵

۱- تحف العقول، ص ۲۸۵؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص۱۶۴.

راه غرور و عجب و خودپسندی را با شناخت خود می توان مسدود کرد. یعنی اگر ما باطن خود را بشناسیم، بفهمیم که واقعاً دست ما خالی است، هیچ وقت غرور ما را نمی گیرد.

همه را از خدا دیدن

راه دیگر برای دفع غرور و خودخواهی و خود محوری ها این است که سعی کنیم خوبی ها را به خدا نسبت بدهیم. هرچند تلاش می کنیم و زحمت می کشیم، ولی همه را باید از جانب خدا دید؛ چون توفیق همه آنها از سوی اوست.

«وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ »(۱)و هر نعمتی که دارید از خداست.

یعنی هر چه نعمت است، از خداست، داده خداست. باید شکر منعمی را که به ما مرحمت کرده است به جا بیاوریم. خداوند می فرماید:

ما أَصابَکَ مِن حَسَنَهٍ فَمِنَ اللهِ وَما أَصابَکَ مِن سَیِّئَهٍ فَمِن نَفسِکَ؛(۲) هر چه از خوبی ها به تو میرسد، از جانب خداست؛ و

آنچه از بدی به تو میرسد، از خود توست. " یعنی هر زیبایی و خیر و خوبی به شما اصابت می کند، از طرف خدا است و باید به خدا نسبت بدهید. این مال خوب، این فعل خوب، این صفات خوب، داده خداست. خوبی ها را همیشه به خدا نسبت بدهید.

ص:۴۰۶

۱- سوره نحل، آیه ۵۳.

۲- سوره نساء، آیه ۷۹.

عیب هـا و نقص هـا را اوّلاً ـ خوب نگاه کنیم. یک وقت ما اشـتباه می فهمیم. گاهی خار نیست گل است، ما خار می پنـداریم. چون در آن گرفتاری ها هم نیکی ها، نعمتها و عنایاتی وجود دارد. حالا اگر ما عیبی دیدیم، شرّی دیدیم، بدی ای دیدیم، آن را به خود نسبت بدهیم. باید ادب ورزی کنیم. در آیه قبل می گوید:

قُل کُلٌّ مِن عِندِ اللهِ؛(۱) بگو همه از جانب خداست.

قطعا هیچ برگی بدون اذن خدا حرکت نمی کند.

گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

قطعاً هیـچ اتّفاقی در عالم بدون امر خدا و بدون اذن خدا اتّفاق نمی افتد. منتها بعضـی ها را خدا راضـی است و امضا می کند. بعضی ها را راضی نیست، ولی به خاطر امتحان ما را به آن کار وادار کرده است.

«قُل کُلٌّ مِن عِنـدِ الله». یعنی حتّی آن که گناه و بدی هم می کند، هیچ از خود ندارد. خدا به او حول و قوه و انرژی داده است. ولی ادب تقاضا می کنـد که خوبی ها را به خدا نسـبت بدهیم، چون او وسائل خیر فراهم کرده و توفیق مرحمت کرده است. و عیب و بـدیها را چون با اختیار خود انجام می دهیم، به خود نسـبت دهیم، هرچنـد خـدا قـدرت و انرژی برای انجام آن را داده است. از یک بعد خدا به ما داده است، ولی چون می توانیم دست

۱- همان، آیه ۷۸.

نوازش بر سر یتیم بکشیم و می توانیم به سر او بزنیم، باید بدیها را به خود نسبت بدهیم و توبه و استغفار کنیم، تا رشد یابیم.

ریای به خلق و ریای به نفس

یکی از بزرگان می فرماید: ما دو نوع ریا داریم؛ یک نوع ریا ریای به خلق است که بسیار چیز ناپسندی است. و آن این است که انسان عبادت و کارهای خود را برای دیگران انجام دهد. یعنی بخواهد تظاهر کند و با عمل خود مردم را فریب بدهد. این عمل باطل است. وضو، غسل، نماز، عبادت ریایی باطل است؛ چون در واقع برای خدا نیست، بلکه برای جلب توجه افراد است.

یک ریای دیگر هم داریم که از آن غافل هستیم، و آن ریای به نفس است. ریای به نفس یعنی این که با خود چرتکه می اندازیم، حسابرسی و جمع بندی می کنیم. من چند سال نماز شب خواندم، چقدر عبادت کردم، چقدر قرآن خواندم. شب و نصف شب به خود به به می گویم.

ریای به خلق باعث غرور و تکبر و عجب می شود. البته ما باید از فعل خوب خشنود باشیم و از فعل بد ناراحت باشیم، چه از خودمان و چه از دیگران. اصلا یک علامت مؤمن همین است. چنان که امام صادق علیه السلام فرمودند:

مَن سَرَّتهُ حَسَنَتُهُ وَ سَاءَتهُ سَیِّئَتُهُ فَهُوَمُؤمِنٌ؛(۱) هرکس از نیکی خود شادمان و از بدی خود بدحال گردد، مؤمن است.

ص:۴۰۸

۱- الکافی، ج ۲، ص ۲۳۲؛ التوحید، ص ۴۰۸؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۶۱.

کسی که گناه می کند و ناراحت و منفعل می شود، عبادت و کار نیک می کند و خشنود می شود، مؤمن است. معلوم می شود فطرت او دست نخورده و سالم است. اصل این که اگر من کار خوب کردم، خشنود می شوم، و اگر کار بد کردم منفعل و شرمنده می شوم، عیب ندارد. اما اگر این کار باعث شود من تکبر کنم، فخرفروشی کنم، گرفتار عجب شوم، خود را بالا و دیگران را پایین بگیرم، این محّل خطر است. اگر اعمال خوب را به خدا نسبت بدهی، راحت می شوی.

سعدی می گوید: یک شب با پدرم به مسافرت رفتیم. پدرم نیمه های شب برای نماز شب و عبادت بلند شد. من هم نوجوان بودم، بلند شدم. پدرم نماز شب خواند، من هم نماز شب خواندم. ولی اهل قافله همه خوابیده بودند. من چون نوجوان بودم، غرور مرا گرفت. شروع کردم به اینها بد و بیراه گفتن که چقدر این هانادان و جاهل و نفهم هستند. گرفته اند خوابیده اند. سحر به این خوبی، عبادت به این خوبی

پدرم متوجه شد. به من فرمود: «فرزندم، تو نیز اگر خفته بودی، به که در پوستین مردم رفته بودی.» گفت: تو هم کاش می خوابیدی و این غرور و تکبر تو را نمی گرفت که خود را بالا بگیری و دیگران را این قدر پایین حساب کنی و آنها را تحقیر کنی.

این که ما عبادت را دوست داشته باشیم خوب است. این امری فطری است. ولی این که این باعث غرور و تکبر ما بشود و خود را نزد خود بزرگ بگیریم و از خدا طلبکار شویم، مشکل بزرگی است که خیلی ها دارند.

طلب از خدا

کسی از خدا طلب ندارد. طلب داشتن از خدا، یا از دیگران، اول دعوا و اختلاف و گلایه و شکایت است. کسی از خدا طلب ندارد. خدای متعال هر چه که نیاز ما باشد، سر وقت داده است و می دهد. اشکال در ماست که یا نفهمیدیم، یا نگرفتیم، یا گناهی کردیم که مانع شده است.

اگر سحرخیز و اهل مناجات باشیم، باز هم نباید طلبکار باشیم. می گوید من نماز شب خواندم، باحجاب بودم، روزه گرفتم، ...، پس چرا خدا دعای من را مستجاب نکرد؟ مگر من بنده بدی بودم؟

کسی از خدا طلب ندارد، حتی انبیا و امام ها و اولیای خدا. می گویند: ما هر چه داریم، از آنِ خداست.

مرحوم آقای دولابی می فرمودند: من به اهل آسمان و زمین بدهکار هستم. یعنی همه هستی گردش کرده است تا دولابی درست شده است. یک برگ درخت که اکسیژنی درست می کند، به گردن من حق دارد. من به آسمانها بدهکار هستم. من به اهل زمین بدهکار هستم. به همه عالم بدهکار هستم.

اگر آدم این طور ببیند، چقدر متواضع و فروتن می شود. سعی می کند همیشه به دیگران خدمت بکند و خیر برساند. اما اگر خود را از خدا طلبکار دانستم، اول دعواست. چرا ندادی؟ چرا چنین کردی؟ و گلایه و شکایت.

ص:۴۱۰

اتکا به فضل خدا

کسی از خدا طلب ندارد. حتّی پیغمبر خدا فرمود: من رسول الله به عمل خود بهشت نمی روم، به فضل و کرم خدا به بهشت می روم. من از خدا طلب ندارم. فرمودند:

وَالّذی نَفسی بِیَدِهِ مَا مِنَ النَّاسِ أَحَدُ یَدخُلُ الجَنَهَ بِعَمَلِهِ؛(۱) سوگند به کسی که جانم به دست اوست، هیچ کس با عمل خود به بهشت نمیرود. یعنی نمی تواند طلب داشته باشد. آن عمل هم برای خدا و با لطف و توفیق خداست. نفس تو برای خداست. گفتند: حتّی شما یا رسول الله؟ فرمودند:

وَلاـ اَنَا اِلّا اَن یَتَغَمَّدنِیَ اللهُ بِرَحمَهٍ مِنهُ وَ فَضلٍ؛ و نه من، جز این که خداوند مرا در رحمت و فضل خود فرو برد و رحمت خدا شامل حالم شود. من هر چه دارم از خداست، از خود چیزی ندارم. همه به فضل و کرم و لطف خدا وارد بهشت می شوند. در دعا می خوانیم:

اللَّهُمَّ عامِلنا بِفَضلِك وَ لا تُعامِلنا بِعَدلِکَ؛(۲) خداوندا، با فضل خود با ما رفتار کن، نه با عدل خود!

ص:۴۱۱

۱- تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۱۱۱؛ بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۱.

۲- منهاج البراعه، ج ۱۴، ص ۳۵۶؛ مجموعه رسائل، ج ۲، ص ۴۴۱

اگر خداوند به عدل رفتار کند، همه ما بدهکار هستیم. آدم باید خود را بدهکار بداند. طلب از خدا نداشته باشد. اگر هم به درگاه خدا اشکی ریختیم، نالهای زدیم، عبادتی کردیم، این هم لطف و توفیق خداست.

مستحب مؤکد است که بعد از نمازها سجده شکر به جا بیاوریم. «شکراً الله، شکراً لله، شکراً لله». یعنی خدایا، ممنون تو هستم که به من اجازه دادی با تو صحبت کنم. اگر خدا به من اجازه ملاقات داد، من باید از خدا طلبکار شوم؟ میلیونها نفر هستند سر به سجده حق نمی گذارند. توفیق تلاوت قرآن ندارند، توفیق روزه ندارند، توفیق مهمانی خدا را ندارند. من باید تشکر کنم. باید خود را بدهکار بدانم، نه طلبکار.

از خدا طلبکار نباشیم. ما همه بدهکار هستیم. حتّی نسبت به بندگان خدا هم از دید بدهکار نگاه کنیم. اگر نگاه ما بدهکارانه باشد، بسیاری از گلایه ها، شکایتها، دعواها، اختلاف ها از بین می رود. ما باید خود را مدیون بدانیم.

فرمود: ما دو نوع را داریم. یک ریای به خلق است که خیلی خراب است. ریای دوم ریای به نفس است. یعنی با خود مدام چرتکه می اندازم که چنین کردم، چنان کردم، هفتاد سال نماز شب خواندم. چرا با غرور آن را خراب می کنی؟! از اینجاست که ما کم کم پر توقّع و از خدا و خلق طلبکار می شویم.

ملامت و سلب توفیق

فراوان سؤال می کنند که ما توفیقات زیادی داشتیم. از ما گرفته شده است. نماز شب می خواندیم، قرآن می خواندیم، حضور قلب داشتیم، دست

به خیر بودیم، این توفیقات از ما سلب شده، یا کم شده است.

گـاهی آدم گنـاه مرتکب می شـود، خـدا او را از فیض نمـاز شب محروم می کنـد و توفیق را از او می گیرد. گـاهی ملاـمت و سرزنش دیگران موجب سلب توفیق می شود.

بزرگی می فرمود: به افراد بی جهت ایراد نگیرید، اهانت نکنید. می فرمود: من یک موقعی به مسـجد سـهله رفتم، جمعی آمده بودنـد ذکر می گفتند. حالت مخصوصـی داشـتند. گفت: من هم خیلی خشـکه مقدس بودم. آمدم جمع آنها را به هم زدم. هر چه آنها گفتند: ما با شـما کار نداریم. آنها را ناراحت کردم. یکی از آنها دل شکسته شد. گفت: فکر نمی کنی که جلسه ذکر ما را به هم زدی خدا هم توفیق را از تو سلب کند؟ فرمود: از آن روز چهار سال که در نجف بودم، توفیق پیدا نکردم به مسجد سهله بروم. فهمیدم که چوب این ها را خوردم.

خـود را بالاـ نگیریـم. از موضـع ادب و تواضـع امر به معروف و نهی از منکر کنیم. این که من خـود را بالاـ بگیرم و دیگران را تحقیر کنم، خیلی بـد است. این سـلب توفیق می کنـد. خـدا خیلی بنـدگان خود را دوست دارد. حتی به گنهکـاران هم عنایت دارد. در شبهای قدر میخوانیم: «یَا مَلجَأَ العَاصِین؛(۱) ای خـدایی که پناه گنهکاران هستی!» «یَا مَلجَأَ کُلِّ مَطرُود؛ ای پناه کسانی که طرد شده اند!» اگر همه هم او را طرد کرده اند، ولی خدای او هست، خدا با اوست.

۱- بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۳۸۶

عُجب و سلب توفیق

یکی دیگر از اسباب مهم سلب توفیق محجب و خودپسندی است. حضرت امیر علیه السلام می فرماید:

الإعجاب یَمنَعُ مِنَ الازدِیاد؛(۱) خودپسندی مانع به دست آوردن کمال می شود. یعنی چیزی که مانع زیاد شدن توفیقات و پیشرفت ماست، غرور و عجب است. یعنی همین که می گوییم من خیلی آدم خوبی شدم. اگر دست خود را خالی دیدیم، مدام بالا می رویم.

می گویند: به شخصی گفتند: سخاوت را از کجا یاد گرفتی؟ گفت: از بنا. گفتند: چطور؟ گفت: چون تا آجر را نگذاشت، آجر بعدی را به او ندادند. هرچه بگذاری به تو می دهند، ولی اگر در دست خود نگه داری، یعنی ترمز گرفتی.

لطف خداوند

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

خداوند فرمود: بعضی از بندگان مؤمنم کسانی هستند که در عبادتم کوشا هستند، از بستر خواب و بالش نرم بر می خیزند و برای من شب زنده داری می کنند و خود را در عبادتم به مشقت می اندازند. و من او را یک شب یا هر شب به چرت می اندازم، به خاطر لطفی

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۶۷؛ خصائص الائمه لا ص۱۰۹؛ بحارالانوار، ج ۶۹، ص۳۱۶.

که نسبت به او دارم و سلامتش را می خواهم. او هم تاصبح میخوابد. سپس بر می خیزد «وَ هُوَ مَاقِتٌ لِنَفسِه؛ و خود را سرزنش و توبیخ می کند. در صورتی که اگر او را رها می کردم تا هرچه می خواهد مرا عبادت کند، این باعث عجب و خودبینی اش میشد و این خودبینی او را نسبت به اعمالش می فریفت و این امر باعث هلاک و نابودی اش میشد، به خاطر بزرگ بینی اعمالش و از خود راضی بودنش، تا جایی که گمان می کرد بر همه عبادت کنندگان برتری دارد و در عبادتش از حد تقصیر گذشته، در این هنگام از من دور می شود،

در حالی که گمان می کند به من نزدیک است.(۱)

خدا می گوید: من عمداً این کار را کردم. خواب را بر او مسلّط کردم. این برای کسی است که نماز شب می خوانده، توفیق به او داده است، می خواهد بخواند، ولی خواب می ماند. و الا کسی که اصلا نماز شب نمی خواند، نه پشیمان می شود، نه آن حالت در او پدید می آید. کسی که نماز صبح خوان است، بعد از خواب ماندن، به سر خود می زند و منفعل و شرمنده است. و خدا به او اجر و ثواب می دهد، اما کسی که اصلاً قصد نماز صبح ندارد، از اساس مشکل دارد.

در هر صورت خدا می فرماید: من به این بنده خود لطف دارم و به درون او آگاه هستم. اگر می گذاشتم بیاید سیصد مرتبه «اَلعَفو» بگوید، «أستَغفِرُ الله» بگوید و اشک او در بیاید، غرور او را می گرفت.

ص:۴۱۵

۱- الکافی، ج ۲، ص۶۱: الجواهر السنیه، ص۳۰۸؛ بحارالانوار، ج ۶۹، ص۳۱۸.

غروری که شکسته شد!

مرحوم آقای دولابی از قول یکی از علمای بزرگ شیراز که اهل کرامات و شاگرد مرحوم آقای انصاری همدانی بود، نقل می کردنـد که آدم نباید هیچ کس را تحقیر کند و خود را بالاتر بگیرد. خدا بنده های گنهکاری دارد. نمی دانید، چه بسا آن بنده های گنهکار توبه کنند و خیلی خوب شوند. و آدمهایی عالم و عابدی هم بودند که زمین خوردند.

بعـد ایشان می فرمود: این عالم بزرگوار می فرمود: ما قبل از انقلاب در شـیراز بودیم. جلسات مرحوم آیت الله شـهید دسـتغیب خیلی گیرا بود. خیلی با لطافت صحبت می کرد. دعای کمیل ایشان فوق العاده بود.

یکی از شب های قدر، آیت الله شـهید دسـتغیب منبر رفتند، مردم را موعظه کردند، قرآن سر گرفتند. می گفت: آن شب خیلی حال کردیم. سـحر از مسـجد آقای دسـتغیب بیرون آمـدیم برویم منزل. شانه های خود را بالا انداخته بودیم و برافروخته و فکر می کردیم امشب فتح الفتوح کردیم.

می گفت: همین طور که می رفتیم، چنـد تا از این آدم های هرزه و ولگردی که دنبال فساد و خرابکاری بودنـد رسـیدند. یک نگـاهی به من کردنـد. یکی از اینهـا گفت: آقا را ببین، دو قطره اشک ریخته فکر کرده چه کار کرده است؟ برو دنبال خودت، کار تو ارزشی ندارد.

آن بزرگ فرمود: حرف این آدمی که گناهکار بود و نمی دانم می فهمیـد چه می گویـد، یا نمی فهمید، من را زیر و رو کرد. چون یک غروری مرا گرفته بود که فکر می کردم خیلی بالا رفتم. از حرف این آقا تا چند روز من

منقلب بودم. غرور من را خالی کرد. منقلب بودم. گاهی اشک می ریختم که من چه دارم؟ دست من خالی است. من بیچاره و درمانده هستم.

بدهکاری به خلق و خالق

این است که خوبی ها را باید به خدا نسبت بدهیم. اگر به خدا نسبت دادی، غرور تو را نمی گیرد و پله پله بالا می روی. ولی تا خود را می بینی، درجا می زنی، یا عقب گرد می کنی. یعنی توفیقات سلب می شود و خطر عجیبی دارد. آدم پرتوقع می شود، پرگلایه می شود، از خدا شاکی می شود، از خلق الله شاکی می شود که چرا احترام من را نمی گیرند؟ مدام افسردگی و ناراحتی

اگر ما خود را بدهکار دیدم، به خلق، به خدا، به همسر، به اولاد، به زیر مجموعه خود، خیلی راحت زندگی می کنیم. دیگر توقع و انتظار نداریم. ولی اگر بگویم من چنین و چنانم و برای خود یک شخصیتی قائل شوم، اول دعوا و نزاع و اختلاف و درگیری و ناراحتی است.

اگر می خواهیم کدورت های ما از بین برود، ضعف اعصاب ما از بین برود، باید خود را در مقابل خدا و بندگان خدا ناچیز بینم و فروتنی کنیم. باید بدانیم که دست خالی و فقر محض هستیم.

«وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»(۱) وهر که بکوشد، تنها برای خود می کوشد؛ زیرا خدا از جهانیان سخت بی نیاز است.

۱- رسوره عنکبوت، آیه ۶.

یعنی هر کوششی که هر کسی می کند، به نفع خود اوست. خدای مهربان هیچ نیازی به هیچ مخلوقی ندارد. اگر نیازمند باشد که خدا نمی شود. خدا غنی مطلق است، صمد است، نیاز به کسی ندارد.

گر نماز و روزهای فرموده ام

را به سوی خویشتن بنموده ام

من نگردم پاک از تسبیح شان

پاک هم ایشان شوند و درفشان

ما که سبحان الله می گوییم، خدا که پاک نمی شود، خود ما پاک می شویم. الحمدلله که می گوییم، نعمت های خدا زیاد نمی شود، ما زیاد می شویم. و لذا می فرماید: هر کس جهاد و کوشش می کند، بازگشت اعمال و افعال او به خود اوست. لذا اگر بدانیم به جیب خود ما واریز می شود، دیگر طلبکاری ما از بین می رود.

پس بدانیم هر کاری که کردیم، هر گلی زدیم به سر خود زدیم. در جیب خدا هیچ چیز نمی رود. خدا بی نیاز است و ما همیشه بدهکار هستیم. خود را طلبکار ندانیم.

ص:۴۱۸

۲۴- راهکارهای مقابله با تکبر

توفیق الهی

از راه های مبارزه با غرور و کبر که رذیله پستی است و ریشه همه بـداخلاقی ها و پلیـدیها و زشتی هاست، ذکر خدا و اسـتغاثه در خانه خداست. قرآن می فرماید:

«وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُکَ إِلَّا بِاللَّهِ»(۱)صبر کن و صبر تو جز به توفیق خدا نیست. خدا به پیامبر می فرماید: «وَ اصبِر»، اما بالافاصـله می فرمایـد: «وَ مـا صَـبرُکَ إِلَّا بِـاللهِ». یعنی فکر نکنی خود تو می توانی صبر کنی، صبر تو هم به توفیق خـداست. می گویـد: این را توسعه بدهید. یعنی در همه کارها همین طور بگویید. رزق را هم خدا باید برای تو فراهم کند، کار را هم خدا باید فراهم کند، ازدواج را هم خدا باید فراهم کند.

همیشه باید سعی کنیم خوبی ها را به خدا نسبت بدهیم و هر چه عیب و

۱- سوره نحل، آیه ۱۲۷.

نقص و گناه و معصیت است به خود نسبت دهیم. این ادب ورزی، انسان را از خطر غرور و کبر دور می کند.

یکی از مهم ترین چیزهایی که توفیقات انسان را سلب می کند، غرور است. خدای متعال در خود را می بندد تا این غرورها شکسته شود.

سلاح فروتنی

یکی از راهکارهای مهم عملی برای مبارزه با تکبر و غرور و عُجب این است که انسان خودیت هایش را در مقام عمل بکُشد.

پیش از این بخشی از خطبه قاصعه را مطرح کردیم. حضرت بعد از این که جریان ابلیس و شیطان را مطرح می کند و تکبر یک ساعت او، شش هزار سال عبادت را منهدم می کند و از بین می برد، می فرماید:

وَ اعْتَمِدُوا وَضْعَ التَّذَلُّلِ عَلَى رُءُوسِكُمْ وَ إِلْقَاءَ التَّعَزُّزِ تَحْتَ أَقْدَامِكُمْ وَ خَلْعَ التَّكَبُّرِ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ وَ اتَّخِذُوا التَّوَاضُعَ مَسْلَحَةً بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ عَدُوِّكُمْ إِبْلِيسَ وَ جُنُودِهِ ؛(1)و تصمیم بگیرید که فروتنی را روی سرهاتان نهاده و بزرگی و خودپسندی را زیر پاهاتان بیفکنید و تکبر و گردنکشی را از گردنهاتان دور سازید، و فروتنی را بین خود و دشمنانتان شیطان و لشکرش به جای لشکر

تمام سلاح به کار برید. برای این که از خطر غرور و تکبر که شیطان و بعضی را گرفته محفوظ

ص:۴۲۰

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص۴۶۷.

باشـید، تواضع و فروتنی و افتادگی را روی سـر خود قرار دهید. یعنی سجیّه شـما و رفتار عملی شما همیشه دست پایین گرفتن باشـد تا از کبر دور شویـد. حالت شکسـتگی و ذلت در مقابل خدا، در مقابل حق، در مقابل بهترها و بزرگترها به خود بگیرید. همیشه متواضع و خاشع باشید.

این تعبیر خیلی پخته و تکان دهنده و عجیب است که همیشه تواضع روی سـر شـما باشد. مثل این که یک پرنده بالای سر آدم نشسته، اگر آدم تکـان بخـورد پرواز می کنـد و می رود. یعنی اگر این تواضع را از دست بدهیـد، آن کرامت را از دست داده اید. تکبر و منیت را زیر پای خود خرد کنید. آقای دولابی می فرمودند: کدام دندان است که در دهان نیست، ولی کشیدن آن واجب است؟ می فرمودند: آن دندان طمع است.

می فرمودنـد: انسان به خود را دوست دارد، زنـدگی خود را دوست دارد، وطن خود را دوست دارد، امّا نباید وابسته باشد که اگر یـک موقع خـدا خواست از او بگیرد، یـا از دنیـا برود، با خـدا قهر کنـد. دوست داشـتن در گوشه دل اشـکالی نـدارد، ولی وابسـتگی بـد است. وابسته به پول و مقـام نبـاشم که نتوانم از آن جـدا شوم. این خطرناک است. این گاهی ایمان انسان را در معرض خطر قرار می دهد.

اینجا هم امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: این منیت خود را زیر پا خرد کن بگو: من با فامیلی که قهر هستم، می روم آشتی می کنم. می خواهم شیطان را خرد کنم. این منیت ها و خودیّت ها را زیر پای خود خرد کنید.

گردنبند غرور را که به خود آویزان کرده ایم، پاره کنیم. من حجه الاسلام

ص:۴۲۱

هستم، من مجری خوبی هستم، من دکتر هستم، مهندس هستم، عنوانها و القاب خیالی که در درون به آن تکیه کرده ایم را دور بریزیم.

چه سلاحی می تواند بین ما و شیطان حائل شود؟ چه سنی می تواند مانع باشد که شیطان در ما نفوذ نکند و از ما دور شود؟ می فرماید: تواضع و افتادگی در مقابل خدا

خرما فروشی محمد بن مسلم

محمد بن مسلم از بهترین یاران امام باقر و امام صادق علیه السلام بود. بزرگ قبیله و متشخّص و اهل فقه بود. از طرف امامها عده‌ای را اداره می کرد. راوی بسیاری از احادیث است. چهار نفر هستند که از اوتاد زمین هستند. یکی از آنها محمّد بن مسلم است. .

یک موقعی خدمت امام صادق علیه السلام آمد. حضرت حس کردند یک مقداری ممکن است پایبند به این عنوان شده باشد. حضرت با اشاره به او فرمودند: تواضع کن. او وقتی به کوفه برگشت. رفت یک دکه‌ای یا مغازه‌ای اجاره کرد. شروع به خرمافروشی کرد.

فامیل ها آمدند به او گفتند: این چه کاری است؟ گفت: امام به من فرمودند: تواضع کن. حس کردند که در خطر غرور باشم. چه اشکالی دارد؟ می آیم خرمافروشی می کنم. کنار کارهایم یک کسب خوبی هم دارم، برای این که از آفت غرور دور شوم. خود را فوراً شکست. یک کاری که از نظر اجتماعی به شخصیت او نمی خورد، انجام داد.

ص:۴۲۲

خود را بشکنیم یعنی کارهایی که پیش خدا و خوبها شریف است، ولی عنوانی ندارد، انجام دهیم. شخصیت های بزرگی را دیدم که می آیند و جاروکش حرم امام رضا علیه السلام می شوند. خیلی از کسانی که در کفشداری ها هستند، می بینید متخصص است، مدیر کل است، امّا می آید کفش زوار را می گیرد، یا جارو می کشد. حتّی بعضی می روند دستشویی ها را تمیز می کنند. این ها مبارزه با منیت ها و خودیّت هاست.

فامیل ها آمدند به محمد بن مسلم گفتند و التماس کردند که ما خجالت می کشیم. آنها نمی توانستند عنوان های خود را بشکنند. ایشان را وادار کردند یک آسیابی را بخرد و آسیابانی کند.

افرادی هستند که اگر بیایند چوپانی کنند، دامداری کنند، کشاورزی کنند، به آنها می خندند. یعنی این را عنوان سبک حساب می کنند. در صورتی که شغل انبیاست. از این که کاری پیش خدا با شرافت است، ولی از نظر اجتماعی ممکن است عنوان و اسم و رسم نداشته باشد، برای ما عار نباشد.

مجالست با فقرا

یکی از چیزهایی که برای از بین بردن غرور بسیار مؤثّر است، نشستن و مجالست با فقرا و مستضعفین است. منظور از فقرا، افراد متکدی و حقّه باز و اهل کلک نیستند، بلکه افرادی که در فامیل، در محل، در همسایه ها، در آشناهای ما مستضعف و تنگدست هستند و به ظاهر شغل های پایین دارند منظور است. نشستن و مجالست با فقرا و

ضعیفان آدم را از تعیّن ها پایین می کشد.

روزی امام حسین علیه السلام از راهی می گذشتند. عده ای از فقرا روی زمین نشسته بودند و از آنچه داشتند می خوردند. وقتی دیدند امام حسین علیه السلام دارند می آیند، گفتند: آقا، می شود شما با ما هم غذا شوید؟ تعارف کردند. شاید برای ما عار باشد. حضرت پیاده شدند و آمدند و کنار فقرا نشستند و با آنان خوش و بش کردند و از غذای آنان میل فرمودند و با کمال تواضع و ادب و فروتنی فرمودند:

«إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ»؛(۱) خدا آدم های مستکبر را دوست ندارد. اگر فامیل فقیر، شما را دعوت کرد، حتما بروید. هم به فامیل های فقیر سر بزنیم، هم هدایا ببریم، و غیر مستقیم آنها را کمک کنیم. این تواضع و غرور انسان را می شکند. هم آنها خوشحال می شوند، هم خود آدم ساخته می شود.

اگر خدا بگوید: من تو را دوست ندارم، چه خواهد شد؟ اگر خدا این را بگوید، یعنی همه انبیا گفته اند، همه فرشته ها و اولیای خدا و همه خوبان گفته اند. اگر امام زمان بگوید: دیگر در دل من راه نداری، این خیلی خطرناک است.

کسانی که غرور و تکبر دارند و خود را بالا می گیرند. خدا می گوید: من آنها را دوست ندارم. همین تهدید کافی است. به متواضعان هم می گوید: من شما را دوست دارم. چه هدیه ای بالاتر از محبت خدا؟

۱- سوره نحل، آیه ۲۳.

حضرت فرمود: کسی که خود را یک سر و گردن از دیگران بالا بگیرد، جزء مستکبرین است. معمولاً در ذهن ما این است که مستکبر یعنی طاغوت، یعنی آمریکا، یعنی اسرائیل، کسانی که زیاده خواهی دارند. نه، ممکن است هر کسی در خانه خودش مستکبر باشد. در محل کار مستکبر باشد. خود را بالا بگیرد. به دیگران زور بگوید. هر کسی خود را بی خود بالا ببرد مستکبر است.|

بعد امام حسین علیه السلام به این فقرا فرمودند: من دعوت شما را اجابت کردم. ممکن است من از شما خواهش کنم شما هم تشریف بیاورید منزل ما و من از شما پذیرایی کنم؟ گفتند: چشم. حضرت هم حسابی از آنها پذیرایی کردند.(۱)

تواضع مقدس اردبیلی

هر جا که دیدیم «منِ» ما دارد با ما بازی می کند و ما را بزرگ نشان میدهد تواضع کنیم. این سیره همه انبیا و امامان و بزرگان بوده است.

درباره مقدس اردبیلی رحمه الله می گویند: یک موقعی یک نفر برای زیارت به نجف یا کربلا آمده بود. ایشان را نمی شناخت. فکر کرد ایشان یک آدم معمولی است. لباس های خود را به او داد و گفت: می شود لباس های من را بشویی؟ گفت: حتماً در خدمت شما هستم. شستن لباس های یک زائر است، افتخار است.

۱- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص۲۵۷؛ وسائل الشیعه، ج ۲۴، ص ۳۰۰؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۸۹.

رفتند لباسهای او را شستند. بعد دید یک عدهای می آیند و به ایشان سلام می کنند و در مقابل ایشان دست به سینه می نشینند. گفت: مگر این آقا کیست؟ گفتند: مقدس اردبیلی، مجتهد بزرگ نجف است. آمد روی دست و پای او افتاد و گفت: ببخشید اشتباه شده است. گفت: نه، مؤمنی یک تقاضایی از من داشته، من تقاضای او را برآورده کردم.

در حرم حضرت معصومه علیه السلام

مرحوم حاج آقای دولابی معمولاً چند وقت یک بار برای زیارت به قم می آمدند. قم را هم خیلی دوست داشتند. می فرمودند: به تهران که می روم، روی من به سمت قم است. می فرمودند: من مکه و مدینه و خیلی جاها رفتم سیر شدم، ولی از قم هنوز سیر نشدم. یعنی اینقدر جذبه دارد.

ایشان یک روز که قم بودند، در خدمتشان به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدیم. لحظه آخر که خواستند در حرم وداع کنند، فرمودند: دستشویی کجاست؟ آماده شدند بروند دستشویی. ایشان هم پالتو داشت. یک زائر فکر کرد ایشان جزء همین خادم هایی هستند که زیارت نامه می خوانند. آمد به ایشان گفت: می شود برای من یک زیارت نامه بخوانی؟ ایشان فرمودند: چشم، با این که احتیاج به دستشویی داشتند.

با کمال ادب و تواضع ایستادند بالای سر قبر حضرت معصومه علیها السلام و زیارت نامه را آرام آرام برای این بنده خدا که سواد نداشت خواندند. بعد هم او یک پول جزئی در آورد و به ایشان داد.

ایشـان در دولاـب ملـک فراوانی داشت و همه را هم اتفـاق کرد. اهـل جود و بخشـش بود. این که در مقابل دیگران یک پول ناچیزی به انسان بدهند، برای آدم عار است که بگیرد. ولی ایشان پول را هم گرفتند.

اینها واقعا برای ما خیلی درس است. نشستن با فقرا برای انسان عار نباشد. رفت و آمد با فامیل فقیر، همسایه های فقیر که عنوان و اسم و رسم ندارند و کسی به سراغ آنها نمی رود، خودیت های انسان را می شکند.

تحمیل تواضع

گاهی بایـد تواضع را به خود تحمیل کرد. جاهایی که تواضع برای انسان سـخت است، بایـد به خود فشار بیاورد و تواضع را به خود تحمیل کند.

حتّی اگر خود را به تکلّف بیندازد. چنان که امیر المؤمنین علیه السلام در باب حلم ورزیدن می فرمایند:

إِن لَم تَکُن حَلِیماً فَتَحَلَّم؛(۱) اگر حلیم و بردبار نیستی، خود را وادار به

حلم و بردبـاری کن. یـک موقعی یـک جوانی در پـذیرایی بـا یک حالت محبت و شوق و رغبتی خـدمت بزرگواری چای می آورد، ولی او در ذوق او می زنـد و می گویـد: میل ندارم. یکی از بزرگان به او می فرماید: بمیلان. یعنی اینجا جایی است که رد کردن خوب نیست. اگر هم این را نمی خورد، بگذارد زمین بعد بخورد.

۱- نهج البلاغه، حکمت ۲۰۷؛ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص۲۶۸.

بعضی از جاها پذیرایی آنها فقط چای است. شما اگر این را هم رد کنید، خجالت می کشند که از شما پذیرایی نشده است. ایشان فرمودند: بمیلان. بعضی مواقع آدم باید بمیلاند. یعنی خود را بشکند. هر چند سخت است.

با اصحاب صفّه

اصحاب صفه فقرایی بودند که در مدینه خانه و زندگی نداشتند. روی سکوی مسجد در جوار پیغمبر زندگی می کردند. پیغمبر هم از آنها تفقد می کرد. اگر چیزی از بیت المال به آنها می رسید، بین آنها تقسیم می کردند. به تعبیر امروزی کارتون خواب بودند. یعنی هیچ چیز نداشتند. فقط در نماز شرکت می کردند. نه شغل داشتند و نه سرمایه. اما حضرت به اینها خیلی محبت داشتند.

عدّة ای از ثروتمندان آمدند و گفتند: ما حرفی نداریم دور شما بیاییم، ولی از این کسانی که دور شما هستند عار داریم. شما اینها را طرد کن ما می آییم. آیه نازل شد:

«وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛(۱) و با کسانی که پروردگارشان را صبح و شام می خوانند و خشنودی او را می خواهند، شکیبایی پیشه کن، و دو دیده ات را از آنان برمگیر که زیور زندگی دنیا را بخواهی.

۱- سوره کهف، آیه ۲۸.

البته پیغمبر قطعاً این کار را نمی کرد، ولی برای محکم کاری به او گفته شد: یک موقع اصحاب صفّه و فقرایی را که دور تو هستند طرد نکنی، آنها شب و روز خدا را می خوانند، عبادت می کنند. بندگان خوبی هستند. این تأیید کار پیغمبر بود.

انس با غلامان

امام هشتم علیه السلام هر گاه سرشان خلوت میشد، همه افراد خانه را حتّی کسی را که حیوانات را تیمار می کرد، دربان بود، غلام و برده بود، می آوردند سر سفره و کنار خود می نشاندند و با آنان غذا میل می کردند. با آنها انس می گرفتند و به قول ما گپ می زدند.

وَیَأنَسُ بِهِم وَیُؤنِسُهُم؛(۱)با آنان انس می گرفت و هم صحبت می شد. هم خود حضرت با آنها انس می گرفت، هم بین آنها انس ایجاد می کرد که با هم گرم باشند. انیس النّفوس بودند و به نفوس انس می دادند.

خصلت های سلمان

چرا سلمان این قدر مقام پیدا کرد؟ از امام صادق علیه السلام پرسیدند: چرا اینقدر از سلمان فارسی یاد می کنید؟ فرمودند:

لا تَقُلِ الفارِسیَّ وَ لکِن قُل سَلمانَ المُحَمَّدیَّ؛ به او سلمان فارسی نگویید، بگویید سلمان محمدی

ص:۴۲۹

۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص۱۵۹: وسائل الشیعه، ج ۲۴، ص ۲۶۵.

به خاطر سه خصلتی که در او بود این قدر او را یاد می کنم:

ا- ایشارُهُ هُوی أَمیر المُؤمنینَ عَلی هَوی نَفسِهِ؛ خواست امیرالمؤمنین علیه السلام را بر خواست خود مقدم می داشت.

۲- حُبُّهُ لِلفُقَراءِ وَ اختیارُهُ ایّاهم علی اَهلِ الثَّروهِ وَ العَدَد؛ آن که فقرا را دوست می داشت و آنان را بر مالداران و دنیاداران ترجیح میداد.

۳- حُبُّهُ لِلعِلمِ وَالعُلَماء؛ علم و علما را دوست می داشت.

با فقرا و مستضعفان نشست و برخاست داشت، انس می گرفت و بسیار متواضع و افتاده بود. پای خود را جای پای مولا امیرالمؤمنین می گذاشت. این سه خصلت باعث شده است که من زیاد از او یاد کنم. بعد فرمودند:

اِسَلمانَ کانَ عبداً صالحاً؛(۱) سلمان عبد صالح خدا بود.

صله رحم با بدان

یکی دیگر از چیزهایی که برای مقابله با غرور و تکبر بسیار مؤثّر است و دستور اکید اسلام است، صله رحم با فامیل هایی است که به ما بدی کردند، یا حق ما را خورده اند و از آنها دلگیر هستیم. اینجا جایی است که باید غرور خود را بشکنیم. خدا و اهل بیت علیهم السلام این کارها را خیلی دوست دارند.

یک نفر خدمت پیغمبر عظیم الشّأن صلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: من فامیلی دارم که به اینها احسان می کنم، ولی آنها در حق من بدی می کنند. با آنان صله رحم می کنم و آنان از من می برند، چه کار کنم؟ حضرت فرمودند:

۱- الامالی للطوسی، ص ۱۳۳؛ بشاره المصطفی، ج ۲، ص ۲۶۷؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۲۷.

شما به این آیه عمل کن:(۱)

«ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَبَیْنَهُ عَدَاوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ وَمَا یُلَقَّاهَا إِلَّا الَّذِینَ صَبَرُوا وَمَا یُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِیمٍ»؛(۲)بدی را به آنچه خود بهتر است دفع کن، آن گاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویی دوستی یک دل می گردد. و این خصلت را جز کسانی که شکیبا بوده اند نمییابند، و آن را جز صاحب بهرهای بزرگ، نخواهد یافت.

مقابله بدی با خوبی

خدای متعال به ما دستور داده است که بدی را با بدی مقابله نکنیم. شما در مقابل بدی آنها احسان کن. گذشت و نیکی کن.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: خدای متعال به این چهار خصلت نیکو فرمان داده است:

صِل مَن قَطَعَکَ وَ اعفُ عَمَّن ظَلَمَکَ وَ اَعطِ مَن حَرَمَکَ وَ أَحسِن إِلَی مَن أَسَاءَ إِلَیکَ؛(۳) با کسی که از تو بریده است، پیوند کن. و از کسی که به تو ستم کرده است، بگذر. و به کسی که تو را محروم نموده، بخشش کن. و به کسی که به تو بدی کرده است، نیکی کن!

۱- الأمالی للصدوق، ص ۶۱۹؛ بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۴۱۵: تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۵۰

۲- سوره فصلت، آیه ۳۴.

۳- مصباح الشریعه، ص ۱۵۹؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۴۲۳

این چهار جمله مکارم تمامی اخلاق و خوبی هاست. کسی که با شما قطع رحم کرده، شما با او صله رحم کن. با یک پیامک، با یک تلفن. اگر هم جواب نداد طوری نیست. راه شما باز است، شما دیگر غرور خود را شکستی. اگر او به شما محل نداد، از سوی شما اشکالی نیست. شما وظیفه خود را انجام داده اید.

هنر این نیست که با کسانی که به ما احترام می کنند، دعوت می کنند، هدیه می آورند، مقابله به مثل کنیم. این ها عادی است و کار فوق العاده ای نیست.

بدی را بدی سهل باشد جزا

اگر مردی «أَحسِن إِلَی مَن أَسَاءَ»

این که ما بدی را با بدی مقابله کنیم هنری نیست. اما اگر به کسی که به من بدی کرده است هدیه بدهم، اگر کسی را که به صورت من زده است، بغل کنم و ببوسم و به او احسان کنم، اینجا جایی است که خود را شکسته ام.

او چه کار می تواند بکند؟ او زمین خورده شماست. او ممکن است خود را عذاب دهد، ناراحت شود. ولی شما راحت هستید.

انفاق عفو

«وَ اغفُ عَمَّن ظَلَمَکَ»؛ هر کسی هم به شما ظلم و بدی کرد، عفوو گذشت کن. خدا عفو و گذشت را خیلی دوست دارد.

ص:۴۳۲

«يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ»؛(۱)از تو می پرسند: چه چیزی انفاق کنند؟ بگو: عفو را انفاق کنید. از پیغمبر سؤال می کنند ما چه چیزی انفاق کنیم؟ می گوید: گذشت. یعنی ما فکر می کنیم انفاق فقط با پول، یا آبروست. گذشت بالاترین انفاق هاست. اول می گوید: صله کن، بعد می گوید: عفو کن، سوم می گوید: اصلا برو در حق او احسان هم بکن. یعنی برای آنها هدیه ببر، آنها را نوازش کن، عیدی به آنها بده، به همین کسانی که به تو بدی کردند. شما بدی را با خوبی جبران کن.

واقعاً چقدر انسان به آرامش می رسد. کسانی که حالت کینه و انتقام جویی دارند، مدام دچار درگیری درونی هستند. تشویش آنها را رها نمی کند. اما کسانی که فراموش می کنند، گذشت می کنند، در خوشی و راحتی دائم به سر می برند. احساس سکونت و آرامش عجیبی به آنها دست می دهد.

بنابراین، یکی از راههای مبارزه با تکبر و غرور این است که به کسانی که به ما بدی کرده اند، احسان و نیکی کنیم، به خصور اگر پدر و مادر، همسر، اولاد، و خویشان و کسانی که به ما وابسته هستند باشند. این محبت و احسان به بدها تواضع ایجاد می کند و غرور ما را می شکند.

خلاصه این که یاد خدا، توجه به خدا، نسبت دادن خوبی ها و نعمتها به خدای متعال، نشستن با فقرا و مستضعفین غرور را از بین می برد.

۱- سوره بقره، آیه ۲۱۹.

ارتباطِ با کرامت

ذکر این نکته لازم است که مجالست با فقرا بایـد با کرامت و آبرومنـدانه باشد. یعنی اگر بخواهیم به آنها هدیه بدهیم، خدمتی بکنیم، بهترین هـا را انتخـاب کنیم. راهکارهـایی انتخـاب کنیم که اسـباب خفّت آنهـا نشود، آبروریزی نشود، بـاعث کـدورت نشود.

یـا اگر می خواهیم بـا فـامیلی آشتی کنیم، ببینیم از چه راهی می شود به آنهـا نفوذ کرد و راه محترمانه و مؤدبانه را انتخاب می کنیم تا با کرامت باشد. حفظ کرامت و عزّت نفس افراد خیلی مهم است.

سعی کنیم غیر مسـتقیم به آنهـا محبت کنیم. به طوری که متوجه نشونـد. حتی هسـتند افرادی که می توان به حسـاب آنهـا پول واریز کرد که کسی متوجه هم نشود. خدمت کردن با محبت و کرامت به بندگان خدا، غرور و تکبر انسان را می شکند.

سلام کردن

یکی از راهکارهای رهایی از غرور و تکبر سلام کردن به همه است. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

البادِئُ بِالسَّلَامَ بَرِئَ مِنَ الکِبرِ؛(۱) آن که سلام آغاز کند، از تکبر بر

ها و وسف کنار است.

کسی که ابتدای به سلام می کند، یعنی همه از من بزرگتر و بهتر هستند.

۱- نهج الفصاحه، ص ۳۷۵.

این یعنی جدا شدن از کبر. هرچه انسان از غرور و تکبر دور شود، به خدا و رسولش نزدیک تر می شود. آغاز کننده به سلام، هم از تکبرّ و جهنّم دور می شود، و هم به خدا و پیغمبر نزدیک می شود.

تواضع در مجالس

یکی دیگر از راهکارهای دوری از تکبر این است که وقتی انسان در مجالس وارد می شود، پایین مجلس بنشیند. معمولاً افراد می خواهند بروند بالای مجلس بنشینند. کسانی که دنبال عنوان و تشخص اند، به زور هم شده می خواهند خود را در صدر مجلس جا کنند. این بد است، علامت غرور و تکبّر است. با پایین مجلس، هر کجا جا بود بنشین. امام صادق علیه السلام فرمودند:

مِنَ التَّواضُعِ اَن تَرضی بِالمَجلِسِ دُونَ المَجلِسِ؛(۱) از تواضع این است که به نشستن پایین مجلس راضی باشی. آیت الله بهاء الدینی این حالت را داشتند، آیت الله بهجت هم همین طور. در مجالس که می رفتند، همان دم در می نشستند. «شَرَفُ الَمَکَانِ بِالمَکِنِ؛ شرافت مکان به نشیننده آن است.» خود انسان باید شریف باشد. شرافتی که با بالا نشستن پیدا کنم، چه شرافتی است؟ آن را که از من جدا کنند، من هیچ هستم.

یک موقعی آیت الله بهاءالدّینی فرمودند: برویم منزل یکی از آقایان، به

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۲۲؛ مشکاه الأنوار، ص ۲۲۵؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۲۹.

ایشـان خیلی علاـقه داشـتند. با همـدیگر به سوی منزل ایشان رفتیم. اتفاقا در زدیم و ایشان نبود. کوچه ایشان هم پهن و بزرگ بود. آقا فرمودند: ما خسـته هستیم. همین جا می نشـینیم، و روی زمین نشسـتند. گفتند: حالا ممکن است بعضـی مسـخره کنند، بکنند. ما که اسیر حرف مردم نیستیم و راحت روی زمین نشستند. گفتند: یک استراحتی می کنیم و بعد می رویم.

اگر انسـان این خیالاـت و توهّمـات را دور بریزد راحت می شود. این که حتما بایـد بروم بالا و من را تحویل بگیرنـد، برای من باید بلند شوند، اینها خیالات است. این ها را کنار بگذارید، راحت می شوید.

انتقادپذیری

یکی دیگر از چیزهایی که برای رهایی از غرور و تکبر خیلی مؤثّر است، انتقاد پـذیری است. انسان باید هم از دیگران مشورت بخواهـد و هم مشورت دیگران را بپـذیرد و انتقاد پـذیر باشد. کسانی که می خواهند تکبر خود را بشـکنند، همیشه در کارهای خود از دیگران مشورت بخواهند. و هم انتقاد پذیر باشند.

فراوان داریم اساتیـد، یا پـدر و مادران، یا زن و شوهرهایی که می گویند: ما می خواهیم به طرف مقابل انتقادی بکنیم، زیر بار نمی رونـد، قبول نمی کننـد. اصـلاً نمی گذارند ما با او حرف بزنیم. این انتقاد پذیری یک س جیه بسـیار خوبی برای شکسـتن تکبر و غرور است.

ص:۴۳۶

سجده فراوان

سجده زیاد که آدم هم گونه های خود را روی مهر و خاک بگذارد، هم پیشانی را بگذارد و در خانه خدا استغاثه کند، این هم در دوری از غرور و تکبر بسیار مؤثّر است.

خیرخواهی برای دیگران

یکی دیگر از چیزهایی که برای شکستن غرور خیلی خوب است خیر خواهی برای دیگران است. امام هشتم علیه السلام فرمود:

التَّواضُعُ اَن تُعطِیَ النّاسَ ما تُحِبُّ اَن تُعطاهُ؛(۱) تواضع این است که با مردم رفتاری کنی که دوست داری با تو رفتار کنند.

هر چه که برای خود می خواهی، برای دیگران هم بخواهی. با دیگران رفتاری داشته باشیم که دوست داریم آنها هم همان طور باما رفتار کنند. این علامت تواضع است.

پرهیز از جدال

دیگر از راههای مبارزه با تکبر ترک جدال و مراء است. از جاهایی که نفسانیت انسان طلوع می کند و می گوید: حرف من حق است و به زور می خواهد آن را به کرسی بنشاند، فرار کند. ترک مراء و جر و بحث کردن، کار پسندیده ای است، هر چند حق با شما باشد. باید سکوت کنیم. طرف

۱- الکافی، ج ۲، ص۱۲۴؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۳۵.

شما می رود در خلوت می بیند حق با شماست. اگر به زور بخواهیم به طرف تفهیم کنیم، کار خوبی نیست. این علامت غرور است. اگر این را ترک کنی، خود این غرور شما را می شکند.

ب

بی اعتنایی به ستایگشران

افرادی که از ما تعریف می کنند، مقابل آنها بایستیم. رسول خداصلی الله علیه وآله فرمودند:

اُحثُوا فی وُجوهِ المّداحینَ التُّرابَ؛(۱) در صورت کسانی که از شما

تعریف کنند خاک بپاشید.

یعنی از آنان تقدیر نکنید و بی اعتنایی کنید. چون اینها مواد غرور را به شما تلقین می کنند.

کار کردن در خانه

کار کردن در خانه نیز غرور و تکبر را از انسان دور می کند. کسانی که در خانه کار می کنند، سفره می اندازند، ظرف می شویند، اینها علامت تواضع است. برعکس کسانی که در خانه می نشیند و فرمان می دهند. اینها حاکی از روح تکبر است.

کار کردن در خانه ثواب فوق العاده دارد. رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۱.

یا عَلِیُّ لا یَخدِمُ العِیالَ الّاصدیقُ اَوْ شَهیدُ اَو رَجُلُ یُریدُ اللهُ بِهِ خَیرَ الدُّنیا وَ الاخِرَه؛(۱) یا علی، کسی در خانه خدمت نمی کند، جز این که از صدیق باشد، یا شهید، یا مردی که خدا خیر دنیا و آخرت را برای او خواسته است.

بازی با بچه ها

بازی کردن با بچّه ها نیز راهی برای مبارزه با تکبر است. حضرت امیر با یتیم ها بازی می کردند، حتّی صدای بع بع گوسفند در می آوردند که آنها بخندند.(۲) آن حضرت خلیفه مسلمانها هم بودند. نه فقط با نوه های خود،حتی با بچه های تیم دیگر بازی می کردند، بازی کردن با بچه ها و نشستن با بچه های یتیم غرور آدم را از بین ببرد.

انسان کامل و واقعی این است که خود را بشکند. اگر اینجا شکست که شکست، اگر نشکست، با مرگ و قبر و قیامت و فشار قبر و آتش جهنّم او را می شکنند.

مرد آن را دان که خود را بشکند

مرد آن نبود که صفها بشکند

ص:۴۳۹

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۴۹، میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۱۸۶.

۲- امیر گل ها، ص ۲۰۵.

۲۵- تکبر به جا

تکبر پسندیده

یکی از عوامل مهم غضب و تندی و عصبانیّت، غرور و تکبّر است. انسان های افتاده حال معمولاً عصبانی نمی شوند. این غرور و تکبر را باید ریشه کن کرد.

گفتیم غرور و تکبّر ریشه رذائل است. انسان باید از غرور و تکبّر پرهیز کند. راه حل های آن را هم عرض کردیم. نکته ای که باقی مانـده است این است که بر اساس روایات، در بعضـی موارد تکبر خوب است. مواردی که تکبر اسـتثناء شده است، موارد خاصی است که در اینجا مطرح می کنیم.

۱) تکبر با متکبر

یکی از مواردی که در روایـات به آن اشـاره شـده است، تکبّر ورزیـدن به آدم هـای مغرور، خودخواه و متکبر است. ما وظیفه داریم با آدم های متکبر متکبرانه برخورد بکنیم؟

ص:۴۴۱

تکبر بـا آدم متکبر رفتار خوبی است. بایـد با آدم های متکبر با تکبر برخورد بکنیم و بینی آنها را به خاک بمالیم تا غرور خود را کنار بگذارنـد. البته مواردی که با متکبر باید متکبرانه برخورد کرد، مواردی است که باعث شود او از تکبر و رذائل اخلاقی خود بیرون بیایـد و اصـلاح شود. امّا اگر این باعث جنگ و مسابقه در تکبر بشود و خود ما هم آلوده شویم، چیز پسـندیده ای نیست. مثل این که می خواهیم برویم یک معتادی را نجات بدهیم، خود ما هم معتاد شویم.

مواردی که تکبّر جـایز شـمرده شـده است به این معنـا نیست که مـا واقعا خود را بالا ببینیم و غرور ما را بگیرد، بلکه بایـد شبیه سـازی کنیم. مثـل کسـی که گریه نمی کنـد، ولی حالت خود را شبیه به گریه کردن درست می کنـد. مثل این که می گوییم: حالت حلم می گیریم. مواردی هم که گفتند تکبر جایز است، مواردی است که هم در طرف اثر داشته باشد، و هم حالت تکبر به خود بگیریم. یعنی در مقابل متکبر قیافه متکبر را بگیریم و در واقع متکبر نباشـیم. این باید در موردی باشد که جواب بدهد. یعنی حالت تکبر و قیافه متکبرانه ما بت طرف را بشکند و قصد ما هم خیر باشد، نه چیز دیگر. بی

بی اعتنایی به متکبر

راهکاری دیگر برای مقابله با انسان متکبر از امام صادق علیه السلام نقل شده است که بسیار جالب است. فرمودند:

مَن قَالَ لَکَ أَنَا فَقُل أَنتَ؛(۱) اگر کسی به تو گفت: من، تو به او بگو:تو.

یعنی اگر کسی خودستایی کرد، منم منم کرد، غرور دارد و به خود می بالد در جواب او بگو: خوب تو و سکوت کن و به خودبینی و خودستایی او خاتمه بده. یعنی به قول ما این قدر به او باد کن تا بترکد. محلّش نگذار.

آقای دولابی می فرمودند: این رفتار دومی برای ما مهمتر است. آن اولی برای انبیا و اولیای خداست که اگر قیافه متکبرانه می گیرند، آلوده نمی شوند. ما اگر چند وقت قیافه متکبرانه برای خود بگیریم، یک وقت آلوده می شویم. چنان که بعضی می روند معتاد را نجات بدهند، خودشان هم معتاد می شوند.

آن مرحله برای عده خاصی است که اولاً از خطر تکبّر محفوظ باشند و ثانیه قیافه متکبرانه بگیرد و در آن طرف هم مؤثر باشد. یعنی دوای درمان او شود و مشکل او را حل کند. وگرنه اگر ما این کار را بکنیم و سرآغاز دعوا و جنگ بشود، به مصلحت نیست. ولی راهکار دوم که هر کسی می گوید: من. بگو: خوب توا یعنی توپ را در میدان او بینداز. یعنی بی اعتنا باش. با این کار کم کم از غرور او کاسته می شود

۲) تکبر در برابر دشمن

مورد دیگری که در روایت برای تکبر به ما اجازه داده اند، در جنگ و در مقابل دشمن است.

۱- مصباح الشریعه، ص ۱۱۰؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۴۰۰.

پیغمبر خدا دیدند یک کسی در مقابل دشمن قیافه گرفته است و هیبتی نشان می دهد. فرمودند: این راه رفتن و این گونه رفتار چیزی است که خدا در جنگ دوست دارد.(۱) یعنی دست کم و کوچک گرفتن خود در برابر دشمن معنا ندارد. اینجا جایی است که باید قیافه جدی بگیریم و بترسانیم، هرچند سلاح هم نداریم. برخورد متکبرانه و زورگویانه در مقابل دشمن جبار و در مقابل آدم زورگویی که می خواهیم به او مقابله بکنیم، پسندیده است. اگر نیروی انتظامی در مقابل اراذل و اوباش حالت غرور و تکبر نشان بدهد، این خوب است.

۳) تکبر زن در برابر نامحرم

مورد سوم که تکبر جایز است، بلکه به آن توصیه شده است، تکبر خانم ها در مقابل نامحرم و مرد اجنبی است که قصد سوء دارد. هر چه غرور داشته باشند و به او چراغ سبز نشان ندهند خوب است. در تلفن، در پیامک، به طور حضوری. اگر همکار شماست و قصد سوء دارد، اینجا هرچه متکبرانه برخورد کنید، خدا دوست دارد.

این در مقابل نامحرم و اجنبی است. یک وقت توهم نشود که برای شوهر و پدر و مادر خود هم باید تکبر کنیم. نه این طور نیست. برای خانم تکبر در مقابل شوهر و خانم های دیگر جایز نیست. رسول خدا صلی الله علیه وآله در شمار اوصاف بهترین زنان فرمودند:

۱- کتاب ابلیس، ص ۱۸۵.

الذَّلِيلَهُ مَعَ بَعلِهَا؛(۱) نسبت به شوهر متواضع است.با شوهر خود متواضعانه و افتاده رفتار می کند. آقایان هم همین طور، نباید در خانه تکبر داشته باشند و همیشه فرمان بدهند. در صفای خانوادگی، فامیلی، دوستانه فرق می کند، عرض ما این است: جایی که تکبر را اجازه داده اند، در مقابل نامحرم است.

بسیاری از مفاسدی که اتّفاق می افتد و روابط نامشروعی که برقرار می شود، به خاطر دلربا سخن گفتن، نرمش و ملاطفت یک زن در برابر نامحرم است. در حقیقت نرمش در کلام و رفتار یک چراغ سبزی از طرف خانم است و الا اگر قرص و محکم و سنگین با نامحرم برخورد کند، کمتر چنین اتفاقاتی می افتد.

قرآن می گوید:

«فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ»(۲)پس به ناز

سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد. این صریح قرآن است. به بانوان می گوید: با نامحرم دلبرانه، خاضعانه، ملایم و نرم صحبت نکنید. آن کسی که دلش بیمار است، طمع می کند با شما تماس بگیرد.

بسیاری از مفاسد با همین پیامک ها، با همین تلفن های دلبرانه شروع شده است. دستورات دینی پیشگیرانه است. پیش گیری های اسلام بسیار

۱- الکافی، ج ۱۰، ص ۵۷۰.

۲- سوره احزاب، آیه ۳۲

زیبا و عالی است. یکی از آنها همین است که در مقابل نامحرمی که قصـد سوء و نیت بد دارد، از موضع غرور و تکبر برخورد کنیـد. هیچ اشـکالی ندارد. این برای شـما عبادت است. عین ثواب است. حتی نامحرم هایی که ممکن است فامیل باشـند؛ پسـر عمو، پسر خاله.

یک وقت واقعاً روی فامیلی و سـلام و علیک و احوالپرسـی است، این اشـکالی نـدارد، ولی اگر نیت خوبی نـدارد، اینجا هم با تکبر برخورد کنید. چون با یک حرفهایی شروع می کنند، بعد به جاهای خیلی ناهنجاری می رسد.

خصلت های نیک زنان

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

یَارُ خِصَالِ النِّسَاءِ شِرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ الزَّهْوُ وَ الْجُبْنُ وَ الْبُخْلُ فَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ ذَاتَ زَهْوٍ لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا وَ إِذَا كَانَتْ بَخِيلَةً حَفِظَتْ مَالَهَا وَ مَالَ بَعْلِهَا وَ إِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرِقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ يَعْرِضُ لَهَا؛ (۱)خصلتهای نیک زنان، خصلتهای بد مردان است. این خصـلت ها عبارت انـد از:) تکبر، ترس و بخل. هرگاه زنی متکبر باشـد، بیگانه را به خود راه نمی دهـد. و اگر بخیل باشد، مال خود و همسرش را حفظ می کند. و اگر ترسو باشد، از هر چیزی که به آبروی او صدمه بزنند، می ترسد و فاصله می گیرد. این سه خصلت برای خانمها خوب است، ولی برای آقایان خوب نیست.

ص:۴۴۶

۱- نهج البلاغه، حکمت ۲۳۴؛ روضه الواعظین، ج ۲، ص ۳۷۲؛ بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۳۸.

یکی تکبر است. تکبر در مقابل نامحرم برای خانم ها خیلی خوب و پسندیده است، ولی برای آقایان خوب نیست.

یکی بخل است. اگر مرد بخواهد همیشه بذل و بخشش کند، خانم هم هر چه در خانه است بذل و بخشش کند، چیزی در خانه نمی ماند. البته خانم هایی که مال زیادی دارند، ارث دارند، باز آنجا کار خیر بکنند. ولی این که هر چه شوهر می آورد، بخواهد به فقرا بدهد و انفاق بکند، این را خدا دوست ندارد. سخاوت برای مردها خیلی خوب است. از قدیم گفته اند: مرد باید بیاورد، زن جمع بکند. البته زیاد به دنبال تشریفات و تجملات نباشد. این نهی شده است. به مقداری که خانه و زندگی آنها بچرخد اکتفا کند.

سوم، ترس است. ترس برای مردها خیلی بد است. مرد باید شجاع باشد، قهرمان باشد، ولی خانم یک مقداری باید ترسو باشد. اگر خانم ترسو نباشد، نصف شب بیرون می رود. به جاهای خطرناک می رود. اگر ترسو باشد، خودش را به خطر نمی اندازد. این که خدا در خانم ها یک مقداری ترس گذاشته است برای همین است.

البته آقایان هم باید در برابر ناز و عشوه های زنان نامحرم محکم باشند. اگر خانمی قصد سوء دارد، بی محلی کنند. یعنی هر جایی که خطر گناه است نزدیک نشوند و جدی بگیرند. قرآن می فرماید:

«وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا »(1)و به زنا نزدیک مشوید، چرا که آن همواره زشت و بد راهی است.

ص:۴۴۷

۱- سوره اسراء، آیه ۳۲.

یعنی مقدّمات گناه را هم مواظب باشید. ممکن است انسان با یک گفت و گو، با یک رفت و آمد، با یک تلفن، به جاهای خطرناک برسد. هر جا که حس می کنند طرف قصد سوئی را دارد، محکم و جدی خود را کنار بکشند و نزدیک نشوند.

۴) بی اعتنایی فقرا در برابر اغنیا

مورد چهارم که تکبر پسندیده است، این است که فقرا در برابر اغنیا سر توضع فرود نیاورند. این هم مورد زیبایی است، مولا امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

مَا أَحسَنَ تَوَاضُعَ الأَغنِیَاءِ لِلفُقَرَاءِ طَلَباً لِما عِندَ اللهِ وَ أَحسَنُ مِنهُ تِیهُ الفُقَرَاءِ عَلشی الأَغنِیَاءِ اتِّکالاً عَلَی اللهِ سُبحانَهُ؛(۱) چه نیکوست فروتنی و تواضع ثروتمندان در برابر فقرا، به خاطر به دست آوردن پاداشی که در نزد خداوند است. و نیکوتر از آن بی اعتنایی و سرفرازی فقرا در برابر ثروتمندان است، به خاطر اعتماد به خدای سبحان. می فرماید: چقدر زیباست که اغنیا برای فقرا تواضع کنند. انسان باید برای همه تواضع کند، اما انسانی که ثروتمند است، پول و مقام دارد، برای فامیل فقیر، همسایه فقیر، ارباب رجوع فقیر دست پایین بگیرد، متواضع و افتاده باشد که سیره پیغمبر و اهل بیت همین طور بوده است.

تواضع همه جا خوب است، ولی خوب تر از آن در برابر فقر است. این

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۰۶؛ تصنیف غرر الحکم، ص ۳۶۶؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۲۳.

تواضع خالصانه است؛ چون چشمداشتی از طرف نداریم. از این زیباتر این است که فقرا هم خود را در مقابل اغنیا کوچک نکنند و عزت نفس خود را حفظ کنند. یعنی یک طور وانمود کنند که ما خدا داریم، همه چیز داریم، وضع ما خوب است، مشکلی نداریم.

عزت نفس و کرامتی و غروری که فقرا در مقابل اغنیا از خود به نمایش می گذارند و خود را بی نیاز نشان می دهند، بسیار زیباست! می گویند: ما به خدا احتیاج داریم، به شما احتیاج نداریم. این را خدای متعال دوست دارد.

یکی از علما می فرمودند: من در زمان طلبگی یک موقعی گرفتاری شدید پیدا کردم. خدمت حاج آقا رحیم ارباب رفتم. یک خیر ثروتمندی آمده بود آنجا. فهمید که من نیازمندم. گفت: من مبلغی به ایشان کمک می کنم.

مرحوم حاج آقا رحیم ارباب رو به آن ثروتمند کردند و فرمودند: عنایت و تفضل این سید اولاد پیغمبر را نسبت به شما قبول کردم. نگفت که شما پول دادید، من قبول کردم. گفت: این که این آقا هدیه شما را پذیرفته است و در حق شما لطف و عنایت کرد، من قبول کردم. یعنی هم عزت نفس این شخص را حفظ کرد و هم حرمت آن طرف را هم گرفت. گفت: در واقع باید منت پذیر فقرا باشیم. پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند:

اَکرِمُوا الضُّعَفاءَ فَإِنَّمَا تُرزَقُونَ بِضُعَفَائِکُم؛(۱) ضعیفان را گرامی بدارید که بی تردید شما به برکت ناتوانان خود روزی میخورید. خداوند همه ما را از خطر تکبر و غرور حفظ کند!

۱- مجموعه ورام، ج ۲، ص ۲۲۱.

ص:۴۵۰

فهرست ها

ص:۴۵۱

فهرست منابع

۱. قرآن کریم

۲. الاحتجاج علی اهل اللجاج (للطبرسی) / طبرسی، احمد بن علی،

نشر مرتضی، مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۳ ق.

۳. الاختصاص / مفید، محمد بن محمد، المؤتمر العالمی لالفیه شیخ

المفید، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ ق.

۴. اختیار معرفه الرجال (رجال کشی) / ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی، مؤسسه آل البیت علیهم السلام قم.

۵. ارشاد القلوب إلی الصواب (للدیلمی) / دیلمی، حسن بن محمد،الشریف الرضی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۲ ق.

۶. اعلام الدین فی صفات المؤمنین / موسسه آل البیت علیه السلام قم، چاپ اول، ۱۴۰۸ ق.

۷. اقبال الاعمال / ابن طاووس، علی بن موسی، دارالکتب الاسلامیه . تهران، چاپ دوم، ۱۴۰۹ ق.

۸. الزام الناصب فی اثبات الحجه الغائب علیه السلام یزدی حائری، علی، مؤسسه الأعلمی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.

۹. الأمالی للصدوق / ابن بابویه، محمد بن علی، کتابچی، تهران، چاپ

ششم، ۱۳۷۹ ش.

ص:۴۷۷

۱۰.الأمالی للطوسی/ طوسی، محمد بن الحسن، دار الثقافه، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ ق.

۱۱. امیر گلها / حسین سیدی، نشر نسیم اندیشه، قم، ۱۳۸۵ ش.

۱۲. بحارالانوار / مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، دار احیاء التراث

العربی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ق.

۱۳. البرهان فی تفسیر القرآن / بحرانی، سید هاشم بن سلیمان، موسسه

بعثه، قم، چاپ اول، ۱۳۷۴ش.

۱۴. بشاره المصطفی لشیعه المرتضی / عماد الدین طبری، کتابخانه حیدریه، نجف اشرف، ۱۳۸۳ ق. ۱۵. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیه وآله/صفار، محمد بن حسن،مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، قم، چاپ سوم، ۱۴۰۴ ق.

۱۶. البلد الأمین و الدرع الحصین / کفعمی، ابراهیم بن علی عاملی،

مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیرت، چاپ اول، ۱۶۱۸ ق.

۱۷. تحف العقول / ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، جامعه مدرسین، قم،

چاپ دوم، ۱۴۰۴ ق.

۱۸. تسلیه المجالس ا حسینی موسوی، محمد بن ابی طالب، مؤسسه

المعارف الإسلامیه، قم، ۱۴۱۸ ق.

۱۹. تصنیف غررالحکم و درر الکلم / تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، دفتر تبلیغات، قم، چاپ اول، ۱۳۶۶ ش.

۲۰. تفسیر الصافی / فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، مکتبه الصدر،

تهران، چاپ دوم، ۱۴۱۵ ق.

۲۱. تفسیر العیاشی / عیاشی، محمد بن مسعود، المطبعه العلمیه، تهران،

چاپ اول، ۱۳۸۰ ق.

۲۲. تفسیر القمی / علی بن ابراهیم، دار الکتاب، قم، چاپ سوم، ۱۴۰۴ ق.

۲۳. التفسیر المنسوب الی الامام الحسن العسکری علیه السلام / حسن بن

علی ملا، امام یازدهم، مدرسه الامام المهدی ، چاپ اول، ۱۶۰۹ ق.

۲۴. تفسیر روح البیان / حقی بروسوی اسماعیل، دارالفکر، بیروت.

۲۵. تفسیر فرات الکوفی /کوفی، فرات بن ابراهیم، وزارت ارشاد

اسلامی، تهران، چاپ اول، ۱۴۱۰ ق.

۲۶. تفسیر کنزالدقائق و بحر الغرائب / قمی مشهدی، محمد بن

محمدرضا، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و

انتشارات، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸ ش.

۲۷. تفسیر نورالثقلین / العروسی الحویزی، عبد علی بن جمعه،

اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ ق.

۲۸. التمحیص / ابن همام الکافی، محمد بن همان بن سهیل، مدرسه الامام

المهدی طلا، قم، چاپ اول، ۱۴۰۴ ق.

۲۹. التوحید للصدوق / ابن بابویه، محمد بن علی، جامعه مدرسین، قم،

چاپ اول، ۱۳۹۸ ق.

۳۰. تهذیب الاحکام / طوسی، محمد بن الحسن، دارالکتب الاسلامیه

تهران، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ق.

۳۱. جامع الاخبار (للشعیری) / محمد بن محمد شعیری، مطبعه حیدریه،

نجف، چاپ اول.

ص:۴۷۹

۳۲. جامع الدرر / فاطمی، حسینی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۴ ش.

۳۳. جامع النورین / ملا اسماعیل سبزواری، کتابفروشی علمیه اسلامیه، تهران، چاپ اول.

۳۴. الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه / شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، انتشارات دهقان، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۰ ق.

۳۵. حکایت های شنیدنی / محمد محمدی اشتهاردی، انتشارات علامه، قم، ۱۳۷۴ ش.

۳۶. حیات القلوب / علامه مجلسی، محمد باقر، انتشارات سرور، قم، چاپ سوم، ۱۳۷۸ ش.

۳۷. الخرائج و الجرائح / قطب الدین راوندی، سعید بن هبه الله، مؤسسه امام مهدی علی علیه السلام قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.

۳۸. خصائص الائمه عن / شریف الرضی، محمد بن حسن، آستان قدس رضوی، مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۶ ق.

۳۹. الخصال / ابن بابویه، محمد بن علی، جامعه مدرسین، قم، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ش.

۴۰. دعائم الإسلام / ابن حیون، نعمان بن محمد مغربی، مؤسسه آل البیت علیه السلام قم، ۱۳۸۵ ق.

۴۱. دلائل الامامه / طبری آملی صغیر، محمدبن جریر بن رستم، بعثت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ ق.

۴۲. دیوان خواجه حافظ شیرازی به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی
شیرازی، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۸ ش.
۴۳. روضه الواعظین و تبصره المتعظین افتال نیشابوری، محمد بن
احمد، انتشارات رضی، قم، چاپ اول، ۱۳۷۵ ق.
۴۴. ریاض الابرار فی مناقب الائمه الاطهار / جزایری، نعمت الله بن
عبدالله، مؤسسه التاریخ العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۷ ق.
۴۵. زاد المعاد – مفتاح الجنان / مجلسی، محمدباقر بن محمد تقی،
مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۳ ق.
۴۶. الزهد / کوفی اهوازی، حسین بن سعید، المطبعه العلمیه، چاپ دوم،
۱۴۰۲ ق.
۴۷. سفینه البحار / شیخ عباس قمی، دار الأسوه للطباعه والنشر، تهران،
چاپ اول، ۱۴۱۴ق.
۴۸. سنن النبی / علامه سید محمد حسین طباطبایی، انتشارات همگرا، قم،
۱۳۸۵ ش.
۴۹. شرح اسماء الحسنی للقشیری / ابوالقاسم القشیری، دار الحرم لتراث،
مصر، ۱۴۲۲ ق.
۵۰. شرح اصول الکافی (صدرا) صدر الدین شیرازی، محمد بن
ابراهیم، مؤسسه مطالعاتی و تحقیقات فرهنگی، تهران، چاپ اول،
۱۳۸۳ ش.
۵۱. شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید / ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن

هبه الله، مکتبه آیت الله المرعشی النجفی، قم، چاپ اول، ۱۴۰۴ ق.

ص:۴۸۱

۵۲. الصحیفه السجادیه / علی بن الحسین عه دفتر نشر الهادی، قم، چاپ اول، ۱۳۷۶ ش.

۵۳. الصراط المستقیم إلی مستحقی التقدیم / عاملی نباطی، علی بن محمد بن علی بن محمد بن یونس، المکتبه الحیدریه، نجف، چاپ اول، ۱۳۸۴ ق.

۵۴. الطراز الأول / مدنی شیرازی، علی خان بن احمد، موسسه آل البیت طین لاحیاء التراث، مشهد، چاپ اول، ۱۳۸۶ ش.

۵۵. عده الداعی و نجاح الساعی /ابن فهد حلی، احمد بن محمد، دار الکتب الاسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۷ ق.

۵۶. علل الشرایع / ابن بابویه، محمد بن علی، کتاب فروشی داوری، قم، چاپ اول، ۱۳۸۵ ش.

۵۷. عوالی اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیه / ابن ابی جمهور، محمد بن زین الدین، دار سید الشهداء للنشر، قم، چاپ اول، ۱۴۰۵ ق.

۵۸. عیون اخبار الرضا / ابن بابویه، محمد بن علی، نشر جهان، تهران، چاپ أول، ۱۳۷۸ ق.

۵۹. عیون الحکم و المواعظ الیثی واسطی، علی بن محمد، دار الحدیث، قم، چاپ اول، ۱۳۷۶ ش.

۶۰. الغارات / ثقفی، ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال، انجمن آثار ملی، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۵ ق.

۶۱. غررالحکم و دررالکلم / تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد،

دار الکتاب الاسلامی، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۰ ق.

ص:۴۸۲

۶۲. قصص الانبياء علی / قطب الدین راوندی، سعید بن هبه الله، مرکز و پژوهش های اسلامی، مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.

۹۳. الکافی / کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، دار الکتب الاسلامیه،

تهران، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ق.

۶۴. کتاب ابلیس / حاج ملا اسماعیل سبزواری، انتشارات اسلامیه، تهران،

چاپ دوم، ۱۳۷۷ ش.

۶۵. کشف الغمه فی معرفه الأئمه علیا / اربلی، علی بن عیسی، بنی هاشم،

تبریز، چاپ اول، ۱۳۸۱ ش.

۶۶. کفایه الأثر فی النص علی الأئمه الاثنی عشر / خزاز رازی، علی بن

محمد، بیدار، قم، ۱۴۰۱ ق.

۶۷. الکلام یجر الکلام / سید احمد زنجانی، کتابفروشی حق بین، قم.

۶۸.کلیات سعدی / به اهتمام محمد علی فروغی، مؤسسه انتشارات

امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹ش.

۶۹. کلیات شمس تبریزی / مولانا جلال الدین محمد مولوی، نشر پیمان،

تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۱ ش.

۷۰. کمال الدین و تمام النعمه / ابن بابویه، محمد بن علی، اسلامیه،

تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۵ ق.

۷۱. کنز الفوائد / کراجکی، محمد بن علی، دارالذخائر، قم، چاپ اول،

۱۴۱۰ ق.

۷۲. اللهوف علی قتلی الطفوف / ابن طاووس، علی بن موسی، جهان،

تهران، چاپ اول، ۱۳۴۸ ش.

۷۳. المؤمن / کوفی اهوازی، حسین بن سعید، مؤسسه الامام المهدی علیه السلام فی قم، ۱۴۰۴ ق.

۷۴. مثنوی معنوی / جلال الدین محمد بلخی (مولوی)، به کوشش و اهتمام رینولدالین نیکلسون، نشر طلوع، تهران، ۱۳۷۳ ش.

۷۵. المجتنی / ابن طاووس، علی بن موسی، دار الذخائر، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ ق.

۷۶. مجمع البحرین / الشیخ فخر الدین الطریحی، مرتضوی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ش.

۷۷. مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی اسلیمانی آشتیانی، مهدی، درایتی، محمدحسین، دار الحدیث، قم، چاپ اول، ۱۳۸۷ ش.

۷۸. مجموعه ورام اورام بن ابی فراس، مسعود بن عیسی، مکتبه فقیه، قم، چاپ اول، ۱۴۱۰ ق.

۷۹. المحاسن / احمد بن محمد بن خالد برقی، دارالکتب الاسلامیه، قم، چاپ دوم، ۱۳۷۱ ش

۸۰. مختصر البصائر احلی، حسن بن سلیمان بن محمد، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۲۱ ق.

۸۱. مدینه المعاجز الأئمه الاثنی عشر / بحرانی، سید هاشم بن سلیمان، مؤسسه المعارف الإسلامیه، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ ق.

.۸۲ المزار (للشهید الاول) / شهید اول، محمد بن مکی، مدرسه امام مهدی علیه السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۱۰ ق.

۸۳.مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل انوری، حسین بن محمد تقی، مؤسسه آل البیت علیهم السلام قم، چاپ اول، ۱۴۰۸ ق.

۸۴ .مسکن الفؤاد عند فقد الأحبه و الأولاد / شهید ثانی، زین الدین بن علی، بصیرتی، قم، چاپ اول.

۸۵. مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین ع / حافظ برسی، رجب بن محمد، اعلمی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.

۸۶ .مشکاه الأنوار فی غررالاخبار اطبرسی، علی بن حسن، المکتبه الحیدریه، نجف، چاپ دوم، ۱۳۸۵ ش.

۸۷ .مصباح الشریعه (ترجمه مصطفوی) / منسوب به جعفر بن محمد صلی الله علیه وآله امام ششم، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ۱۳۶۰ ش.

۸۸ .المصباح للکفعمی (جنه الأمان الواقیه) / کفعمی، ابراهیم بن علی عاملی، دار الرضی، قم، چاپ دوم، ۱۴۰۵ ق.

۸۹ .معانی الاخبار / ابن بابویه، محمد بن علی، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۰۳ ق.

۹۰. مفاتیح الجنان / حاج شیخ عباس قمی، چاپ و نشر قدسیان، قم، چاپ اول، ۱۳۸۹ش.

۹۱. مفتاح الفلاح / شیخ بهایی، محمد بن حسین، نشر دارالاضواء، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۵ ق.

۹۲. مکاتیب / عبدالله قطب بن محیی، انتشارات قائم آل محمد علیه السلام قم، چاپ اول، ۱۳۸۴ ش.

۹۳. مکارم الاخلاق / طبرسی، حسن بن فضل، شریف رضی، قم، چاپ

چهارم، ۱۴۱۲ ق.

۹۴. من لا یحضره الفقیه / ابن بابویه، محمد بن علی، دفتر انتشارات

اسلامی، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۳ ق.

۹۵. المناقب (للعلوی) / علوی، محمد بن علی بن الحسین، دلیل ما، قم،

چاپ اول، ۱۶۲۸ ق.

۹۶. مناقب آل ابی طالب علیه السلام / ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی،

علامه، قم، چاپ اول، ۱۳۷۹ ش.

۹۷. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه / هاشمی خویی، میرزا حبیب

الله، مکتبه الاسلامیه، تهران، ۱۴۰۰ ق.

۹۸. منیه المرید / شهید ثانی، زین الدین بن علی، مکتب الاعلام الاسلامی،

قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.

۹۹. المواعظ العددیه / ابن قاسم الحسینی العاملی، سید محمد بن محمد

بن الحسن، طلیعه النور، قم، چاپ اول، ۱۳۸۴ ش.

۱۰۰. موسوعه کلمات الامام الحسین ع / لجنه الحدیث فی معهد باقر

العلوم ، دار المعروف للطباعه و النشر، قم، چاپ سوم، ۱۴۱۶ ق –

۱۹۹۵ م.

۱۰۱. مهج الدعواه و منهج العباد / ابن طاووس، علی بن موسی، دار

الذخائر، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ ق.

۱۰۲. میزان الحکمه / محمد الری شهری، دار الحدیث، قم، چاپ اول،

۱۳۷۵ ش.

ص:۴۸۶

۱۰۳. نظم درر السمطین / جمال الدین محمد یوسف زرندی الحنفی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۲۵ ق.

۱۰۴. نهج البلاغه / شریف الرضی، محمد بن حسین، هجرت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ ق.

۱۰۵. نهج الفصاحه / ابوالقاسم پاینده، دنیای دانش، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۲ ش.

۱۰۶. الوافی / فیض کاشانی، محمد محسن بن شاه مرتضی، کتابخانه امیر المؤمنین علیه السلام اصفهان، چاپ اول، ۱۴۰۶ ق.

۱۰۷. وسائل الشیعه / شیخ حر عاملی، محمدبن حسن، مؤسسه آل البیت علیه السلام قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹